رب یسر و تمم بالخیر بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا و ثنا ارباب سخن [illegible]

[illegible]

خیال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] خاک نشینان [illegible]

[illegible] کشته [illegible]

همه رگ است [illegible] کشید [illegible] سحاب [illegible]

با آتش [illegible] آب [illegible]

[illegible] صفات [illegible] غبار [illegible] آتش [illegible]

[illegible] طوفان [illegible]

[illegible] فهمیدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خاک [illegible]

[illegible]

[illegible]

خطا هم را چه سود نقطه تا کی بگیرد آتش به جز [illegible]

دگر نسبت ندارد اقدام هم و تشویش [illegible] روا جز آرایه

حقیقت [illegible] منزل را تشبیه [illegible] تعلیم [illegible]

ببستیم هم آن [illegible] نقش از سود که سایه بردار [illegible] پیدا

و الهیت نیم شیدا نیم حاصل [illegible] کشته [illegible]

در بسته در باب است از طرف [illegible] دیده [illegible]

اگر شکفتن گلها را چه داریم [illegible] نیم غنچه [illegible]

و از وضوح [illegible] سر و قد [illegible] نیم [illegible] بهار [illegible]

تا بر [illegible] آتش [illegible] را الفت [illegible] معشوق [illegible]

فطرت [illegible] نشئه [illegible]

تحقیق [illegible] شیدا [illegible]

در جهان آتش معرفت نه توان [illegible] آفتاب [illegible]

خورشید [illegible] تعلیم [illegible]

[illegible]

وقفی نیز گلیم را از آن تنها درست بی اعتباری [illegible] عاشقی در [illegible]

گفتم گره است [illegible] از غبار [illegible] آوازی از [illegible] کرده است [illegible]

خوبی های [illegible] صبح [illegible] در [illegible] کرده [illegible]

وا [illegible] و اگر [illegible] و [illegible] ما [illegible] نیست [illegible]

[illegible] عبارت [illegible] مگر [illegible]

[illegible] از [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] چنان [illegible]

[illegible]

[illegible] عبارت [illegible]

[illegible] ورق [illegible] آن [illegible]

این [illegible] آن [illegible] این [illegible]

به حدوث آن جمیع بیکران هیچ ذره نایاب ندارد خفتن هرکه در بحر [illegible] ساحت
تجلی [illegible] بخورشید رخشان است معرفت [illegible] بنده هست [illegible] الملک [illegible]
[illegible] از [illegible] اگر [illegible] معقول [illegible] نور از [illegible] تحقیق [illegible]
آفتاب [illegible] چون [illegible] درود بر [illegible] حضرت سید المرسلین [illegible] دو عالم
[illegible] و در [illegible] اعز المرسلین [illegible] بر آل [illegible]
[illegible] که [illegible] محیط است [illegible] عقل [illegible]
در [illegible] کل [illegible] گفت [illegible] و در [illegible]
[illegible] عجز از ادراک [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] دارد [illegible] بعض [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] مشکل [illegible]
مطلق [illegible] صفت محبوبی [illegible] جمال [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] گوهر [illegible] اعراض
[illegible]

[illegible] چون [illegible] معلوم [illegible] [illegible]

[illegible] بعلم الکریم چون [illegible] کرد [illegible]

[illegible] [illegible] جمع [illegible]

[illegible]

[illegible] داری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میتوان کرد درودی میتوان گفت [illegible]

[illegible] را [illegible]

[illegible] ابوالمعالی [illegible]

[illegible] عالم [illegible] بوستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا جای که ... بی‌شکیبی‌ها را شکسته و جدولی را کرد ... صورت بسته آفتاب و دست

بسیار کی دوخته و داغ محبت به اظهار ... کسمان شگفت شیرازه ...

شغل با ... صحبت شماری ... رنگ ... در عالم ... رنگ هزار رنگ ...

و ... یادی ... گلستان ... هزار ... پریدن ... یعنی گفتگو

شد ... بهر جا خاست ... دارد شکوه

جلوت ... اظهار ... لب ... دارد ...

چو ... [illegible] ... صد ... [illegible]

... [illegible] ... الف ... [illegible]

و ... [illegible] ... تا ...

در جات ... خیال ... آئینه ... [illegible]

لطافت و ... صورت ... [illegible]

... [illegible] ... واحد ...

بند ... آبروی ...

[illegible]

[illegible] است · [illegible] این زمان آن

[illegible] است · [illegible]

[illegible] است

[illegible] · [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] · چشم [illegible] گوش [illegible]

[illegible] · [illegible] این [illegible]

[illegible] آنچه [illegible]

[illegible] · حیف [illegible]

[illegible] · [illegible]

[illegible] حقایق در [illegible]

حظوظ شوق آسوده است بر جولان رسنگیری چشم گشودن هر چند لب با این عشق

از نعوت شستیاره افسرده باری بود حیف از روش مسیر آن یاد آگه بنده گی حرفی

این محفل از صهبای اعتبار خالیست پیمانه لفاظی بکر گوش بخواه آورد

جهان انتفاع سر وقت این نه تماشای رنگها و وقت برگ ارزن عرفهای سخن

شنان نه بینی تا چه معنی گشوده است از معانی نهان بهشت دل است سوی

دو لوحست تعظیمش نه دل بستان تو وقت و حسن سبق نرگس گاه زدن در

شمار ورق در دامن نسخه شیرین بقدر همه فرصت بنا است هرج

منشات تحریر انگیزت خامه عنبری ترتیب داده معانی بهشت ذکر داده تصدیر احتیاج

صفحه یاد من ترتیب نسخه حسبهان خود مسند شرح مسطر رقم نکنند زبده

رسانید و قلم تحقیق رقم موسوی جا نشین همه از گرد و [illegible] آینه بر سنجید

شعاع عقل و رسوم های انجمن ارباب فضل کمال رو بر شگفتن بهار عالم

منظوم و شمایم فیض عطا نیم فواید معلوم [illegible] طراوت نسیم معرکه

مشتی دو آبیاری گلستان کیفیات شعور [illegible] عنبر فشانیه

بسالم

سبب خامه و شکایت در رنگ ندانی آنچه نقش شد زیب [illegible] درویش و [illegible]

نمود و نقش نیستی بست بر دریا از موج صریح انشقاق بست و [illegible]

[illegible] اثر [illegible] چه هم [illegible] است چشم امید

[illegible] که تماشای این کار از شگفتی [illegible] عبرت [illegible]

[illegible] هوای این [illegible] استماع این وادی [illegible] اعتبار [illegible]

[illegible] تماشا رسید [illegible] جلوه [illegible] دارد

عالم [illegible] است و [illegible] هم [illegible]

[illegible] مطلب مقصد تحریر این کلمات توضیح [illegible]

[illegible] تعبیرات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز رنگینهای اسب و حنا آینه اسرار عالم رنگ زدای تو هم [illegible] دو ازل است بسوخت

تماشاهای [illegible] مستقبل است [illegible] اعتباری از دو [illegible] عالم ظهور [illegible]

[illegible] حسن [illegible] شعاری از کانون [illegible] نمود [illegible]

[illegible] بیداد و حسن بکام نعیم احوال [illegible] و درک [illegible] آید [illegible]

[illegible] تا [illegible] [illegible]

[illegible] احوال دیگران [illegible] [illegible]

تو هم کم نموده [illegible] تو آبرو [illegible]

[illegible] عرض رنگ و بوست آینه [illegible] نموده [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] نموده است [illegible] ای شوق [illegible] نموده [illegible]

[illegible] کدورت آب و رنگ [illegible] و صفای [illegible]

[illegible] اطلاق [illegible]

[illegible] نقاب [illegible] جواهر [illegible]

جلوه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ساز

کرده

احتیاج محض غنا استغنا و غنا [illegible] که کوشش تا از اظهار عجز [illegible] قدرت آنکه [illegible]

تأمل [illegible] آنچه در صحرای امکان صورت [illegible] نگریست و در تماشا نگاه

شوخی انشا نبود [illegible] طلسم اعتبارها شکست و در تنهایی حیرت [illegible]

مصلحتها در شیفتگی جلوه ما از خود رفته و [illegible] و در رنگ آینه تمثالها پرداز تحسین [illegible]

از تعجب [illegible] سر کشید و از این جهت و جوی از طاقت بی‌نیازی [illegible]

غذای رنگین که آبیار نشو و نمای ریشه حیوانی تواند بود و تا بالیدن نهال [illegible]

[illegible] جسمانی تواند نمود و آن همت حیوانی بود [illegible]

شیفته همت آینه صبح [illegible] این [illegible]

جوش این شوخی صبح تمثال [illegible]

چندان قدم [illegible] کشودی که تا خود را [illegible]

[illegible] تحقیق آنقدر از اصل [illegible]

[illegible] کرده‌اند [illegible] این شمع داغ شود [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کرده این شعله سر کشیده از [illegible] تمثال آخر [illegible]

اتفاق کرده‌اند در این صفت معنی کمال مقدمه از زوال در لفظ به تمیز معنی [illegible]

معنی و دو رکن فن در عبارت تجنیس است معنوی [illegible] انسجام صورت

[illegible] و در قسم [illegible] در آن احوال [illegible] سادگی [illegible] لطافت [illegible]

چون [illegible] بنیاد چون [illegible] رنگ مطلع صبح [illegible] کرده

اقتباس [illegible] در [illegible] روانی [illegible] موج [illegible] چشمه [illegible]

تحریر [illegible] با [illegible] پیدا [illegible] [illegible]

نقش [illegible] از کتاب [illegible] آیات [illegible]

[illegible] والله [illegible] از الفت [illegible]

[illegible] و الذی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و آن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] جسمانی قوی [illegible] لطایف [illegible]

بحکم مجبوری [illegible] بی اختیار [illegible] [illegible]

و از تجلی الهی ما به غفلت فراهم آورده ذخیره ما که هر اندیشه غفلت [illegible]

آگهی و رشاد کرده هر لحظه پیدا که دیدیم جلوه ای کجا دارد در [illegible]

کس لطف [illegible] کوشش نیاز [illegible] در عالم وهم [illegible] کرد

در وطن آوار کیمیا واقع [illegible] اعتبار این و آن [illegible] کرد

[illegible] وصف گردانی [illegible] اموال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حقیقت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خورشید [illegible] [illegible]

و گرفتار [illegible] آتشکده [illegible] زرگر [illegible] [illegible]

و [illegible] چو [illegible] آن سایه [illegible] از اثر دست [illegible]

[illegible] زبان چند [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] منتظر گشت در صبا [illegible] زر [illegible]

که حقیقت تجلی و عدم از ذات [illegible] صفات [illegible] تعیین بود [illegible]

[illegible]

[illegible] مقصود [illegible] آتش عشق [illegible]

[illegible] جمال [illegible] مقصود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درروایت — [illegible] لطیفه [illegible]

[illegible] قرآن مجید [illegible]

حیرت — [illegible]

[illegible]

[illegible]

عمر باید که [illegible] خویش را [illegible] روزگاری [illegible]

تا درین [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] دکان خویش را [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible] استعداد [illegible]

[illegible] قدر [illegible] احکام [illegible]

تا دیگر [illegible] نتوان [illegible] نادر [illegible]

[illegible] فضل [illegible] تماشا

جمیع احوال موجودات [illegible] معلم [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] چشم [illegible]

[illegible] آتش [illegible] ورنه هر چه [illegible]

[illegible] بهر [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] یافت و در [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] مقام [illegible] نقش [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] نقش [illegible]

[illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] حقایق [illegible]

[illegible]

[illegible] هادی عالم تحقیق [illegible] حقایق

آینه حقایق [illegible] شیخ کمال [illegible] مقدس [illegible]

غوث العالم [illegible] ذات [illegible]

[illegible] کلاه [illegible]

[illegible]

دلاله بعد از رساله‌ای [illegible] تصنیف کرده و [illegible] بدان پیدا

[illegible] معقول [illegible] تصنیف اطلاق [illegible] سیمای [illegible] جواب [illegible]

و نسبت [illegible] مثال ایشان [illegible] [illegible]

ظاهر

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تحقیقات [illegible]

[illegible] فضائل [illegible] کمالات [illegible] تعظیم [illegible]

[illegible] کرامات حقایق را با قوانین [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] با وجود تعددات [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از جا [illegible] ظهور [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تعلق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و کلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از اوراق نسخه [illegible] [illegible] در [illegible] از [illegible]

خدا [illegible] چون نقش [illegible] عدم [illegible] [illegible] که [illegible]

زیب [illegible] تعظیم [illegible] عزت [illegible]

داغ اقبال [illegible] [illegible]

چون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

و [illegible] بالتصویر [illegible]

فلک با طبل [illegible] [illegible]

چراغ [illegible] از فراغ [illegible] تحقیق [illegible]

طلب [illegible] جلوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] موصول [illegible] توفیق [illegible]

[illegible]

از عشق سرمایه نصیب روح و شستها گرفته نفوذ شریان‌ها

مشرق [illegible] مطلع صبح همه یار را [illegible] که [illegible] سحر [illegible] بشنید

[illegible] شب [illegible] بیشتر [illegible]

[illegible] رکاب [illegible] عنان [illegible]

[illegible] اختیار [illegible]

[illegible] خود [illegible] این [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] محرم [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

از [illegible] ملک [illegible] تعلق [illegible] عشق

طبیعت [illegible]

[illegible] عادت [illegible]

[illegible]

نقاب از رخ آتش [illegible] شکافند و از کلال دور کردن با چهره خط

بار [illegible] زداید و بود و در شرح شان [illegible] و معرفت [illegible] جلال

در تشبیه [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible] که [illegible]

قدمات [illegible] در [illegible] کرد و عشق [illegible] شد [illegible] زار [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] آزادی [illegible] با [illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] در عالم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که صفا جلوه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از آتش [illegible] شسته و قطره طوفان [illegible] که این زبان [illegible] [illegible]

[illegible] تسلیم غزل در خانه [illegible] که هر جا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] هر خانه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عشرت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] چون [illegible] مفهوم [illegible] [illegible] [illegible]

شوق [illegible] چون مطلب [illegible] معلوم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] الفت [illegible] که [illegible] در [illegible] و شعور [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] چشم [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بود [illegible] و آن [illegible]
[illegible] عالم [illegible] [illegible] بود
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از [illegible] بود [illegible]
[illegible] [illegible] بود [illegible]
[illegible] [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حرکات [illegible]
از قبیل [illegible] بود [illegible]

۵ تا از علی از خود سری [illegible] پناهی می‌شود که بجود واقف نباشد ۲

خواص همه عالم است که تغییرات حرکت تسلیم تقدیر الهی [illegible]

حقیقت آنکه ما از ما وان [illegible] با نوائی همه ملت [illegible]

و همه کار از ان تحت [illegible] فهمیدند چون بجد [illegible] طبیعت حضرت [illegible]

آنکه نهایت حروف حظوظ بهم [illegible] شوق [illegible] این تمنا [illegible]

[illegible] افضل از [illegible] ادعیه [illegible] بوده و [illegible] حروف [illegible]

و [illegible] از خواص [illegible] سجع [illegible]

تا [illegible] امداد ضعیفان قوت [illegible] علما [illegible]

ارا [illegible] استعمال [illegible] تعالی [illegible]

حضرت مولانا [illegible] بطریق [illegible]

و [illegible] از [illegible] حصول [illegible]

ادراک [illegible] نقش خاتم [illegible]

تا [illegible] حصول [illegible] جمال [illegible]

اوقاتی

[illegible] معرفت [illegible] نفس [illegible]

[illegible] بسیط [illegible] صفات [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

نقصان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible] لطافت [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] ذات [illegible]

[illegible]

[illegible] نقش [illegible] جلوه [illegible] که [illegible]

همه جا نقش غباری به تعلق وهم است [illegible]

سواد [illegible] نسخهٔ [illegible] هر کس [illegible]

[illegible] همه [illegible] مشعوف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از نقش [illegible]

[illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible]

[illegible] همراه [illegible]

[illegible] الشوق [illegible]

شوق [illegible] جهان [illegible] افتاد [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] و آن [illegible] انگشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

در این تصنیف [illegible] شغل [illegible]

[illegible] از جهت [illegible] شده چون [illegible]

[illegible] قطره [illegible]

[illegible] تا که [illegible] شود [illegible]

از [illegible] خورشید [illegible]

خورشید [illegible] از صعود [illegible]

عجیبه [illegible] از فواید [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] تسلیم [illegible]

[illegible] مشغول [illegible]

و از این اعمال [illegible] کند [illegible]

[illegible] گنجهای [illegible]

[illegible]

[illegible]

از رحمت [illegible] ای صحبت [illegible]

[illegible] الله [illegible] متوجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فانوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible]

از حقیقت [illegible]

[illegible] اکنون [illegible]

[illegible] احیانا [illegible] سلوک [illegible] ارباب [illegible]

[illegible] مشعل [illegible]

[illegible] ساخته [illegible] تعلقش [illegible]

[illegible]

اعتبار [illegible] آئینه [illegible] معنی [illegible] مطلق [illegible]

یقین [illegible] حقیقت [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] جسم [illegible]

چراغ [illegible] شمع [illegible]

[illegible] آشیان [illegible]

[illegible] قریب [illegible]

[illegible]

و قدوه [illegible] نقشبندیه بسیار [illegible] و در جمیع [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بالقصه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و اسمعیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ساعت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ کمال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سیاحت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سعادت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خلال بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

امواج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

معانی [illegible] [illegible] حقایق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] صورت [illegible]

احوال [illegible] [illegible] ظلمت [illegible] [illegible]

[illegible]

روشن شد [illegible] بر نقش [illegible] از [illegible] آینه [illegible] فلک

[illegible] است [illegible] صد [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دوام [illegible]

[illegible]

[illegible] از ره [illegible] راه [illegible] اگر [illegible] حضرت [illegible]

برای [illegible] در [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا [illegible] خدمت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلام [illegible]

به انواع [illegible] عنایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۷۳ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شود بر آن [illegible] شیخ از درد و جمعیت مولانا بی اختیار چنین در [illegible]

در بعضی از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از دست [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در کار

20 A

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لیکن هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] خود را
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون سبب در طبع انسان که نهفته و مستور است لیکن [illegible] از [illegible]

گذاشته از خلقت [illegible] فضولی را جا است و تربیت طبیعت [illegible] که

دلیل [illegible] اختیار [illegible] که در وضع طبیعتش معلوم است [illegible]

[illegible] مجبول است [illegible] ذکر چند [illegible] از طبع [illegible]

دیگر [illegible] است [illegible] بر طبع خود [illegible] است از احسن [illegible]

[illegible] کسی [illegible] جوانی [illegible] آتش [illegible] موعظه [illegible]

[illegible] اگر [illegible] [illegible] آتش [illegible] تا [illegible]

[illegible] ریاضت [illegible] و عقد [illegible]

[illegible] است که ناقص طبیعت [illegible]

کمال [illegible] حلال [illegible]

[illegible] حصول [illegible]

[illegible] خوش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اصطلاح [illegible]

[illegible]

[illegible]

با وجود قدرت عمارت [illegible] و کار [illegible] رسیده باشد و انباشته [illegible]

ز تا کی این عباری از اقوام [illegible] نقش آتشدا در [illegible] الله [illegible]

شد [illegible] تا کی اتحاد [illegible] آتش عشق [illegible]

آن مجبوری که در عشق یار و [illegible] [illegible]

معذور که معذور نه مغروری [illegible] در بعضی جنون [illegible]

ارباب سلوک هزار عبارت عقل [illegible]

که هرگاه مدرس تقریر خوب [illegible] از علم [illegible]

[illegible]

نه موند ذو فنون علما که [illegible] پسندیده [illegible] عالم

از عذرا فهمیده [illegible] فهمیده موج

همین دریا گفتنت انصاف [illegible] زانکه [illegible] عالم [illegible]

کوشش کار [illegible] قوت [illegible]

فهمیده [illegible] در این دریا عمیق [illegible]

[illegible]

و [illegible] [illegible]

میرود [illegible] ایشان [illegible] دیگران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و وجود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود [illegible]

[illegible]

چو روح کلفت [illegible] هم چگونه است ساز شکوه ان نگهبان [illegible] تا کی خواند آهنگ [illegible]

دلگیر عالمست از آتش من هر چند چو شعله گرم تازی با جان و جگر [illegible]

گرم جوش کیسه [illegible] بالش فروزد شمع دگران هم از خاموش من [illegible]

وقت است که صحبت [illegible] از حضور احدیت حق گذارد شب عشرت دوام

ندارد [illegible] واحدیت [illegible] کیفیت [illegible] [illegible]

[illegible] احوال و [illegible] [illegible]

و [illegible] بنده حصول [illegible] در صحبت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] هر چند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

این [illegible] خاک [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قالبی نسبت تصور ملکیش محمول بر جماد است و چون بحقیقت جماد و نبات و حیوان [illegible]

حیوان است اعتبار نسبت به نمو نامی و منع [illegible] حرکات انسانی [illegible]

[illegible] و انسان [illegible] ملکیش بشهرت بسوی اعتبار [illegible]

[illegible] حس و ادراک تمام اشیا میدانسته تحقیق [illegible] صورت [illegible]

از [illegible] که از خلوت خفای اطلاق تا تنگی [illegible] تقید [illegible]

و تقید محسوس و منصور نباشد و در عالم ظهور از آن نیز که انجام مراتب حقیقت [illegible]

بود [illegible] تحصیل کمالات [illegible] نفس [illegible] باعث [illegible] انفعال [illegible]

باید [illegible] بوده [illegible] تحریج بوده [illegible] حقیقت [illegible]

در عالم صنع [illegible] بوده [illegible] تفهیم [illegible]

بوده [illegible] و اهل الیقین را [illegible] نگاه [illegible]

شب و روز [illegible] بینش را آورد [illegible] هزار [illegible]

و عالم [illegible] تصور کرد [illegible]

[illegible] هر چند [illegible]

[illegible]

بنگاهت گوشه چشم غنچه [illegible] گلفروشیست [illegible] محمد [illegible]

[illegible] همین [illegible] کرده [illegible] [illegible]

[illegible] عالم جلوه [illegible]

[illegible]

[illegible] آیات بعضی [illegible]

بعیب [illegible]

[illegible]

[illegible] شکسته [illegible]

[illegible] تصور [illegible] غافل [illegible] شکسته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] استعداد ظهور بعضی [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] طبع [illegible]

[illegible]

[illegible]

وجود و مقصد [illegible] نظام [illegible]

[illegible] طبیعت آتش [illegible] چون آتش [illegible]

[illegible]

[illegible] و طبیعت [illegible]

[illegible]

[illegible]

گوینده او زبلند و جنگ آوازند و بهار [illegible] رود [illegible]

به [illegible] نغمه [illegible] الا آنکه [illegible] [illegible]

[illegible] صدا [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عنوان [illegible] عالم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] لطافت [illegible] [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تمام [illegible]

[illegible] [illegible] لطافت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

نگین سیما تا طبع معرفت اوست اگر به موزونیت همه شناسم [illegible] چون صبا [illegible]

موزونی عالم باجابت دعای تا موزونان جز شعر [illegible] معقول [illegible]

سرو از طبع [illegible] یکتا از تصور نظر [illegible] بار [illegible]

[illegible] لعل [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] لطف [illegible] حسن [illegible]

[illegible] حرف موزون [illegible]

نگاه نظر [illegible] تا [illegible]

دور چرخ [illegible]

[illegible] صد رنگ [illegible] هر که موزون [illegible]

[illegible] طبع موزون [illegible]

از [illegible] حسن [illegible] جلوه [illegible]

[illegible]

[illegible] آیینه [illegible] خیال [illegible]

دلی

چنین توان بر داشت   سبب آنکه آیات حق که [illegible] نیست

بستگی الفاظ پرداخته از کتابها شروح حفظ عبارات کمال موزونی [illegible]

و طبیعی آیات کلام الله معجز [illegible] ترتیب سجع [illegible] از [illegible] الفاظ [illegible]

کمال موزونی تسجیع [illegible] الصحت [illegible] تا سبب [illegible] فصاحت

بر [illegible] کمال [illegible] فصاحت [illegible] شاعر [illegible]

و دیدن آیات [illegible] که مخصوص [illegible] تجوید [illegible]

حقیقت موزونی [illegible] هر کس [illegible] شیوا [illegible]

موقوف قوت [illegible] الهام [illegible]

چنین [illegible] که [illegible] مشهور [illegible]

رشته از احسان [illegible] طبیعت موزون [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] طبیعت لطایف معانی [illegible]

[illegible] و [illegible] الله [illegible]

و دو عیب [illegible] عالم را زشت [illegible] شد فکری با دست آرزو [illegible] کس را اعلام [illegible]

که در این [illegible] لطافت که [illegible] بسته است و [illegible] این سلسله [illegible] عالم غیب

پیوسته [illegible] که حقایق [illegible] کامل باید فهمیده و فهم [illegible] تحصیل این علم

دشوار [illegible] سخن لطف [illegible] مدارد [illegible] عشق بهر [illegible]

[illegible] دارد [illegible] آسمان [illegible] سوخته [illegible]

در ضمن [illegible] آن کلمات [illegible] کرده [illegible]

[illegible] به لوح حافظه [illegible] فهم لطایف آن [illegible]

[illegible] حقایق [illegible]

عبارات [illegible] اسرار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از انقضای یک آفتاب به سفر پیوند که عشاق صادق از پیشگاه ارشاد و [illegible]

و صبح [illegible] بر زبان [illegible] گذشت و وقت [illegible] را [illegible]

از حصول [illegible] چشم [illegible]

تا [illegible] مقصود [illegible] حصول [illegible]

[illegible] تحریر [illegible]

[illegible]

[illegible] صبح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ساخته [illegible] از پرواز [illegible]

[illegible] انجام [illegible] نغمه [illegible]

[illegible] مستمع [illegible] حسن [illegible]

سر خوش رنگ تعمیری ندیدست چشم ما غفلت نکرده شد جلوه محو ما زمانده این

حیرت تمیز خانهٔ جمعیت است بر صفا گشت آن آینه زیر واز مانده نقش

بیرنگ حقیقت بست لوح دل است شوق فانوس چشم

شبنم اظهار حضرت رنگ نقش

تفکر سر شور پرده خیال انگیز و باآنکه مینای عبارت

عبرت گذرد تصور در مطبع اندیشه

حقایق شمار روزی یا شب

هزار رنگ کلام حیرت

توجهات باطن

بیدل نقش سوخته

ای شمع گویا دولت

صهبای گلستان فطرت رنگ

حقایق گون

عیانه فهم رسید چو بیداری [illegible] حقیقت [illegible] مجازی [illegible]

و شعبده [illegible] مجازی [illegible] لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... بیم آستان ... سبیل النقش قدوسی ... سعادت

می‌اند ... آن مقام ... آفتاب ... چو تیغ ... افروز

بحکم ... بکمال شفقتش ... مستعد ... و وفاق ... خلعت

... تسخیرش ... لطف شوق ... تعمیر

... زکی ... اقلیم ... نسخه ... عهد ... افضل

... از ... توصیف ... خصوص ... عقد ... بر

... جهان ... کمالش ... نقش ... سعادت

... هر گاه ... قدس ... جا ... گردیده ... بهار

... طبیعتش ... شوق ... ابد ... آمد

... وجود ... قدم شوق ... اندیشه ... ذات ... جمال

... هر که ... رفت ... جهان ... خاک پایش رفت

خاک کویش ... اقبال ... شد ... آسمان

... مجموعه ... همت ... زمانه ... [illegible]

[illegible]

و [illegible]

با همه [illegible]

و به حیرت [illegible]

و [illegible]

و دیگر [illegible]

حیوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الادب [illegible]

نیست: کیمیای فرشته گردد ز صحبت دوست [illegible]

[illegible] چون [illegible] از نسیم بشارت [illegible] جان آرزو از ادب [illegible]

[illegible] رفت [illegible] عالم [illegible] مردان [illegible]

[illegible] بستان [illegible] در [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] بدایع کمالات چنانکه آرایش بود تا دریابید که آن علم کده عالم [illegible]

[illegible] قانون [illegible] که [illegible]

ناگاه بشارت نوای این زمزمه [illegible]

از [illegible] عبارت [illegible] وجود [illegible] موصوف [illegible]

خامه [illegible] کمال [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] که [illegible]

را [illegible] عبارات این نسخه مقطع مغشوش [illegible]

[illegible] موضوع [illegible]

[illegible]

عجب ... در عالم کرم صوری و معنوی ولایتی ... عظمت است [illegible]

[illegible] ... است ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... است ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... است ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

باز بی‌تابی از قدم تا سرم محرم کم است ‌ لیک با الفت دو عالم [illegible]
اشک حسرت که بتابش در عالم کم است ‌ با چنین موج که عالم غرق [illegible]
در جبینهای تو صورت احتمالی کم است ‌ [illegible] دم [illegible] نقش [illegible]
ز ظلم [illegible] خواهش جمع [illegible] هر دم کم است ‌ [illegible]
معنی دل خواهان [illegible] چشم کم است ‌ از ازل تا ابد [illegible]
اینکه خواهم [illegible] گفتنم کم است ‌ ای [illegible] احوالش [illegible]

[illegible] بعد [illegible] احوالش [illegible]

[illegible] در دیده تصویر [illegible] احوال [illegible]

[illegible] صفت کده [illegible] ‌ [illegible]

اندیشه [illegible] طوفان [illegible]

[illegible] اندیشه [illegible] تصویر [illegible] آتش آئینه [illegible]

[illegible] عافیت [illegible] کرده [illegible]

[illegible] عالم [illegible] [illegible] انداز

[illegible]

چنانکه حسب ... اقبال ... تحقیق ... عالم ... گردید [illegible]

چون ... [illegible] ... رسید ... [illegible]

[illegible] ... قلم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... قدرت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

که دو عالم موج رحمت ما نتوانند کشید / ز بعض بی‌سببی ... چندان از خود گذشتن ...

چشم حباب بیش نتوانند کرد / تا نفس کشید به رنگ شبنم ... آب ...

تا ... چون حباب از نظر غایب گشت / ای ... دل ...

چون فروغ مهر بر خاک سیاه افتاده است / وارث آینه ... افتاده ...

... جلوه ... چاه افتاده است / ... آینه ...

... افتاده است / ... افتاده ...

در ... خاک ... افتاده است / ... جلوه ...

... خلق ... غفلت ... افتاده است / عالم ... ایمان ...

... منزل ... افتاده است / ... فصاحت ...

... حقایق ... معارف ...

دفتر ... جمعیت غنچه ... بسته ...

... زده ... کیفیت ...

... فیض ... افتاده ... بام ... تعمیر ...

رقعهٔ بهار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

32A

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] آسود [illegible]

[illegible] قلم [illegible]

چون [illegible] بغداد [illegible] عهد آن [illegible]

و [illegible] فکر [illegible] خلق [illegible]

[illegible] بکیفیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عقد [illegible] از [illegible] در [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] است [illegible]

[illegible] نمی‌توان [illegible]

در [illegible] افتاده است [illegible]

[illegible] باده [illegible] در [illegible]

[illegible] در [illegible] پس [illegible]

[illegible] آن [illegible] است [illegible]

[illegible] وادی [illegible]

[illegible] را [illegible] در [illegible]

[illegible] در [illegible] آمده [illegible]

مناسب نمود. در [illegible] از [illegible]

[illegible] در [illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] ضبط [illegible] عقده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] عالم [illegible]

[illegible] و مکمل [illegible]

[illegible]

[illegible] اصطلاح [illegible]

[illegible] تسلسل [illegible] گفته است [illegible]

[illegible] اقتضا [illegible]

[illegible] و استعداد [illegible]

[illegible] تحقق [illegible]

[illegible] اطلاع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] مقام [illegible]

والسلام

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حضور کشید [illegible] برهم [illegible] تا عالم [illegible]

[illegible] کمال [illegible]

[illegible] واسطه [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بهم پیوسته بسوی کیش الفت ترجیح آنکه بسا از عنایات بر خالصت [illegible] صبح بهارستان

[illegible] به وسعت اندیشه رحمت [illegible] تبسم آرزیست که ای [illegible] مینای اخلاص

عشق بسیار ریشه فطرت نهانی قامت آرایند و [illegible] والای [illegible]

ملکی با بطهور [illegible] [illegible] [illegible] از فهم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] از [illegible] [illegible] بجلا [illegible] [illegible] ای [illegible] دل

[illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] سوی ای [illegible]

تا توان چندی دیگر با [illegible] [illegible] جمع شد [illegible] [illegible] سوی [illegible]

نفس او [illegible] [illegible] [illegible] شده است هیچ کلمه [illegible] [illegible] [illegible]

اگه [illegible] که [illegible] وحدت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روز

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تکلیف و مهلت [illegible]

[illegible] از تعلقات [illegible] [illegible] [illegible] آنست که چندی [illegible]

[illegible] آیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] افزایند و [illegible] علوم [illegible] [illegible]

[illegible]

متشعبی نمائیم باری با این که سلسله یاد و فراموشان [illegible] اقتباس [illegible] نمائیم

تحقیق [illegible] با این بها نزد گرفتاموشان پرده [illegible] شده

سخن [illegible] معارف [illegible] که زبان ارشاد و بیان [illegible]

[illegible] این [illegible] هر که [illegible] هست [illegible] او [illegible]

آن [illegible] گرفتن [illegible] آنکه [illegible] و [illegible]

[illegible] الی [illegible] آنحضرت و [illegible] توفیق

۴۵۸ [illegible] عالم [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] آن [illegible]

شمار [illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible] رذال [illegible]

[illegible]

[illegible] خاموش [illegible]

[illegible] تربیت [illegible] حقیقت دل [illegible] هنوز [illegible]

[illegible] تعلق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قدح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هوای تعلق [illegible]

جهان [illegible]

ود

خردمندلری [illegible] صورز [illegible] نقش [illegible] [illegible] مرتبه

[illegible] آفتاب عالم [illegible] اورده [illegible] [illegible]

چون [illegible] [illegible] بلاغت [illegible] [illegible]

دره عالم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible] قطع [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تماشای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گلستان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چون سعی و شفقت فلکم پس از آن ساحت مریخ رفعت منشی‌گری گشت از تحقیقها

مواقع درجهٔ سپهر از سمک علامت شد و نظر بسوی اسعاد بلند

روشن تر از شعر و صحیح نجوم حرف الرعیة مسیر زبده که ضبط تصاویر [illegible]

استقبال [illegible] پنهان گردد و تو از این پس [illegible] که ضبط طلعت [illegible]

ادا مایان آغوش وداع جود و از [illegible] گوش مروت کمال رحمت پرور

پروانه‌است چون گلی حریف زخود [illegible] حق فیاض است [illegible] شوق [illegible]

تحریر در بیان این صنعت [illegible] که هر که کان نازنیست حصول آن

آن [illegible] رسید خاک [illegible] لطف فلک واریست [illegible]

سخن [illegible] بکمال التماس آنکه در اینجا بازیست که [illegible]

بگویند [illegible] حرف [illegible] بیان [illegible] است [illegible] معنوی [illegible]

[illegible] بامیرزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

که بهزار وعده [illegible] [illegible] جولان [illegible] [illegible] بالای [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] دختری از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قلمرو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غلط [illegible]

حقیقی [illegible] [illegible] خاصیت اکسیر [illegible] [illegible] [illegible]

مطالعه [illegible] گشته [illegible] بحث تفضیل [illegible] [illegible] تشکیل [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] گفت [illegible] [illegible]

عالم احسن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] متفق اند که [illegible] تقدیر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] گشته بعضی از [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کیفیت که [illegible] متقدمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

تسخیر [illegible] و صفحه جهان [illegible] عزیمت [illegible] ناگزیر سپاهی بهم پیچیده از خود در

[illegible] نقش [illegible] چنان [illegible]

[illegible] تمام [illegible] قدرت [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] عالم [illegible] آیینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسید [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] آتش خورشید [illegible]

[illegible]

مضمون سواد قباله [illegible] در پرده رقم [illegible] و تا تحفه [illegible]

[illegible] توجه نامه [illegible] کاتب [illegible] از تحریر [illegible] قلم [illegible]

و [illegible] دست [illegible] خیال [illegible] و [illegible] عالم [illegible] متعلق

[illegible] اندیشه در [illegible] آباد عالم [illegible] بوده [illegible]

و [illegible] جاشنی [illegible] کیفیت [illegible]

عرق [illegible] ریخته [illegible]

[illegible] ظلمت [illegible] تمام [illegible] العقاب [illegible]

[illegible] نمود [illegible] عقیده [illegible] نمود [illegible]

[illegible] آن [illegible] جهت [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] بود [illegible]

و بعد [illegible] حکایت [illegible] [illegible] از حضرت [illegible]

[illegible] و حیرت [illegible] [illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قدم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] [illegible]

[illegible] اصلاح [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

مشهور است و گفته بر زبان‌ها [illegible] حضوری [illegible] هم جواهر [illegible] از خویش

رفته‌ایم [illegible] این بهار رنگهای جلوه بهشت گل جام خود [illegible]

[illegible] پروازش [illegible] در قفس [illegible]

نازنین [illegible] و ازادی [illegible] در طبع [illegible] رنگ [illegible] بهشت [illegible]

کاه [illegible] جوش [illegible] آن قدر [illegible] رنگ [illegible] از [illegible]

انداخت وحشت عاشق [illegible] دیگر است کار [illegible] آتش [illegible]

دیگر است [illegible] بزم آرائی شوق [illegible]

دیگر است تا خیالی [illegible] آمده [illegible] بهار [illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible] توان [illegible] انداز [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible] گل بهار [illegible] غنچه [illegible]

[illegible] دلم [illegible]

از نازکی

از رنگ کلک بر آید [illegible] آتش [illegible] [illegible] تا [illegible] جان [illegible]

[illegible] [illegible] خاک [illegible] [illegible] است و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عشق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دست [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دست [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ابن مروت جوهر مروت شجاع صفدر میرزا افندیدر ۵ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۹۶۸

امام جعفر [illegible]

قال و قال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گلشنده [illegible] [illegible] بر زوری که عجز ناتوانیها [illegible]

[illegible] اکر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اجزای [illegible] [illegible] [illegible]

نفس [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ناتوانلر

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قدم همیدان کارزار در افشرد و [illegible] اقبال [illegible] پیش از زمان

[illegible] صورت فتح [illegible]

[illegible]

بر زمین رسانیدند چنانکه گفته اند بیت [illegible]

بیت [illegible]

بیت [illegible] القصه اگر [illegible] درین مقام [illegible]

دیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible]

ار ایشان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل اول فصل ... خاتم المرسلین ...

... حرکت از اعضای ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible] فصل دوم ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... کیفیت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

چند جنس بقعلقدر موده انباشتن صیقل مصقول غریب تر بکار می برد این جمله

چه جنس فرزانی نیست و برای آن سه عیار است [illegible] یا در تحت [illegible] است

[illegible] از قدح سبب و از [illegible] می شود لوازم [illegible] است [illegible]

می شود [illegible] را [illegible] قدم صد دست کم دارد اگر [illegible] آن [illegible]

می شود چهار [illegible] که [illegible] است که [illegible] فضا [illegible]

۱۲۸ تنگ می شود در این [illegible] الخ [illegible] عباری [illegible]

[illegible] می شود با آنچه گفته شد [illegible] اندازه [illegible] می کرد

[illegible] بطول [illegible] سعد [illegible] زود [illegible] گذشته [illegible]

بخوردن [illegible] خود [illegible] ترک باقوت [illegible] جمشید [illegible]

شد [illegible] خیال [illegible] میل [illegible] بیرون [illegible]

منزلک شد [illegible] از [illegible] قناعت [illegible] جمشید [illegible]

[illegible] زنند [illegible] بقای آینه [illegible]

[illegible] پلنگ [illegible] همه [illegible] موج [illegible]

و بتکلیف آفتاب سوار و جهانیانش دامن برید نجلد و فرمان ماضی این مجموعه کرد

چون هزاران نامه ناتمام به همت بجلوت برخاست سکاری و سر پرورش همچو تمام

جلوه نمود و در خانه دو آرمید اگر زینت این گلستان خواهد چند

خلوت گسترد و آن معرف قدم زدن تا از این چه رحمتی که زندگی است

بهر گرد این کلم بایست کمی ماند و جاکنه با بوم تکلیف خشت نه بس بنیادت

محنت نام دارد محبت حیله کار خام دارد چو مرد آن از خلاصه خود رو

زند دم نعل بود بر روح خون زن لعقدت چون کمان آتش بر آید برکس

جلوه میسر آید کمان وار از ریاضت گزیند چون کش کشکول یا نشسته در

خانه برده کس و گر نه چون عصا سر تا پا جز خاک جدا از ریسمان هستی

خاک زنده روی یکسو محض عریان چو سجده معرفت در کرو انداز دل آگاه

معرفت پاکش از ماه در گذشت و بعقب جلوه آن کشت حکم الهی بنا جا

شکست از نیک بهار سماع لیس رعد و غبار افزوده به عراقش بگذشت جوش

فقر رعدش بار زند گشت و جمعیت عنان لازمش از دست ننهد حسن و جا

قد هشت

از الله

که صفت صنعت اعجوبه از اندازه حوصلهٔ سخن بیرون است بنیادش قدیم عمر [illegible]

منقش صفحات عرض رفعتش غیرت [illegible] نقش منشور بهشت [illegible]

[illegible] سکو [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] سحر [illegible]

و اختیار [illegible] تعمیر ایوان نمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

و [illegible] فوق [illegible]

گردیده با [illegible] است [illegible]

شده [illegible] است [illegible]

مدام [illegible] است [illegible]

دیگر [illegible] دیگر است [illegible]

جوشش قدرت را طلسم دیگریست غنچه و قفل و کلید آینه‌داری انجم و گشتن ناخن جدا

سر نخچیر دیگر پیمانهٔ آن سم دیگریست نفس غیرت الماس ماست عرض وضع جوان

تا بیکار سخن همین است این قاعده را علم دیگریست   حصول نعمت کمال ابجد و ساطور سلسله

حالت و سیر ادراک ما از انفعال جمعیت بی واسطه تشنه لبست که جز دل اهل الله از تو

تا منظور دیده آئینه دارست رفتار بی بوسه درصدف تا نخستین مقال پندار ما علم مشغول

از موج گوهر کشیده حباب بی تکلیف تحقیق جام استعداد دریاکشی نیم مو بیا ندازد آئینه

پرواز تا جلوهٔ عکس زر القمه میکرد از خطرها حاصل قابلیت پر کشیده اند و جام

لب به نکایت آمده فرو ریختن گرانبهای جسم اگر بیا آئینه میکرد و جز رسید از

ریاضت بست و کدورت بی دل اگر آئینه دل صفا گردید بصیقل کاریست جو رنگ

بفیض رسیده اند عیب طعام کشیدن جز آن ریسمان آدم ملکی نیز بر و همین دم از

زانقلاب جهان لیست نقطه ناگهان هیچ ملک پیشانی ما زیر پای در گذشتن

حسن منت در عالم ما هم از آن جبروت تا حق بمعنی لطافت هوا خلد

معده در همه حال مستعد جذب کمالاتست و استعداد جمیع لطایف عادت عقل و انسان

رنگ جاوید

که گشت خالی است این پایه گنج آوری ٭ داور داد او افعال از صنعت علم [illegible]

فیض خواهی در وداع اندیشه بگفتار گوش ٭ جمع صنعت اندیشه [illegible] در جهان [illegible]

سعدی خالی کن [illegible] عزت [illegible] ٭ نیست [illegible] از [illegible] بود [illegible]

سپاس [illegible] بود [illegible] ٭ این شعرای [illegible] از تحقیق [illegible]

کلام را [illegible] فضلا [illegible] حضرت [illegible] بود [illegible]

نیستکی حضرت [illegible] گوهر [illegible]

[illegible] بی‌جا [illegible] کلام [illegible] شمع [illegible]

موقوف [illegible] کردار [illegible] بود [illegible]

که دلاوران که [illegible] گردانند ٭ [illegible]

شکسته اند [illegible] علم [illegible] کلاه [illegible]

[illegible] نسخ [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] رسالت [illegible] زبان طعن [illegible]

کورانه اصلاح ناقص عبارت [illegible]

بهر ریشه نازش اوج نمایی تا چند والا بلند پایه رسیده نعمت افضال ...

بجوش سپند شکفته ... بهار ... نازش ... آنکه ...

صبح ... نسیم ... بشنید ... قفس از غم ...

که ما ... از حد احتساب و التزام معدودی گرفتیم ... ره ...

جمعیت مقام ... شکست ... مدار طوفان ... از تنور ...

که دام آتش ... برق هلاک ... در ...

... احتیاج ندارد ...

و دو ... فرصت ... در روادی که ...

... ره ... از خویش غافل ... از راه ...

چون گوهر ... منبسط ... پیداری ... در دریا ...

که از ... سبزی ... جسم ... که ... بهار ...

شمع این محفل از پهلوی ... غذای ... شد ... حباب این دریا ...

... آغوش ... رهواری ... معشوق ... جای ...

هر چند دانم مسلک وحی نارسد دست از گزند [illegible] زنهار در هر کاری [illegible]

[illegible] ذوق و سیر [illegible] به قصد [illegible] [illegible]

تا [illegible] سر زدن و [illegible] بر [illegible] تا [illegible]

از [illegible] رفته است کردن [illegible] رفته است [illegible]

در هر بیت [illegible] از زبان سخن که [illegible] رفته است اگر [illegible]

[illegible] رفته است [illegible] خوش [illegible]

[illegible] رفته است [illegible]

از سنگباران [illegible] هر عیاری [illegible] گوهر افشان رفته است [illegible]

[illegible] که جولان رفته است در [illegible]

[illegible] که از دامان رفته است [illegible]

[illegible] پریشان رفته است [illegible] دست [illegible]

آخر [illegible] رفته است [illegible] ورنه آفاق [illegible]

چو [illegible] رفته است [illegible]

برافراشت نیز وارث ملک تاج و قدر افراخته علم فتح و اقبال گشته و در

برافراشت . ترکی سادات رایت او دست معاش محیط آید بجوم گوهر عزت حاکم کرد ای

امواج آسیده و طینت قدرت آتش در کنم بیشه فیض عیش آمد ... تحمیر

عالم ... فتنه سپاس او دشمنش ملک مخترعات قدرت ... و تصور ... گوارک

کو از بنیاد نیت ترتیب فیض ... بعد از رحلت والد ... الدرک

ات موضع لعهده التفات گذاشت و میثاق ربوبیت و تعلیم ... ادب

و تدریس ... اخلاق توجه کمالات ملکی ... قطع نظر ... بکر فواید ... نظم

کرامت ... افزایی قانون ... از ... طبع ... داد

و ... کاین زمان ... فطرت ... از ... خلد

ات ... داد ... آیینه تربیت ... کر نظر ... نعمت ... شود

شده همین ... حکم ... دارد ... که از ... سایه

... تا کمال ... شد ... مناسب شود ... کف

... خاک ... و ... گلشن ... شود ... زنده

ازل

موج بعنوان آمده موج بپیچید بخود و با شیر ارباب نمود از استغنا دعوی [illegible]

[illegible] بشوق با المصیبة [illegible] [illegible] نمود [illegible] [illegible]

سواد آن بوقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رجال [illegible] [illegible] نموده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عقد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عبارات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] موقوف [illegible]

از [illegible] تیغ نباید داشت و دانیکه [illegible] زخم [illegible] مشتغل [illegible]

[illegible] بیگانگی نباید [illegible] حلوا فروشی عقربیست که نیش [illegible] زخم [illegible] باید خورد

و سخت [illegible] که پس از انفعال نتوان برد ای دولت [illegible] که مردم [illegible]

تا با گفتگوی [illegible] حرف زبان [illegible] خانه‌سوزی تیغ [illegible]

[illegible] مکر [illegible] [illegible] رفت [illegible] سخن [illegible]

[illegible] [illegible] خاک [illegible] خاک [illegible]

[illegible] [illegible] چه از زخم [illegible]

[illegible] روی [illegible] جهان [illegible] [illegible]

و احکام عدالت [illegible] مصلحت [illegible] از روی [illegible]

[illegible] بر امداد کردن [illegible] سر افکندگان [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] بصلاح سرکردان [illegible] [illegible]

[illegible] تقوی در [illegible] [illegible] [illegible] کردن [illegible] انفعال [illegible]

[illegible]

نتیجه حضرت ... بر ... که ... در ... نماید ... است چون لطف

... تحقیق نگاه ... تسلیم ... هیچ ... از ... مقصود ... و درک ... امر

این ... هیچ استقلال از ... اندیشه ... نباید ... شهود ... است ... [illegible]

... [illegible] ... و ... روی ... [illegible]

... [illegible] ... تا ... تسلیم ... عالم ...

و ... استقلال از ... [illegible] ... در ...

تسلیم ... از ... تسلیم ... [illegible]

و ... [illegible] ... است ... [illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible]

... [illegible] ... اگر ... این ... [illegible]

پشیمان نشوی و اگر فایده تحصیل همین ... تا ... [illegible]

... [illegible] ... مسئله ... [illegible] ... و ...

... [illegible] ... از ... [illegible]

ای ز معنی نسخهٔ علم حقایق دیگر است   نیست جز کور سوادی را که نتوان کرد فهم مرد دلگیر

شهود پیمای شقایق رنگ بیست   زین سخنها تو که باران و دام عرفان چه دانی جز گرد

آنچه فطرت زیست لایق دیگر است   بهر وادی فهم معنی کوشش و از بلند دست رفیع

و چه چشم بجوش چه دیگر به جفا رعنت و آنکه رنگها ازو طبیعت بر خیزد و چه عنوز

کیفیت او از دریا طینت رنگ جمعیت بر نزدگی گردش کرشما شد افسانه بسیار است

و آن چشم رسایی ندارد تماشای شمار هست اعتبار در صفت حقایق کلمات لطیف

نقوش و خطوط پرده لذ حقایق بر روی کسی نیز و نسخ اعتبار قیاس و

مطالق گذار ما اندرس تا سطح حروف و صوت معنی ارشاد

علم دبستان تحقیق معید سبق و کتاب مدان و معمای نسخه یقین از

و در مرحلت بخوان   هوش که سیاهی و سپیدی فهمید مسند گسترده

فهمید گفتم سخن لیکن از کجا است   خواهی فهمید چون خواهی فهمید

اما طریق ارشادی میان میغام تر فرشته اسراری یا پیامهاست

... تاریخ تولدت که زبان الهام جریان چشمهٔ زلال سلسلت

[illegible]

محبا ابروی سیادت [illegible] تبریک [illegible]

ومحبت [illegible] آرزیست [illegible]

دستمال [illegible]

شام [illegible]

خوانده [illegible]

مادر [illegible] کسوت [illegible]

[illegible] موقوف [illegible]

[illegible] موقوف [illegible]

[illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ودرر

مردم که لفظ از پی حرف کس [illegible] عرق وطن [illegible] جمله لفظش ز تحقیق

روشن گشت [illegible] معنی [illegible] کس چه تحقیق [illegible] اقدام کرده [illegible] دل

در غبار عالم [illegible] فهم کرد [illegible] نقطه [illegible] حضرت [illegible] از

جامع [illegible] خارج [illegible] نکات [illegible] چند [illegible] چشم گشود [illegible]

[illegible] بالفعل [illegible] عالم [illegible]

[illegible] احرام

جمعیت که [illegible]

[illegible] موافقت [illegible] صدف [illegible]

[illegible] جزو [illegible] جمعیت [illegible]

چشم [illegible] شوق [illegible]

[illegible] عبارت [illegible]

[illegible] غفلت [illegible] آرز

[illegible] تعلید [illegible] تحقیق [illegible] عادات [illegible]

لرزان

... توفیق ازل استمداد نموده به ملاحظه قوت از ضعف [illegible]

از آنها عناد خیال [illegible] دقیق کرده اند [illegible]

[illegible] بهم بوده آرایش [illegible] داده [illegible] تصنیع [illegible]

حقیقت [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود آن که مرد دنیا خاصه کسی که زبان [illegible] تقلید با حق و قرآن [illegible]

صد هزار غفلت است و هم [illegible] که [illegible] الهی [illegible] پرده [illegible]

توانی شنید الکافری [illegible] تصدیق این [illegible] و اگر [illegible]

زینت جمعیت خلق از جهت [illegible] ترک تقلید و تحقیق [illegible]

[illegible] این اندیشه [illegible] واجب است این

[illegible] یقین آورده که [illegible] حقیقت [illegible] و کیف حضرت حق [illegible]

و [illegible] ذات مطلق [illegible] ازین نکته [illegible]

علم غیر [illegible] عالم [illegible] و تقیید [illegible] تحقیق [illegible]

تا تمام [illegible] و تحصیل [illegible]

[illegible] چنین [illegible]

[illegible] تحقیق جمع [illegible]

[illegible] آینه [illegible] در عالم ملکوت

[illegible]

ازکمال

در معانی ... درستی ... و بتقدیر ... طبیعت ... [illegible]

[illegible] ... الکن ... [illegible]

[illegible] ... بجمیع ... التفات ... [illegible]

[illegible] ... الکن ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... الکن ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... الکن ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... الکن ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خاصه بیضای سخن که این [illegible] [illegible] استغنا [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] ناف [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حالت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] نقش [illegible] حالت [illegible] [illegible]

یاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جنبش [illegible] ما [illegible] به بزم عیش [illegible] هم رفته ایم شمع [illegible] [illegible]

از خویش [illegible] هم رفته ایم [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چون [illegible] هم رفته ایم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible]

از [illegible] با هم رفته ایم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از عالم رفته ایم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چون [illegible] هم رفته ایم در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] با هم رفته ایم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بجا آورده شد به بارگاه و پناه درویشان شاهان عالم [illegible] کفه عالی [illegible]
عرش [illegible] حقیقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و اولاد [illegible] خورشید سپهر [illegible] یکتای جهان معانی گنج اسرار [illegible]
نقد [illegible] وجوب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ذات احد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تنکر [illegible] تحقیق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] هرگاه زبان [illegible] کرده ام [illegible] سپهر [illegible] [illegible] [illegible] کوش [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] کشیده ام [illegible] وادی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نوشته اعتقاد [illegible] [illegible] [illegible] است که تا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] واجبات فرض [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از زبان شکر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ادای قرض [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نموده ما را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ما را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] ما را [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از [illegible] ما را دیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

زبان برنج جرأت سوخته در فضای دو نفس چه بارکش بد قلندر ز تشنه

یا خدا یا کعبه است اصطلاح شوق بسیار است و من دیوانه ام الا لو

که از لب نان میسر مقدس الا معتبر زردی یان است و اگر نه قصه بیان

سینه ام است که اینست زبان در یقین الا بد عالم تحقیق اولیای حق

حق یقین حق امتداد ادراک هم محروم هوی و محرمان جمع غریب آیند دهد بهم

نه تماشا تعریف چشم و چرا اگر از نور آفتاب چشم گشوده آفتاب چشم بر کلام او

و کمال الفت گشته باز دیده چشم غم از لب حسرت آید با نوای نیم

مهر عالم لب ز دیگر است با نشسته که پنداری از نی با لب بسی ز دیگر است

سخن لب از فسون زخمه مجبور شد و نیم نا بسازد او نغمه ما مرغ بسیار دیگر است ۸

در بیعت الله یا معاد و محبت کمال از لب حیرت حال محبت الهی اکبر لب محبوب

حضور یکه میلی هم چنان که رسیده شکر یاد کس چون ما که سجده ام محراب از دیگر است

جنید را شیدا که من تا دست کرده ام مرا که اسرار ان یار عمل جوانید از آن که است

از اول شعر نسیم اللهی و ان بیان مجالس شیخ بغش با دو الذاتم الفقر هو الله

قدم ... نقش افزای رموز کن فیکون بوقوف الکلام جنبش لب اخفای حقیقت

اولدقلری مسطور آینه لب ... ارزو مآثری ... اولدقلری ... شکل ... انتهای

عرض گوهر مقصود ... ایدی اوضاع ... مقام ...

چون مقصود پایه معارج فطرت الانسانیه ... ارتقا نسبتی معراج ... کمال ...

... عالم ... سیادت ...

نسبتی معنوی ... ارکوهر ... ... لطیفت

... موج ... حیا ... ... آشنا ...

... ... عشقت

... ... آب ...

... ...

... ...

... ...

... ... عشق

ذل ...

سوخت عشق از دود و غم غبار چشم تو شادابیش . هر جا کلک گشاد از گوهر لعل صدف شد [illegible]

چون آه سینه پرواز در دل تا در اکنه جانش   فلک [illegible] زیر دست بود مشکلش وا کرد

عنان [illegible] رنگ [illegible] ابروی [illegible]   نزدیک اوست مسلم قدرت لبریز [illegible] گوشت [illegible]

خون هر کس [illegible] شد [illegible] بالله [illegible]   در حسنه [illegible] و [illegible]

که بعد تحصیل علوم فقه و احادیث علم ظاهر [illegible] و هم [illegible] تمام [illegible]

حال [illegible] نسبت [illegible] خاطر [illegible] [illegible] و [illegible]

گردید تسلیم سرنوشت حقیقی [illegible] اختیار در رفاقت خود و [illegible] افاضه [illegible]

بحسب اتفاق [illegible] مقدم بهار [illegible] حضرت [illegible] انواع [illegible]

[illegible] آن [illegible] فرموده بود [illegible] التفات انوار ولایت [illegible]

[illegible] کرده [illegible] تحصیل [illegible]

با مداد [illegible] صحبتش [illegible] افروخت و این [illegible] افاده [illegible] نصیبه [illegible]

[illegible] است [illegible] اندوخت در [illegible] صحبت [illegible] تحقیق [illegible] و [illegible]

و [illegible] سودای [illegible] تفکر [illegible] عمر [illegible] حافظ [illegible]

بجای جلوه‌ها عکس زدیم دیگران که چون شدند ما چو شب برشدیم چو ماه آخر بر آسمان

بر آییم گرد ما هوس هیچ یکی نه و چون از ما ندر امان نفس برتر زدیم چو شمع آخر سر

ما به سر کار رسید در همین محل قدم در عالم دیگر زدیم با آنکه شهود معنی تقدس از

آلت سبب عبارت حروف نجوش مستغنی نیست و تربیت طالبان در هیچ زمانی

دقیقه مانده نمی‌گذشت معارف مجرد را که ادراک ما محجوب بغیر صورت و حقایق

بعض لیکن که تحیل کنند صرف ادراک مشهود و در ادراک لذت ماده سلوک طالب در مسالک

ورای کار روان توفیق و در عالم اسرار معرفت [illegible] طالبان نیز مشکل

از رموز و نکات منظوم و در این [illegible] محسوس جلوه [illegible] و اهوای مشرب

مستور جواهر [illegible] منظور [illegible] نیست [illegible] تجرد [illegible] از عالم

انوار [illegible] پرتو [illegible] و [illegible] تجرد [illegible]

و با [illegible] و ارشاد طالبان در [illegible] سعادت [illegible]

در کوی ملامت آرام گذر باید کرد [illegible] را [illegible] باید [illegible]

باید [illegible] و در وی [illegible] باید [illegible] النظر باید کرد [illegible] با این دستور [illegible] همراه خلوت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

[illegible]

وسعت آباد یقین اولیاست که تفسیر کلام الله را لب لفظ معنی آموز ولایت

جوشن اکبر اسم اعظم پرورد یکی قبل نقش نگین اولیاست مقام شناس سالک

زمزمه پرداز تحفه ابرده قانون کهن ملکوت شنیده بودند لذت زحرکات او صاحب

وامواج بحر پرده ... می‌شنودند از ذکر خواندی و کرامات سلف نقاب

نمی‌شد فریاد که ... جمع ... وصحبت جماعه ... در بحر یافت ... گوهر

اسرار انگیز ... طلسم سرا پای ... صدف گوش و ... جلوه ...

بهار ... آیینه آغوش هرگاه زبان ... ملکوت ...

در جوارات شهود انوار ... مجد ... حرف ...

اجزای مجلسیان ... شمع ... آتش ...

روشن ... در ...

دم ... همه ... نفس ... کلیم ...

ارباب ... خواهیده ...

سر ... حقیقت چشمه خورشید ... آمد

در ان ایام سعادت انجام مسند محمود ... از جانب ... معتوب ...
و بدایت تسلط حکومت ... و علم ... در اینجا ... مستعد ...
جهت ... بگمان ... و بحکم ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

[illegible]

بعلاج زنگ نفس چو پرتو ضعیف چو [illegible] آینه ساز حاصیت [illegible] میل [illegible]
سعی خاک [illegible] آینه بر هم زند غبار قیامت [illegible] و از انقلاب [illegible]
آینه شود [illegible] کم علو صور [illegible] بار [illegible] حضرت [illegible]
او می‌نمود [illegible] بمقتضای [illegible] قدر [illegible] [illegible]
[illegible] التماس [illegible] لطف [illegible] قبول رسید [illegible]
بی‌نظیر [illegible] [illegible] [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
او [illegible] از آینه [illegible] چشم بر هم زند [illegible] ایجاب [illegible]
تا نظر [illegible] چند صد [illegible] [illegible] [illegible]
تا تمیز آینه بهم هموار [illegible] [illegible] [illegible] چشم [illegible]
در نه [illegible] [illegible] بسیار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] [illegible] دولت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] قامت آرایش [illegible] تعظیم [illegible] آواز

[illegible]

۲ [illegible] عالم [illegible]

۳ عالم [illegible] [illegible]

[illegible]

رای

چون کفر بهشت و دوزخ ترسد [illegible] شریان کار فتنه [illegible] تسلیم را ز بهشت [illegible]

بر ما [illegible] دو [illegible] باز [illegible] عاشقانم تو را [illegible] [illegible] [illegible]

ما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ما [illegible] [illegible] [illegible] تا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] با [illegible] تو [illegible] [illegible] [illegible] دست [illegible] [illegible]

[illegible] امواج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] معروف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کردیم

[illegible] صد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کردیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کردیم

[illegible] [illegible] [illegible] مضمون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دایم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حال [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] در کشف [illegible] شیخ عبدالله [illegible] ولایت [illegible] بعد [illegible] که بدرویشی [illegible]

[illegible] ترک [illegible] داشت [illegible] خانه [illegible] شد [illegible] خود [illegible]

[illegible] معتقدان [illegible]

[illegible] نیست که [illegible] آن قوم [illegible]

[illegible] و کوچه [illegible] منزل کرد که [illegible] ابو [illegible]

[illegible] کاه [illegible] شنیده [illegible]

به راه مقصود روانه شده [illegible] ساخته چند وقت [illegible] خوارق و کرامات [illegible]

بسیار [illegible] که [illegible] را [illegible] تا [illegible] بخشید

[illegible] آن [illegible] از این [illegible] هم [illegible] از [illegible]

[illegible] اکثر [illegible] از [illegible]

چند [illegible] از [illegible] مستغنی شوند غیر از این [illegible]

این [illegible] نسبت [illegible] از [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible]

بر درست و دیگر بعد در منزلت کند بر دو غیر مجید بود و نه گفتم آن الا اندک

که چون شد و حوالی آن اند هر بود است و بعد بدو و برفتن حوالات او حسب

این مجید گفت چنین آنچه پیوست [illegible] خواندن بکند و جمله افزون [illegible]

علوم جنین کس را از جهات نیز کردند برگشت است عهد بر فهم او اندر [illegible]

او جوابی گرفت آنچه [illegible] پیوسته نگاه بحق [illegible] چند از راه نامه [illegible]

علوم [illegible] در منزلت هست [illegible] این برده انکار و [illegible]

تحقیق [illegible] پیوسته [illegible] تقلید [illegible] هر [illegible]

آنکه [illegible] تحقیق [illegible] چون [illegible]

[illegible] روز [illegible] صاحب [illegible] بعد [illegible]

[illegible] الا که [illegible] بود [illegible] کرد [illegible]

[illegible] بر [illegible] بود [illegible]

[illegible] تسلیم [illegible] از [illegible] اتفاق [illegible]

و [illegible] در میان [illegible]

و در وقتی که میرزا [illegible] عالیشان کیفیت را در [illegible] بیش [illegible]

چون حکم شده که [illegible] و بسیار [illegible]

[illegible] شهر [illegible]

[illegible] فاصله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون ذات شریف نقیبی مسلک ... و با خیر بوده است ... زنانه در حرم سرا جوان [illegible]

وی [illegible] طبع وی مختلف ... بوده است ... [illegible]

[illegible] لطیف ... [illegible] بوده است ... [illegible]

[illegible] ... با قوت در ... بوده است ... [illegible]

از [illegible] ... بوده است ... کمال ... بوده [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... بوده است

[illegible] ... بود ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... بوده است

در شجاعت ... [illegible] ... بود ... [illegible]

چون ... [illegible] ... [illegible] ... بود ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

توان یافت ورق اتمام آنچه بر روی شد صورت که غبار احتمال حسن تقسیم
توان گفت فقط مطالب ... مطلع توفیق ... باب نظر ... آنکه ... نیت
... یا در آن باب ... که تحریر یابد مگر از خامه قدرت ... تقریر
... در آن باب ... بس ... نکرده مگر از دست غالب ... در ...
عرض آیه قدرت ... ز روی ... میکند این ... در ... میکند
رشته ... نظر ... بنیاد ... برقع ... این ... میکند
قبول ... اثبات این حقیقت حضرت ... ما ... معاودت ... بود
... و ... صحبت وداع ... مانده ... از ...
مستحضر ... بوستان ... دو ... ملعون ...
... عرض ... حقیقت ... باید ... ادب ...
... صحبت ... از ... ما ... که ... افتاده ... باب
... دستگیری ... وارد ... در ... اللهی ...
نیکو ... جلادت ... خویش ... ز ... از ...

اوراق

چون شمع طلب تدریج آزما دیده شد بطینت [illegible] در راه عشق خوبان

[illegible] عنان تحمل [illegible] ریح و تاب عشق [illegible] سلسله حسن [illegible]

[illegible] کوره [illegible] و خوش [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] نیست [illegible] گوشه [illegible]

از [illegible] که [illegible] حسن [illegible] این [illegible] شد [illegible]

عنایت [illegible] روا نمیدارد که [illegible]

[illegible] عذری که [illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] علل [illegible]

[illegible] که [illegible] عشق [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] گشت [illegible]

[illegible] الله [illegible] ندا [illegible] عدالت [illegible]

[illegible] نظر [illegible] دارد [illegible]

[illegible] نعمت [illegible] رفتی [illegible]

[illegible]

[illegible] اصلاح [illegible]

[illegible] اگر [illegible] گذشته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اعتبار [illegible] مجلس

همه روزه معاملات بیادگیر ... اجرای کار و تا آنکه از روی تعقیب [illegible] نمود

شد [illegible] هیچکاره [illegible] قصاد [illegible] غافل [illegible] و استیلای عمال [illegible]

[illegible] که [illegible] چند [illegible] تا [illegible] [illegible]

[illegible] حال [illegible] است [illegible] دریا [illegible]

[illegible] تعداد [illegible] دیگر [illegible] تا [illegible] نمود

[illegible] تا [illegible] این [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible] با [illegible] احوال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کرده [illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

الله ... نبوت ... معجزه صورت بیشتر است ... اگر از احوال اولیای کرام

مجرد یقین نهاده ولایت عنوان ... کرامات نبوت پیوسته در مرتبه ... آیات

مصحف معقول معجزات است جواب شکر همان قدرت کرده ... تنگی که ... بود

... تخت آرای ... جمع سازی شعله آتش ... دو ... مسایل ...

کرد ... طبیعت فواید و شهادت تعلیم ... حقیقت ... الله ... اصابع

... تحقیق قرآن برهان و دلیل ... که ... است ... الکفار

و ... دو ... پرتو وضع ... افکنده که غبار کوری در دیده نفاق

بستان ... مضمون ... [illegible]

... چند ... [illegible]

... معجزه و کرامات ... عالم ... [illegible]

عبارت ... خارج صنعت ... [illegible]

... وسیله ... تحقیق ... [illegible]

... تقلید ... خود ... زبان ... [illegible]

... [illegible]

رتبه بعضی که [illegible] مشغول عدم [illegible] ترقی [illegible] و از وجود [illegible]

آنچه [illegible] که [illegible] از [illegible] ملاقات [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر امری که [illegible] خود [illegible]

[illegible]

در [illegible]

[illegible]

[illegible] قدرت [illegible]

[illegible]

[illegible] طبع [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرکشیده دولتش کشف معتبر او قدوه ی [illegible] بی [illegible] وجهش متعالیه در وقوع علامات

تحقیق نموده [illegible] نصیحت بعوام از جهت و ما بهم طلبیش [illegible] موجب [illegible]

[illegible] اخفت [illegible] کیفیت حال [illegible] تحریک [illegible] دولتش هر [illegible] نموده

و [illegible] تحقیق [illegible] متعالیه [illegible] دولتش

[illegible] قدرت [illegible] دولتش [illegible] قدرت [illegible]

[illegible] اکر [illegible] جهت از هوا [illegible]

[illegible] حکم [illegible]

متعالیه [illegible] صاف [illegible]

[illegible] اینکه [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] صورت پرده [illegible]

[illegible] تسلیم [illegible]

[illegible] در عالم [illegible] عبارت [illegible] در مقام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... آنچه از چشم ارباب تحقیق پوشیده نماند [illegible]

[illegible] ... علاج [illegible] ... گشته [illegible]

[illegible] ... گفته [illegible]

[illegible] ... بعد از [illegible]

[illegible] ... گزارش [illegible]

[illegible] ... جلوه [illegible]

[illegible] ... حقیقت [illegible]

[illegible] ... حقیقت [illegible]

[illegible] ... به فروغ [illegible]

[illegible]

[illegible] ... حقیقت [illegible]

[illegible] ... جلال [illegible]

[illegible] ... جلال [illegible]

[illegible] بالت مستقر [illegible] شاهیه [illegible]

و حقه [illegible] ولایت و [illegible] [illegible]

خلعت [illegible] [illegible] نوبت [illegible] [illegible]

مقالت [illegible] نوبت [illegible] [illegible]

هم [illegible] ولایت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و همه از آنکه نشسته [illegible] پوشیده با خود [illegible] بیرون [illegible] آخر [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] نیست [illegible] می‌کنند [illegible]

[illegible] باطن [illegible] و باطن [illegible] است [illegible]

[illegible] کوشش [illegible] پای [illegible] [illegible]

[illegible] لطیفه [illegible] [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] است [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] [illegible]

[illegible] جواب [illegible] [illegible]

[illegible] از پای [illegible]

[illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] [illegible]

از مطالعه [illegible] تعبد از ظهور آن و قدر [illegible] نامه جامع الدلائل [illegible]

[illegible] کیست آن تا [illegible] و در آن [illegible] که اخلاص کرده [illegible] نظر [illegible]

چون [illegible] مشتری [illegible] اکبر [illegible] بود در [illegible] [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] [illegible] رسیده [illegible] بود و آب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] وضع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] آداب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا باطنت را از [illegible]

[illegible]

گردانیده [illegible]

[illegible] قبول

[illegible] جلوه [illegible]

[illegible]

[illegible] دولت و صالت [illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

دیگر [illegible] سودا و [illegible] دریافته و مضمون مالامال [illegible] جان [illegible] شوق [illegible]

چون [illegible] بجهت [illegible] شعله [illegible] و شمع عافیت [illegible] عرض [illegible]

کرد از نقش [illegible] به جهت [illegible] اتفاق [illegible] بهشت [illegible] آستان [illegible]

و اکنون [illegible] هوای [illegible] نوازش [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible] طریقت [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible] نقش [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible] لطایف [illegible]

[illegible] عبادت [illegible] رسید [illegible] الفعال [illegible] تحقیق

[illegible] ظهور رسیده است [illegible] غفلت [illegible] کیفیت

این حال در یافته است [illegible] و [illegible] اگر [illegible]

ملازمت [illegible] آن [illegible] طالع [illegible]

دور [illegible] است [illegible] خواهم کرد

مشقه دیگر

[illegible]

و خواهیم گفت [illegible] بلطف و خواهیم آورد [illegible] از جمله [illegible] بر روی [illegible]

معجون حکیمان الهی ذکر است [illegible] از روی [illegible] اینجا [illegible]

او به نشان [illegible] ذکر است الغرض بالیقین [illegible] گر [illegible]

نمود [illegible] حوالت [illegible] بالقلم [illegible]

[illegible] که [illegible] استعداد [illegible] مراتب [illegible]

نکته [illegible] از [illegible] که [illegible] حق [illegible]

و [illegible] در کسوت [illegible] کرده [illegible] اندیشه [illegible]

[illegible] القصه [illegible] حقیقت [illegible]

و چون [illegible] گفته [illegible] القصه [illegible] ندارم [illegible]

استخراج [illegible] کرده [illegible] از [illegible]

و [illegible] عبارت [illegible] که [illegible]

و [illegible] اضطراب [illegible] و [illegible] توان گشت [illegible]

[illegible] سر کردن [illegible] است [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] گفته [illegible]

[illegible] و اعداد [illegible] بود [illegible]

[illegible] فضلا تمام [illegible] فرموده چون [illegible]

زده اند [illegible] هر یک [illegible] آتش [illegible] زده اند [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] کرم است [illegible] آتش زده اند چون [illegible]

[illegible] حکیم نورالدین [illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بزرگان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن روز که [illegible]

انشاء

عقلا بوده و در سیصد و ... تصنیف نموده خود داند و از ... ابیات و شکل ... دو چار ام

کرده ... [illegible] از نهایات عقیدت و ... معاینه کردم ... [illegible]

آورد ... [illegible] بیان سلسله ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] صورت خیالش ... چون ... [illegible]

بود و ... [illegible] نیست ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] که ... این نقش ... [illegible] ... [illegible]

چون ... صورت دارد ... [illegible] ... [illegible]

روز ... جلوه خیال آورد   دیده دل شب ... [illegible]

... [illegible] منقوش ... [illegible]   ... [illegible]

... [illegible] آن ... گردش ...   ... [illegible]

کرد ... نور الدین ام از ... صورت ... [illegible]

شناس ... آن معاصر ... که در این ... [illegible]

و ... [illegible] که در ... [illegible]

هنوز استقبال آفتاب قیامت از عذاب انتظار هلاکست بهر جستجو نمودار

انتظار رسیدن بدیدم موعود باین اصناف عقوبت [illegible] ملک نیم آرزو دیدار

حقیقت نقاب برداشته [illegible] بهر [illegible] دیده تاب [illegible]

از شعله [illegible] بجوش آمد [illegible] زبان [illegible]

[illegible] بنشست [illegible] مضمون [illegible]

[illegible] باین مضمون [illegible] و [illegible] باین [illegible]

[illegible] که [illegible] کردند [illegible]

[illegible] تا [illegible] بودیم

[illegible] سایه [illegible] آه [illegible]

گر [illegible] آتش [illegible]

[illegible] رفته [illegible] [illegible] خورشید [illegible]

صبح [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بود [illegible] بود [illegible]

تا [illegible]

تا به چشم نیست باید دید به زبان حرف نباید زد شمع افسرده کو خویش

برهاند گر ز خود بیچی درین رقص آری باد هر گز صد هزار نقش بی باد

بیچیده مشهود این کیفیت سیه‌پوشی در دماغ طاقت مینا شکست و بیخودی پیچید

حاکم نقش نیست. فقط هم از آنجا بر دوش شد و [illegible] معلوم گذشته شد

آن [illegible] از [illegible] که [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] و نه [illegible] جمعیت از چشم [illegible]

غبار آن [illegible] و از [illegible] کشم [illegible]

[illegible] نظم [illegible] آینه یقین [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] و [illegible] سوالی از نسخه [illegible]

[illegible] که [illegible] ارادت [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] گشته [illegible]

[illegible] آینه [illegible]

[illegible] صفای حسن [illegible] چشم [illegible] غبار [illegible]

درگاه را بالش سر که باید پذیرد ۞ بید مجنون که چنین داغ بهت و حسرت را

هست خاک را بسم خوابید و آتش سینه جای هست که ابلهی [illegible]

غلام خویش است   در دل مایوس خود بار بسته‌ای هست فرصت از کف رفت

در دل کاری نکرد افسوس عمر   کاروان بگذشت من در خواب صبح دم وای

گفتم حکم [illegible] باری بسا این مصلحت است که کار دیگر را خط تسلیم [illegible]

گذشته و حصول [illegible] موقوف التزام این جاده است و حصول

مدعا بصد چاه این رشته آماده از کام تحریر مسعود است و ما نسبت [illegible] مستغفر

محمود [illegible] این تصویر خامه [illegible] عجز آورد و سطری چند بمضمون [illegible]

تحریر کرد که [illegible] در هیچ رگ [illegible] چار راند و بی اختیار [illegible]

بی اختیار   [illegible] سوخته [illegible] گدا خته است   [illegible] آینه [illegible]

رحم است بر آن دل که گاه [illegible]   [illegible] نیازی [illegible] گداخته [illegible]

[illegible] حالش صورت نمود که [illegible] چشم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

معاودت ادای [illegible] عبادت حاجت [illegible] ایام [illegible]

[illegible] فراغ [illegible] غلغله [illegible] آمد [illegible]

و صدای [illegible] چون [illegible] صبح [illegible]

باشند [illegible] که [illegible] ورق [illegible] افشانی [illegible]

[illegible] صبح [illegible]

در [illegible] خرمن [illegible]

بهار [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] سطری [illegible]

[illegible] بعض [illegible] جلوه [illegible]

[illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible]

در عالم ملکوت وحشت را عنقای [illegible] میرسید بیاد [illegible] عنوانش طومار

حسرت می‌کشود و با شکستگی آوازش باین آهنگ ترنم مینمود که

دیگر ضلالت شب کرده‌ام بر در رحمت روی توقع آورده‌ام

عالم رحمت [illegible] سلام [illegible] نکهت گل [illegible] بیار آمده‌ام فرصتی

سوخته [illegible] آمده‌ام بود [illegible] آوازه کرده [illegible] عدم

از پی سوختن اکنون بکنار آمده‌ام محرم عهد ازل کیست [illegible] آگاه هم

غم آمده [illegible] بیچاره آمده‌ام در صحرای اندیشه دو روزی [illegible] سرگشته

سیاه [illegible] فیروزه [illegible] [illegible] [illegible]

هر روز از [illegible] زندگی [illegible] [illegible] [illegible]

سحاب فرصت عمر چه [illegible] [illegible] ایام [illegible]

وقت از [illegible] زمان توقع بودم رفت یارب [illegible]

[illegible] بودم [illegible] بودم برفت [illegible]

از [illegible] بود و از [illegible]

شوق [illegible]

شفاعت کسانی روی مرز دود صعقتی بر نالات کسی مقصد تقدیم

خیالش بسا دیده بینا انعطاف ذوق فضول است و دیگر از این

تماشای کسی شوق خیالش سپند و دو دیده که ابتدا از زبان قبول

آتشی که صید آتش قدر از رفته رفت ... سپید سرمه روزی از ابرای

دولت بی امید و با آتش ... کرمی علم کلاه ... ندید روی آتش

کرد از ... عالم را غوطه در ... داده بود تماشا ... کش

کسانی در زمانی ... این ابیات ... بر تکلم الفه

... ما هم جوانان تا بیند داشتیم ... عالم

... گوید ... تقدیم گوشت ... در داکه ... قدیم دو دید

این علیم ... آسمان ... تصور کی که باز بود از ... تسلیم

... آشنا ... عید و ... بودن هر که ... خیالش ... بند

کرد ... این درد ... رحمت ... دید

این شفا ... زیستی ... کرامت مغفرت ... چو ... کرم

سخن الشفقة خواهی عقده‌های غفلت جبلت آمده اعتقاد تا بدل‌ها آگاه گردید

و سبب خود در بیماری حصه بار گران معلوم گردید تا حجت بسری و همی [illegible] کند

از دست [illegible] و با سرگشت وار عقده شد منجوب   بر عقده از غفلت بست را

جهنم کرده‌ام   از دل ما زدایم معاصی آب کرده و کوز زده ست   غوثیت باد که [illegible]

عنایت ی در شکست نوید از شکستن ات رقم سیاه کاری و بیان آشکار کو [illegible]

مژده داد با ز عقده‌ها شکست که رحمتها همه غفران چقدر رحمت قت لود کرد [illegible]

آن حقیقت حجیسم عبث گشود عرض ظهور این بهشت از شکستن اما [illegible]

و دیعت آنها در منزل توفیق رسانیدن هرکرا برگزیند باین وقت کرد

ز مغی لیس رسید و هرکرا بخواند باین که هلاک بغض رستن باشد

آدمی کامروز بهشت عزیز بود چه بهتر   خوشتر هم و مسلح کمال بود بهشت دیدار هم

جانب افسوس است اگر خواهد شد با هنگ فساد   حیف صد حیف است اگر در راه بهشت

کو بهر خود بست دارد که نام او دل [illegible]   غنچه‌ی صد باغ عشرت عقده صد کشتگی

گر آنکه هر رسید از لیس فردوس کرد   دل بعقده رفت بر او فی جهنم زد عالم

[illegible]

داغ حسرت دل زین قیامت جلوه طوفان دهد غبار نوخط حسن غیرت [illegible]

بیت نظم یارب از برق فنا بنیاد دلها بسوز تا کی در هیچ [illegible]

بغفلت متهم فقره عاری نسبت در اصلاح کار خود [illegible] [illegible]

رجوع [illegible] [illegible] [illegible] از تحقیق [illegible] دست از [illegible]

آگاه نموده [illegible] که از سلطنت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مبارک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سعادت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قدم حضرت [illegible] [illegible]

رقم [illegible] [illegible] [illegible] این قطعه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از دست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اصلاح [illegible] اختیار [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اعمال [illegible] [illegible]

کردند تا دو ماه علاج [illegible] کردید نفسش آتش هم عثمانی بیگ آوردند معزز و محترم

مراجعت در ملک نفس [illegible] نمودن بود و با ملک [illegible] تفتیش حال

نمودند ماه او از [illegible] خوراک [illegible] که آن مصحف جدید [illegible]

[illegible] تا [illegible] حال [illegible] سجاده [illegible]

[illegible] حضرت شاه بطوف [illegible] رسیدند و پروانه [illegible]

شمع [illegible] کردید حضرت [illegible] التفات [illegible]

و بدست [illegible] سوختم از [illegible] آتش [illegible]

[illegible] تا آگاه شد [illegible] چون [illegible]

از خرقه سر [illegible] کشید و [illegible] هم چراغ [illegible] غفلت کرده

[illegible] تا بردن [illegible] کسوت [illegible]

چون [illegible] در جان کم گشت و [illegible] تکلف [illegible]

صبح و چراغان چو [illegible] روز تا روز [illegible]

[illegible] شریف [illegible] اجابت [illegible] آید [illegible]

[illegible] چون [illegible] آنها نیز هم از [illegible] ملوث باشند مبادا مهر و ولای شیخ کیش را سست

اندیشه‌ها و فکر و درویش را است [illegible] خواهند گرفت [illegible] ما نیز [illegible]

[illegible] است اما مقصود از معتقدات [illegible] عالم [illegible]

[illegible] الصفا [illegible] است [illegible] شیخ [illegible] استقامت طبع [illegible]

[illegible] بهم [illegible] [illegible]

و نفاق [illegible] در کیش [illegible] و هر کرا [illegible]

[illegible] در ره وادی اخلاص [illegible] آل [illegible]

علیه و آله وسلم [illegible] حاشا که نور [illegible] رحمت [illegible]

[illegible] عرش [illegible] نفاق [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible] نفاق [illegible]

عکس [illegible] هر کجا [illegible]

[illegible] عصمت [illegible] تقدیر دعوی [illegible]

معصومین [illegible] لسان [illegible]

تیغ که هرگاه مردم از حسب عزیمت نفسها توام بقبض جز بالد و با تردد مهر زرلب

جوارید سنیع تر لدو خصد عزیمت نجس در صحنه‌ای نشیبها عصمت سوت

و باسنراده در کدام علت سر انتر از دستانیش عفت منکو شند تولد انحراف طبیعت برای

صورت نمی‌شود دان نفهمیده اند که اتفاق این دو نقیض در مهد یک مجلس

اعتدال

جهان سالطبیعت هی نشند و قیراد ار نجیب و ب فراموش شعور انهر تا عناد

سرکوبی ز اعتدال چون گیتی روی کار در خور هم عناصر زنک شد و رند و مستقات

نقال کوثر اخلاص سوخته نفس که در است بهم در پیمانه می‌س صحبت با عنادو

جمع آوردن برق در مزرع الکرم شتی است فرزنک رو د آینه ز دودهٔ آتش

بر حقیقت صفای پرده کشیم دل اتفاق پرست آفت منافی و فاست

حفظ کشیدار زنی چنیه زار الود اگر کف تشنه سراغ جلوه‌ی آب است

نمیتوان تماشای لوزینه زالود چون جام عیش نفس هم زدل رواج آزید

خمار دست مستاد انکور شیاز الود بی تعلقات دنیای یعقوب از رنجه

حسب اهل ت مینای کلاه بر نه ... از شیطان دو ... ف

مارند

انتاریم

نرسیده‌اند و اعتقاد ایشان آنکه ایشان را به وصول آورده بود الا بعض
و در کتاب مرید ... که این طایفه بصیرتان به ضلالت و گمراهیست و مشایخ ...
در دو ... دنیا ... که ... نوری از نهار را کردم از محبت زنده ...
و ... واقع از ... صداقت ... که این ... خلوت ... زنده بود
بسته‌اند و ... آن ... که بعضی ... عداوت ... شده
ارکان ... ارتفاع ... تا ... آنکه هست ... عالم ...
عشق ... در ... نفاق ... داده‌اند و ... رسول ...
شده ... دل ... بعضی ... هست ... ایشان
و ... در ... الف ... بر ... و ...
و ... بعضی ... الله ... و ... الاسب
و ... حیث ... مهتان ... که ...
... اعتقاد ... اند ...
... در ... آن بود ... بعضی از ...

تو که کس از بغض تو با کدورت در دلت   دانه را بوقلمون زمین بگو برق آفت آید

نخلش و سبب در دین الف ان بدین سراسر کافری   حرکتی که تا بهر قدر راه چه زود [illegible] بطاعت آید

چو آن سحر که صاف ریخ از نهر در عالم پاک کس   تا بکی یا بحکم در بود و دیر نیاس شکست آید

مروری یک شاعر از اعیان و هند ترک قربان کرد و دان قصه‌ای فلک

در سر عین او قرینه آتش انداخته است و برزبان [illegible] چنداش را [illegible]   انداخته بود

مرغ داد مسکین ساخته با هر سر اطراف به طلا [illegible]   و در هر سو وفاق

تخم اصلاح [illegible] اتفاق العاقبت شد که تا بیای اعتبار [illegible]

و دل [illegible] تا [illegible] و تا سبب لطف [illegible] آمده [illegible]

و راح کرد [illegible] لعل [illegible] کشید کا هر خاق [illegible]

بے نقص [illegible] و کا هر [illegible] در راه [illegible] عنوان [illegible]

از ازم [illegible] [illegible] [illegible] و کت کش [illegible]

کر مبارک [illegible] از خشک و فا [illegible] و در بار [illegible]

شکستن و [illegible] شیخ [illegible] حلو [illegible] گسستن [illegible]

[illegible]

شب چون آتش شبستان در کمال بلندی بپای استعداد و حوصله شعله نمی

چون روز چراغ صبح در نهایت نارسائی استعداد و ناتوانی پر آتش

نهال شعله افروخته و شعله که در درون موش خاکها امید برافروخته ضعیف گشته بود از

خامه نالش حرکتم انعقاد در دریغ نهالش فقال از درست شعله نفس

پی پرواز در ماند نفس شد کفاهیر از ترکیب تصور فروتن گلهای سر دیوار نخجیر

زبان چون برگ گل سحر و هم گفتار قدم فرو نفس با ناکسی رفتار بگذاری بوست

زنگ نوالیه بگشایم آنچه از نهانخانه جان دیده در حالتی و الطاف را که در شعله

فتادگی رسد غیرت ستاره برکشیده بود و دو نهالی در این ملا دو آتش حرکات جز آنکه

بسکنه آنجا سیده جز زاری ناله کاهش وحشت غربت نمود و دو شهر گردش چشم

زبان ایی حسرت گو دیگر جز یا حال بینا و نفس کاله بر هوا انداخته بودم و لیکن دو اد

غربت راه امید بود بر دوش گشته جا نمانده آنجای خالی مانده زوری تراز خیمه

تا که ناله تصور میکردم و قطع راه میرسید تا عدم مسافت دارد دو جهان ترا آمده

رفت نفس به تجلیات آوردم خمیازه صبح که چشم انتظار میکشیدم خنده شام تا رسید

الا ای آغوش خیالی که بهوای صحبت بقا نگشوده‌ام زنگ آئینهٔ فنا می‌زدوده

یقینی جو نیست چون حیرت فاتحهٔ نفسی ام و زر ورق ما و من رنگ بگردانند و طومار

و هم و نموده‌ام بجز فاتحه [illegible] جلوه بدید [illegible] ندارک [illegible] زنداند [illegible]

فرصت بهر بی‌مدعای او اندیشید با تعلم افسونی تا عمر رفته را نفس با زبان آورد

که هر چند کمی [illegible] وقت عزم وطن نشکسته‌ام با ریاحا که غربت [illegible]

بذوق خودپسندی موهوم نشسته‌ام با جمعیت هم جمعیت است کاش [illegible] ولگد [illegible]

و خیال خیال نیز [illegible] است اگر از غبار رنگم بر ندارند

خاکدان آماده [illegible] حیرت خیال از خانه بیرون میکنند

و که [illegible] می‌پیچد [illegible] حیله خوش [illegible] صد رنگ افسون میکنند

بشمع [illegible] وتاب قرب منزل اضطراب [illegible] میکنند

فرصت کو نفس پایی بهوا نرسد [illegible] رقص [illegible] محمل [illegible] میکنند

نذر [illegible] بیرون آمدن [illegible] فکر [illegible] میکنند

حرف [illegible] نفس طبع [illegible] ازدحام [illegible] و اضطراب [illegible]

الهی

بر مشک [illegible] بر دوش من از [illegible] جعد [illegible] آشنا [illegible] و [illegible] عقد عبیر

از نفس مسیحا چون [illegible] مباش در آن [illegible] دل [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] هر که [illegible] شب [illegible] غول [illegible] در [illegible] قفص

تحقیق [illegible] حضرت [illegible] و [illegible] معلوم است که نفس [illegible] وحدت

را [illegible] عشق چون [illegible] پیسالی و [illegible]

رنگ [illegible] کرد [illegible]

[illegible] قدرت [illegible] آن [illegible]

[illegible] طرف [illegible] در [illegible] نقش [illegible]

[illegible] صبح فیض [illegible] غبار [illegible] آن [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] جمع [illegible] آن [illegible]

[illegible] عبارت [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] جمیع دارد [illegible]

آب حیوان [illegible] آن [illegible]

و خود بمنزل بعلی حضرت احمد نمود الحی حسن آن بعده ودم دست تمسک رو بیار کرده
زنگ از آن را الله بهر مدت ... تصرف قدم نکوبی حاصل کردی تا در زبان نیکوانه
چو بنده عالم فقه ... بر کار ... بمود دنیا ... بخود بوجوه مطلق نفسی زینت بود

کای یحیم تا به اتو آه آه   آینه راز از زبان   قادرش کند عالم
... کو بهم کو نیست مسیحا ما ... در عالم غیب عرش ...
... صبح کرم است   شب ... بسر هم است   آینه جلوه احیا همه
... کند ... خلد ... تنها ... این غربت سرا ... خاک

خود را بستی از ... رکت ... بار رسید ... حضرت فرمود از قول ...
و از حق ... باز گردد و متوجه جناب الهی باش ... عنایت نوید عطایت رسانید
و سرودش ... مژده شفاعت مسرور گردانید بجود خطاب اضطراب حالش را
مطلق ... گشود و ... صحبت ... تسلی نمود که ما ... زود ...
دیگران تا دنیی کشیده ام اگر ازین گلستان هم ... ارم ... دیگر
که هم درینجا ... عطیه ... نوازشات

و بعضی

و بعضی را قیمت ما نیا توریت بود که تا خانه جای طاقت خود بردیم در بهر دولت

ملاقات و سر و سم کشت و کسب ما گمراه در همه منسوبان این کشت هم با پیر بود و تا کی

صحبت آن پیر رسم و ادا نمی شد چنین است هم باید فرمود   فقط انا هم و انشیخ

کی رو هم فرزند دل که مدعا اشتی است   چنین نشسته هم و دو کاری سجده در نیم

تو خویش جان تو ور حسرت روی تو جا بنما   بعضی از آن حسرت بوز قدم جواز کسی

ناگهان است ابنای صحبت عمر انتش و دار هم چو همسایگی که مقصود گشتن نمود کی هر

هر کجا دار آن صحبت از همه سم سال عصمت با رها صحبت آن یک مهر بود واز

به دست یا مرید و مرید چنین نگار و قدم مبارک همراهیت با نوع لطف کرد حسرت صحبت

و با قسم لطف عذر را چند هر آن صحبت ترک از نظام کی چو تردد نمود یا فته کار

خواجه صحبت همسایگی فقه از آن کسی عرض لطف سیر بیت کنا ستم نگر

و لقد رتبه شکر از درد تعلیم ما پهلو نهاده اند   هر که دل صحبت آن پیر داد و

کرد خود هم آن رو کاست بر دار او   در هر جا که با فرو دو بیت است

مثل کامل با نیز بر چرخ انداز   روز جهان هم صحبت هم نیز از طلب بود و ابواق

عمده بیرون رود گلهای بهار در بیشه از رنگی آورده قضا این چهره را بر عکس ما

گرداند آنقدر این چراغ بهشت بهای [illegible] کرد [illegible]

پوشیده [illegible] نقش [illegible] کند از [illegible]

[illegible] امیر [illegible] حیات [illegible] بر الله [illegible]

[illegible] بهار [illegible] دست [illegible]

[illegible] عالمتاب [illegible]

بهار [illegible] تمجید [illegible] نمک [illegible]

آدمی بعلت [illegible] جمیع احوال [illegible] آسایش [illegible]

[illegible] سفر [illegible] بیابان [illegible] دریا [illegible] وطن [illegible] سفر [illegible]

[illegible] وطن [illegible] در صورت سفر [illegible] کیفیت سفر [illegible]

[illegible] حالت وطن [illegible]

[illegible] خلق [illegible]

[illegible] وطن [illegible]

[illegible]

گذشت هم خرسندی بیش الوف فرد ، معتمد آرام جانی
گوشش نمی‌آزارد ، چه باغای هنوز جاودانه مهر لیست شعلهٔ او
را بخاک ستر قناعت کرده است ، هرگاه عشق است دهقان سوختن آمیز حاصل است
را نمودن شمع جان متفقیم اما باین شرط که مقیم این سپهر با چراغ عزیز بیش
از آن بود دست حوادث محفوظ خواهد بود و در شمع طلعتش شب با صعود و قامت
محفوظ خواهد بود ، هرگاه اراده شمع دیگر نماید از احاطه حفظ با رآید و را
بوجود تمام از جمیع برخاست و آن لعبت فنا را برابر بوده لقا دارست که بلند آوازش
همین سیر را با مه نما عشق است باید به مهید و ظلمت ها شب شمع انداز تا تجملی آن
۱۲۸ توجیه گشته را آن با بر گزیده لیس حسب اللوالعشق طلعت محبوس گشید مشهور است
شوق تمام الحمد در صحبت آن حضرت ، بعد دعا عشق را و فا نمود در
دو ستدار روز جان صعب شبان وقت تمام سپاه و دیگر مهابت و قاسم ... نگار
صحیح آنکه بعد بمقتضای الذات عرکت بالنفس این عجم بکمال آرزان داوری
عهد و ظلال جلالت او درون گشت قضا را اگاه روزی سیر و آتش نیز فرا نموده

ز وحشت عظیم شیوع قول او جرس است آن تاب لطافت متاع سستی چون گذار حرکت

ماند بیش تنگنای گرد و با غبار آن قافله بوست ذره ها خورشید و حشمت

نشئه این محفل آرایند سایه ها بنیاد هستی اختیار تو هنگام سیب شمع آگهی

هم پیوند کلام طبیعش کاروان زندگی وامانده فرسنگ غفلت نوع خود و هم

کل الفات میکنند در رنگ گیتی بیشه تنگ احتیاج شکسته است اعتبار تحقیق

زین طلسم رفته گیر جاده راهای کل لی نقش پای تنگ است هر کرده

بیگانه هم عنان وحشت تو ولادی عمر است اینجا پای رفتن لنگ نسخه

مردی از ظریف تفتیش مقابله که بعض از اهل قافله دشت فنا و راه و نشانه کرده سوامام

بیدار مرا عجب و انمود کدید بود حیرت افزا واقعه آنکه گذشت و غیرت

ساخته لا هیچ گشته لیف دیده روزها هنوز از غبار شام مرگ و آهم بنا و ورده

بیک تا آن قافله در رسید دوستی ترد معاش چون شب محافظ خود البیه رسیده

رفقا بکاروان آرام منقطع میدار البیل نکرده بودند و بخیال آن مایلی تفرقه جمعیت

نیندیشیده چون نافه مجموعه شب بها ظلمت گسیخته و در وادی قافله صبح از ازل

آفاق

اتفاق حضور میسر نگردد الحمد لله معلوم شد که آن بیست و سه ماه پنهان بود و دست ما

بار دیگر گسسته بود و چه تلاش نفس بی‌اختیار افتاده است اینجا هم [illegible]

نکرده‌ایم از [illegible] به نقش ریخته‌ایم دل را چه قدر به ضبط آورده

در آینه [illegible] نقش [illegible] بیحد کشیده‌ایم [illegible] آن حضرت [illegible]

هوش کردید و [illegible] حکم [illegible] الشهود [illegible] توقف [illegible]

بسم [illegible] حضور [illegible] اظهار [illegible] عنان

[illegible] معروف [illegible] گذشت که

در روز [illegible] اختیم [illegible] عظیم

[illegible] العبودیت [illegible]

[illegible] نقش [illegible] ناموس و قایع [illegible]

[illegible] الحق [illegible] اقسم [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] ذات [illegible] صفات [illegible]

[illegible] کلیه [illegible] حق [illegible] است [illegible]

اینجاست آنکه میدانی بطوفان گاه و پرتو کرده گم شمع محفل را ز نیرنگ غفلت

نه بر نقش و هم ما دانی حجاب جلوه هم کیست هم جمعی [illegible] اینجا نقاب و تشویش ما

مگر طوفان دیده ما گنه [illegible] ورق‌های [illegible] خیال آثار است [illegible] عمر ما نیست

[illegible] دور [illegible] دشت میدانی کمال [illegible] شد دلیل قدرت ما

اگر این [illegible] دریا [illegible] تو بنمای [illegible] نمایش صفت [illegible] [illegible]

چه عالم [illegible] گرد [illegible] خاک [illegible] حیرانی [illegible] ناز است [illegible]

در عالم محو اندازت [illegible] [illegible] قطره طوفانی [illegible] [illegible]

کس [illegible] از [illegible] مسافت [illegible] [illegible] [illegible] ز دست [illegible]

عالم اسباب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اتفاق [illegible] [illegible]

[illegible] از آن ام رفاقت [illegible] [illegible] از آنکه غبار [illegible] [illegible]

[illegible] سواد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و از [illegible] سواد آن [illegible] [illegible] [illegible] طاقت می‌[illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] می‌[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

ز استقامت قوی کمان دستی و اقتدار دسایل رسید   گرم نگاه شد تو به افسرده

یک شرر آتش در بی‌نیست خاک تعمیر   رنگها فدای رنگ چو دریک نقاب حسیم تا وا

گرده‌ای که سپید دل رفته اهل از سینه تا لب رسید با آتش نهال سر میکشیدست و کف

از دیده تا مژگان هزار الفت گل کردست و عرق روان گشت   با هیچ لباس جمع رهائی ما شرم

هم می‌باید در عرق خجلت شکست و خواص ادویه‌ها از تأثیر بی‌طاقتی اطبا را منفعل

نشست   چون تیر کمان فرو ریخت ضعف تا قد   که شد عضو تا لب به جدا

جهان ملک ضعف الوان گرفت   که به دیدار نقش ضعیف بنیاد گرفت

رنگ سحر نار و بلا بی‌برد   عرق از خجلت نیم نفس شبنم   و طوفان داغ کوشش

ما رسید   بهر درست رنگ آتش بر بیدل جدا   امید از سر تا نفس [illegible]

تمنا آن که خود نشست   [illegible] تو به ضعف شبنم پر از جای طاقت بر الفت

وهیچ اثر عظیم بیخود در رنگها طبیعت ریخت در حالیکه هجوم یاس اندیشه [illegible]

ما وحشی نگاه رنگ تماشا آورده بود و حسرت شکست لذا جنس مهلت نقش [illegible]

از تماشای عمر موج اضطراب مجنون طاقت گلشن خیال طبیدن تا سر [illegible]

بشکفت [illegible] آن [illegible] تصور [illegible] نه چو [illegible] میخوانند تا [illegible] صبح

بعد از [illegible] سرد افسون [illegible] در دمید فراهم آمدن مژگان [illegible]

که [illegible] حالت [illegible] بود و بستن چشم تا [illegible] حال آن [illegible] خورد

[illegible] دل [illegible] و بسته است مژگان بهم رسید و [illegible] کنار بیافت

[illegible] چنین [illegible] بیمار [illegible] التفات [illegible] رجا

در [illegible] سجده تسلیم [illegible] تا برده‌ای دیده فرش مقدم

[illegible] آنکه توجه خاص [illegible] ردای مبارک

و [illegible] اعتبار [illegible] خود آینه مقام [illegible] بخشیدند زبان [illegible]

[illegible] و کفاره عافیت ما متوجه [illegible] گشت [illegible]

عالم [illegible] والحمد [illegible] العلیات [illegible] عبادتیم و [illegible]

شیوه لطف و رحمت [illegible] که [illegible] کلفت ما رسانیده است از رقت

عمر [illegible] کدورت [illegible] برافتد [illegible] دود و غبار

ای خفته در آغوش [illegible] کلفت [illegible]

درگاه الهی

[illegible] تا زلیخا دارد دست [illegible] نزدیم و شوخ [illegible] آهنگ [illegible] دست پس از نوازش [illegible]

[illegible] لب [illegible] در روز [illegible] آهنگ [illegible] دست [illegible]

[illegible] زحمت [illegible] فوق [illegible] از [illegible] بر [illegible]

[illegible] بسته [illegible] درین عالم [illegible]

[illegible] نقاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خیال [illegible] که از [illegible] مقام [illegible] نزول [illegible]

گرفته [illegible] چشم [illegible] ساعت [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] جهان [illegible]

[illegible] شکست [illegible] است [illegible] دست [illegible]

[illegible] روز هفتم آن واقعه [illegible]

باشد [illegible] عنوان در [illegible] [illegible]

[illegible] حضور [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

حصول دیدار و استیذان حضور خط مکتوب کسی · به سوادی که ندارد رد و قبول
بیاض انتظار · آنچه نقش کرد نشانه به حیثیتی است · خط جاری شد و در وادی [illegible]
از دو حرف پا آنچه بار کاز سینه بیرون تافته بود · باز گردانند عنان عذر تا مقصد
بجا نه [illegible] کیفیات این نشاء دریا کرای و دور کرد لب [illegible] وادی
خلوتکده دل آگاه و دوری از کسب صورت [illegible] که بود در [illegible]
معنی آگاه و علم حقیقت حضور [illegible] خیال [illegible] آئینه [illegible]
[illegible] جمال دیاد محوبان خلوت [illegible] آئینه [illegible] جمال [illegible]
صفت که بر آئینه کمال دریا ریزد و به هر رنگ که جلوه نماید [illegible]
[illegible] رنگین [illegible] از مضمون بیدار [illegible]
از دماغ هشیار · در خیالت چون نگه گرم تماشا میشود · دیده [illegible]
عینک میشود · سینه صفحه [illegible] روشن [illegible] · خامش چون حیرت [illegible]
گویا میشود · غنچه غافل نیست از کیفیت حسن بهار [illegible] رفته [illegible]
میشود [illegible] کلام [illegible] صحبت جام است که [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

کار غرقه که شعر از آن آید اخلاص می رسید در عالم مثال بهیست از عنایت

هر چند عزیز چیست که با تو بوده ایم اما با مدارا بار رحمت بهدام حوادث گرفت

تا تو از نه نمودیم اندیشه غیب شهود است دولت حضالت نوبت

در غیب شهود ما دو جهت نیست هر دو تابع ما اند و در تو یه نیست که کشنده ما

که ما را آن روان نه بود از آن کار که بی را دادیم دولت رشکینهای

از دیدار انجام با تو آن است مقصود دولت ما همه آن ز حسرت العهده طبیعتش

نکند آن تمیز و مدد کش تو چه کی معراج هست در ربوبیت سر دو آن تمیز ای

چه حالی اگر ما را از حضور خود عاقل نمانده در همه وضع مشغول بود ما از روی فقر

نسیان نکرده اند ای زلف تو ما با تو ایم که دانسته و در بند آن تا تو ...

انکه یافت آن تو هم هشیار باشی خواب با آن اندکی بیدار باشی که گفت

حرف انیست صحبت نیست آن رتبت آن عینیت است سخن و آواز چون

زبان از دل گفت هم گوش خود سخن خواهم شنفت چون زبان و گوش

جسمهای و دنی است جمع مطلق خود ما شدیم دوست است و ما همه دل

فرمان می‌کند که عرض و تکلیف است این تقاضا می‌کند پس بندگی با امر و عرض ...

انجام ... تربیت ... نموده عرض شد لیکن ای غرور ... خواهش ...

از شگفتن غنچهٔ لبیت فتاده نوبهار رنگ عشرت کم مباد و در دعوی بهار

می‌سازد حریف ... نرگس باز ... ای نکهت ... از دامان باز

اضطراب ... مژگان ما از غیرت ... عرض حضور ... عنایت

نور ... تا به اینجا انقدر ... الحاصل طومار

شناقص ... بی‌پایان‌تر از آنست که سعی خامهٔ فطرت در نگارش آن ...

پرداخته ... از آن رفیعتر که کردن ... مقابل ... اوست

از تفصیل ... محمل ... گردیده ... بسیط ... اندیشه ...

می‌باخت هر چند ... نقطهٔ چشم گشوده ... در

عنایت حصول ... و ... قناعت نموده

... اغراق ...

و ... عرض ...

ناز او

تا سبب چه نسبت صورت بست در رتبه خود کوشش این کار نفس بی تاب باشد

ذره به مرتبت روی در بارگاه آفتاب مالک گردانند اما قاعده از ادراک رسید

حاشیه شعور کمال درنیافت از طبع فضول لب به نحو آواز و ساز چه دارد

هدف ناکه تیر براق به غفلت بدست آغاز تحقیق به ادب به نور رسید

ادراک شبنم فطرت النفس که جوهر بیست نقاب عجز وار حجاب لب

فقیر بیدل را آغاز بنای شعور ابتدا از نشئه عجز و غرور

حباب هر جا بود و شوق بست آن جوهر النفس زن رو تحقیق آینه احوال او

خود نیست نمود شعله النفس نیست را بجنب اضطراب طبیعت چشمه حیرانی

هر زبان بیضه وجودی داغ ادراک عرق افسرده هرگاه صدای تحقیق به سید

داغ شعور که نشئه جنون دیدن طلوع صبح توام طوفان آه در ربط هوا بند سواد

شام چشم چراغان تنگ بساط انجم حیرت ... جنون ایجاد تصور

آماده کرده بود اما جسم عرض حکمت بیدل ثبوت و چون معنی تر زده همه

تا مرده بیامیخته بود از حرارت رود و شب چراغ روز و شب

بی اختیار

شعلها

خلق

ساخته بود ... چون ... بکر دیگر ... تیغ ساخته ... زنگ

... چه ... آینه تصویر ... داشت ... جز ...

خواهم ... ... تحکم ... بود

... ظهار ... احوال ... علم

... طبیعت ... وامثال آن ... ساخته بود

... مجلسیان ... ضعف ...

... فضول ... شعرا ... ...

بلبل ... ... همه روش ... گرد ... آنجا

... واقف حقیقت کار ... مجرم ... ... مطلق

... عشق ... پرده در ... ... گوش ... از ... ... راستی

تا ... خون ... در جگر ... است حرف ... ... جون ... پرده

... دیار ... سوختم از ... آن ... ...

... زبان ... پرده ... لطف ... نغمه ...

نیک

همنشان

سوز دل

ز او

شوق حضور رفعت معینها نکرده نالهٔ دل کشش درد شنیدن ناموس وفا نیست

خوار زشت جهد قدر و اندیشه در دل پس از نهادن ضبط ناخوشی الفت جهد والاجاه

که شکایت دوری تحت ممالک او ذلیل است اتفاق عبور افتاد و بود لب دریا

گذشته پیدا شد و رفعت صورت آن دست دوری و از دوری در خدمت

میرزا طریقه مقابله قرآن درخت و تقسیم او قسم سایل گشته و [illegible]

درویشی و از منسوبان جناب حضرت شاه در سید و میرزا بعض عزیز نسب

سید کرد [illegible] بر پشته نشاندن سر زمین تقسیم عزیز و محبان

[illegible] بیان معطوف کرد و میرزا شد زشت شوق در کار سید و از آن

ذوق فرصت [illegible] بالا و مناسب معتقدان ایشان

محبوب [illegible] که تحصیل کمالات کرده ایم از کمال کرم حضرت

دیوان اخلاص [illegible] فرموده نظر خورشید از بار احوال

از خود بود [illegible] کمال قدر [illegible] آمده بود که اکنون

رشتهٔ [illegible] فرصت [illegible] شوق [illegible] صحبت غنیمت ذوق

از دوی صفحهٔ نقش و از کمر گرفت اما عقده‌ای مشکل کشود چون شمع بزم [illegible]

حجتهٔ نیست اگر شعله هم در گیرد بعد از آن بعضی از آن [illegible]

مصنف حال بوده‌اند سبک و رنگ و جمال [illegible] بعضی چند [illegible]

بیان و سامعه نواز گردید که خیال معنی بسته ذوق تصحیح نقش [illegible]

و قصور متشکلین بعد و هیچ ماتش غیر از مرکان تحریر یعنی از فراشته [illegible] مشکلین

مرتبه ادراک معالم وجودی ساخته بود و زبان [illegible] گوش [illegible]

خوش [illegible] محیط قدرت بعد [illegible]

قطره اعتراف نمود [illegible] آن انقلاب معروف [illegible]

کشود و از فرط تحیر بپای مبارکش نهاد و زبان [illegible]

[illegible] که چهار سال تتبع لغات [illegible] کرده‌ام [illegible]

[illegible] تحقیق بسته [illegible] علم این [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

[illegible]

جز نشنیده‌ئی آن حضرت و نغمهٔ علم این دلبستان از منجریکی

جز مهمل اصطلاح مبرا بوده با معانی مشق اختلاف عبارتها نمی‌رسد انسی

لفظ بیجا [illegible] تحقیق فهمانده است موضوع جملی خود [illegible] بی‌سازی

رگ [illegible] آهنگ مطلق و نکته مخصوص [illegible] ارادت [illegible]

جز نشانی حقیقت قیمت است و قانون اسرار عزت [illegible] از تفتیع [illegible]

کی [illegible] آهنگ نقصانش سر پیوند مقدس از [illegible] که [illegible]

[illegible] بر دیگر فقرالش [illegible] استعداد سازنده است و [illegible]

مقامش [illegible] نوازنده [illegible] آهنگ [illegible] جنبش [illegible]

خیال میکرد [illegible] مطلق [illegible] ذوق [illegible] وجود [illegible]

جمال [illegible] جلالش آن [illegible] نمی‌نوازد و بالا کیف و کم [illegible] و [illegible]

[illegible] غلط نمی‌پردازد و [illegible] کسوت [illegible] زبانها است [illegible]

موج [illegible] موج [illegible] شود [illegible] جلال [illegible] خود [illegible]

[illegible] معانی که در کام دریاست چندین زبان [illegible]

بسا دلکش یا موافق قدرت عالم است ز مطلق همت غواص بحر معانی مقام کند

غواص را بلطف الله از معنی ها منظوم است در عالم ما وجود ایضاح مبانی

در فهم عبارت نیز معتمد در رتبه کلام ما بر حضیض نقصان ز بس جامع عالم را از

جهات مطلق بر ما هنر تو آفتاب ما جمهور جهان که نماند زنگ از ظلمت سیاه

مرتفع کرد از درس تحقیق بکمال ذلک موده ما در صحیفه که فضائل آن کتب قصیده کلام

ما را کرد جمال معنی از کیفیت ایصال رنگ نکرد اند بلفظ گشتاسپان عالم صورت معنی هم

در خصوصیت عالم مدرسه مثال ازل و ابد دبستان قیل و قال غنچه ها شکفتند در سور

خلوتکده یقین بر حرف و صوت منحصر هم یکسان ما بر ادا عاجز شد

امین رقم است که عرض غریب جذبه رشته انی کشف ابوالهوس افسانه عاشق

یار می شنید همان آن که در سینه طراوت ما نگاه جوهر آیینه است لطف

می شنید   دل هر قطره که از بحر همت غواص حقیقت است تا بلا دریا هر موج

راز می شنید   صدا از کوه هم دشت پست است بلا ها از لای ... سر سالک

ما رسانید دشت ... می شنید حقیقت ... نقص که

بی اسرار میخواند بیا انها چه می‌شنوند   بیا از صد طلبیدن بوی جنت در نخچیر

نگار در نقش پا هر صورت رفتار می‌بینند   تفاوت گر نباشد مقتضای ساز فطرتها

جز از نیرنگها و مکر چشم احولها چه می‌بینند   نقشهای انتظار از رشتهٔ عاشق را

رسن چاه و تا منزل جان بار می‌بینند   تو هم سامان حیرت کن که در وحشت‌سرا

خیال آینه مراد در دیدار می‌بینند   کف از شوق مدارک تماشا تماشا کن

دو عالم جلوه است و بینا بجز دیدار می‌بینند   الهی ... نقشبند بهار

صحبت آینه‌دار گوهر اخلاص او دید و صحبتش نصیب ما از زمان ما نوشت

بعضی ارادت سید حوران القضای زبان ... دعا درست تحریر

او رسید میرزا عبدالقادر سعادت بیعت حاصل کرد فقیر چون ... الیعمان

عاشقیدار ان تسلیم بود تا لفظ العشق ... التوشیح بهره ... ... عیان

... توجه کشیده و دست بتحریر گرفته باین عبارت ... لطف کرد

... و ... رسیده ... التحسین ... خار ... نه

... اشک ... احوال ... قلم ... فلک

نگارنده بینش یقین جلوه‌های بهار رحمت است که عروج مرتبه‌اش بقدر کوشش احقر است

و تشنگان آن درجات بجلوت ظهور در افتاده است قوای این رقم مصور جمع صورت است

نیل بر مراتب دولت بیدار بخشید [illegible] فرشته قانون نقاب کشف [illegible]

دعاگو را سر و زر [illegible] نمود [illegible] فضای جهان پرده دعا [illegible] کشود [illegible]

طلاق بخشش هر صنف [illegible] بکمال [illegible] استعداد [illegible] یار و وسعت آغوش الکاهی محیط

ب طلوع [illegible] کردار — بهوا کم ظرفی ما عرض استعداد است — قطره دریای [illegible]

که برگ [illegible] در بینش — کز نا سنجیدن آفرینش [illegible] — عافیتها [illegible]

سحابه گردش — زمستانی ضبط جوش موج گوهر اند — حکم دل داد نفس [illegible]

حباب [illegible] — گهی [illegible] خاک [illegible] — لعل [illegible] سنگ [illegible] گرد

شور [illegible] — شمع را در خلوت فانوس نوری دیگر است — ای [illegible] آن [illegible]

پا [illegible] — پوشیده مباد که این آگاهی [illegible] عالم غفلت [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسیار از بزرگان [illegible] و هم چنان آثار قدیمه که از آن طرف کمال

[illegible] در مقام دیگر بصورت [illegible] بحکم [illegible] که فوق آن

[illegible] از [illegible] سعادت حضور [illegible] عشق

[illegible] بحسب اتفاق [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] خصوصیت [illegible]

[illegible] از جمیع [illegible]

[illegible] این [illegible]

کلام [illegible] از این مقامات [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] این گرفتار سلسله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سرانجام سالکانست که اگر بعالم قابلیت صحبت ارشاد منقبت بار قبول یابد بخشند

که جلال فعل ایشان که ترتیب عروج کمال کرده وزمام استعداد ایشان بر آنکه فرصت

رسانیده بشهرت بپیمایند بر بالای جسم عنوان امور داده زبان حال بعبارت که از آنکه

با صفای حقیقی پوشیده اند و ابدا احوال ایشان در تجلی انوار غیب پوشیده و ترتیب حال

اینها باطن ایشان تو سعت و هدایت شمایل ایشان حقیقت انوار داده بلا خوف علیهم

از آینه ظهور ایشان جلوه فرموده اند هم نیز لوای از سیمای لطیف ایشان جهرگی نما

با ستفاده ظاهرین و دعنعت هم بهم سپرده است و با ستعانت ایشان که گرو اشکال

بیش پرورده آخر کار نقش فضولی خواهش ای حق بر آن خواهند رسید و برآرزو جستجو

جاده را سر از منزل خواهم کشید ای خاک هم چند زمان که گشتی ای تا بعید

فا جهد بلا جاده که گشتی بنشین که قسمان بجهان تو رسید ای که بی خزان صد علم

را فروشته آفاق سوخت برق جنون خود عوت عمر است ابجد العشق هر آنکه سرشته

گلگشت بیروی بی خود افکندن غبار ریخت آخر خط که بود که بر تا بم بنهادستی

ابیات بیش رفته از خود لبی باز گرد جا پیچ قدم رسیت که از بسم الله مشده

بارگشت

نراوی

نکته ۲۱۰

حسن اگر شانه‌اش آینه بر اندازد ، در عرض جلوه‌اش [illegible] بایست [illegible]

چون موصوف الفاظ گردد معانی رنگین [illegible] [illegible]

منظور کلام نقصان معایب [illegible] [illegible]

٩٦٨ قصور [illegible] [illegible]

آفتاب آینه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

در آغوش [illegible] [illegible]

عکس خورشید جلوه‌ات نتوان بردن　　ای لب آینه گذر در تقاضای حسن

خاک شد در زیر پا جوهری پیدا نکرد　　وای لب تحریر که از بی‌التفاتی به یار

ریشه‌واری از زمین پای [illegible] پیدا نکرد　　شیشه‌ها [illegible] [illegible]

خود بخود در عالم [illegible] سودا نکرد　　کز همه رنگین [illegible] جلوه [illegible]

در همه [illegible] [illegible] نکرد　　همچنان [illegible] [illegible]

[illegible] رعنا نکرد　　[illegible] [illegible]

کیفیت ظهور او مقدار ادراک ما اختلاف پذیرد حکم الفقرا کنفس واحده کمال

موهبت جمال کاملیت او خصوصیات و جهات که در دان مقام مستند اعتبار است زیرا که معاشر

نا قدر تعیف از نور او بهره مند گردیده مانند کس کتاب ان تنگ ظرف بحسب لطافت نشئه ان آگاهی

بهره و نصیب نام و توصیف عشق او شنیده اند از انجمله حقیقه خود را در رنگ اسباب اشیا

و الوان بار کثیر پرده اند جز مطلع ساعت ازو نشئه اش چند اختیار

اطلاع عوالم از مکان یکی که باعتبار تشخصات جزئیات لطیف امور عالم کثرت که در این جهات

خواص مجمل تعقل اشکال و الوان بهم رسیده اند و غیر از اسباب تحقیر

بمرحله اظهار رسیده بسبب لطافت نمای این موقع از جهت صورت خود

چون عکس آینه غیر از نقش و علت هستی رسیده نمایند و هر چند بحسب جلوه فراز

چون قدم حرکت ما از دیدار نرسید از بی متحقق است که قطع معانی در بستان

گویند از فهم کسانی در سکنات ظهور نور تعریف طراز طبایع ادنی و در اکثر حقایق — از فهم

اطلاع بسبب لطیف معنی از لطیف مطلق و از نامیه رنگ مکدر از صفات الهیه

چه بود که ... نمای عالم لطیف انوار تفضیلات او بیند عمر و ... از منشی

۲۱۵

خاکسار از عالم بالا چه پرسی [illegible] سحر بان حال هم در بزم حالی که بوده اند [illegible]

[illegible] طبقات چه پرسی [illegible] جهان [illegible]

[illegible] مجنون چه پرسی [illegible]

از [illegible] قصه تا چه پرسی هر کس [illegible] مقام خویش [illegible]

[illegible] از مردم دنیا چه پرسی [illegible]

[illegible] اتفاق عناصر قابل اختیار [illegible] ترکیب اختلاط

از [illegible] مستعد [illegible] درجات مستعد [illegible]

افعال و آثار و [illegible] صفات [illegible] مراتب [illegible] ترقی و تنزل [illegible]

در [illegible] نقص [illegible] اختیار [illegible] مقیدان عالم کثرت [illegible]

فروغ گلستان ظهور [illegible] وحدت که وصول [illegible] شده اند

انقطاع [illegible] مناسبت [illegible] کمال [illegible] وادی [illegible]

را به لطافت [illegible] انفصال [illegible] مواصلت [illegible] نهایت [illegible]

[illegible] عوام [illegible] حقایق [illegible]

جواهر اند جمع کثرت از پرتو مهر تابان این خورشید نمی‌بینند که کثرت [illegible]

مرایای وحدت است و در حقیقت مرایای حقیقت کثرت اند صاحب نظران

نیز از ذرات نمایانی مقصود عزلت است و معنی گفتگوی را در وی شده

همه از شکایت‌ها پیچیده در تصور و فطرت [illegible] که همه حقایق موجودات

عین حقایق خود و فریفته شعلهٔ شعور گردیده اند محض صورتی [illegible] هر فردی

[illegible] و گویا محیط [illegible] اسرار خود است [illegible] که از خود در [illegible]

و این میز که از خود است را آمده [illegible] تواند رسید [illegible] گردد

خورشید است اسرار کل [illegible] در [illegible] و ملک [illegible] در همه

اینجا دل [illegible] و کل [illegible] که هر اجزا غیر هم کل [illegible]

[illegible] مجموعی [illegible] کل [illegible] [illegible] در [illegible]

خود [illegible] است [illegible] حسن از [illegible] [illegible]

روزی میرزا [illegible] از او اعتقادی کرد [illegible] که این [illegible]

حال فقیر را با جنون [illegible] عالم [illegible] احیا [illegible] با خاک [illegible]

95A

چا طلبی قضا کرد را اختلاط [illegible] نشسته ملکات معشوق [illegible]

آن حضرت [illegible] دعا نمود که این زمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با کمال آنکه دور از وصل محجوریم ما ... [illegible] داریم و محجوریم ما

پرتو خورشید [illegible] ... [illegible]

نتیجهٔ [illegible] تعلیم [illegible] چشم [illegible] والحمد [illegible] رحانیت جهان [illegible]

باید بود با تو [illegible] سر گردن بود [illegible] [illegible] عزیز و [illegible]

همه [illegible] قضا [illegible] افتاد [illegible] که مجبور [illegible]

[illegible] غلط و [illegible] چشم توان بر [illegible]

[illegible] موقع [illegible] کار [illegible] روست [illegible]

[illegible] معنی [illegible] مضمون آن [illegible] کرده [illegible]

[illegible] که [illegible] است و بر رشته نهال [illegible]

[illegible] آینه ظهور [illegible] که [illegible]

[illegible] متعلق [illegible] موقوف [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] این نقش [illegible] بکمال رسانیده [illegible]

این خاک [illegible] در نهایت صافی و همواری [illegible]

و [illegible] مستلزم [illegible] که [illegible]

[illegible] چند [illegible] از [illegible]

دو ماه [illegible]

بود بالای هر دو سا[illegible] ربط تعیّنش [illegible] در [illegible] فرموده [illegible] عشق [illegible] قوله

[illegible] مجموع [illegible] چه [illegible] آن [illegible] چه [illegible] و [illegible] در [illegible]

با هم [illegible] این [illegible] نقص و کمال چون [illegible] شدم [illegible] جمع [illegible]

بود و چون [illegible] عشق با [illegible] چون [illegible] شدم [illegible]

و [illegible] چون [illegible] غافلان [illegible]

سر [illegible] حیرت [illegible] خویش   خلق از [illegible] آن [illegible]

[illegible] نقش با [illegible] خویش   [illegible] از [illegible] است [illegible]

[illegible] آن [illegible] محجوب [illegible] غیرت [illegible]

[illegible] احوال [illegible] الود [illegible] است و [illegible]

[illegible] است [illegible] نه [illegible] جسم [illegible]

[illegible] شده [illegible] از عهده [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] و در [illegible] گفت [illegible]

[illegible] چند [illegible] مقصود [illegible]

[illegible]

جانا ما عمده در جهت تکمیل فضول ارشاد و دلالت در رموز اطوار [illegible] به وجه کامل [illegible]

نیافته و گستاخ شمه‌ای تعلیم جزویات را [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] که [illegible] صبح [illegible]

و نظر معلم تهذیب اخلاق و احوال [illegible] حقیقت اخلاص [illegible]

[illegible] و بهر جا [illegible] از وصول مقصد [illegible]

از [illegible] رفتار [illegible] ارشاد [illegible]

درویش [illegible] القصه کسی که [illegible]

همان در روز [illegible] کامل [illegible]

صاحب [illegible]

[illegible] کیمیا [illegible]

با فنای [illegible] قطره را محیط و الموجود [illegible] عاجز [illegible]

[illegible]

علم [illegible] مسجد [illegible]

[illegible]

۹۷۸

دیگر سیدان جهه نیست که فرح مانیز بیان حیرت احوالم حالت [illegible] نیز دما دراوراق

مشهد و دهم بیان تصدیع [illegible] که [illegible] تا بهانه [illegible] دار و [illegible] که نقش موهوم

[illegible] مجد تسلیم اوست هر که [illegible] از آن قسمت [illegible] کل کرد [illegible] غافل هرگز [illegible]

[illegible] تعظیم اوست با وجود غفلت ارباب رسم [illegible] بلند [illegible] که از جا که خود

آهنگ [illegible] بیم اوست رنگ کلاه گوشه سنبل [illegible] آلوده است آنچه از اندیشه علم

کل بلند تعلیم اوست کف [illegible] تحقیق [illegible] [illegible] سواد

[illegible] تعطیلات [illegible] کلفت [illegible] تا ملی [illegible] دل [illegible] [illegible]

[illegible] صحبتها [illegible] [illegible] این اوراق [illegible]

[illegible] اما [illegible] عنصر اول [illegible] احوال طایفه [illegible]

[illegible] [illegible] حقایق آیات [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اعیاد [illegible] کرامت تحقیق [illegible] [illegible]

احوال [illegible] تا [illegible] کشود [illegible] نامه [illegible] از کتاب [illegible]

[illegible] رنگین تواند نمود ای [illegible] رنگین [illegible] شعرا

خاک بلاکشان ... جاده است ای لب تشنه کرده لب تشنگی طبع ...

از فیض ابر ... ستاده است صد مشتاق که از فیض مضمون بلند از دهان هایی را ...

نهاده جاده است ... معنی از این جست ... ا ... ... تا ... از ...

فطرت ... کوتاه ... اهل صفا که در عالم ... و صفات ...

تعلیم ... اند ... با کمال ... تمکین ... که ...

طبع خاک را اعتبار ... ناموس سخن ... و صفت گوهری ...

دریا جوهر که ... تلاطم امواج اضطراب آرزوی ... دریای دو ... ستایش

... درجات ... رسانیده ... درکات ظلم شیطانی ...

... تقدس ... در شک ضلالت ابدی باید ... ای که ...

کرده مشق تعلیم شیاطین کرده چیست تعلیم شیاطین ... ای ...

... سیاه ... گمان ...

... این نقش ...

زمین ... آمده ... تخت ... سیم و ...

او چو آتش در میان این دو سنگ   فی الحقیقت آتش است آن شد نهنگ

نیک هر آتش پرست آگاه نیست   ور بدین آتش همه بی جان نشست

برق دین و خرمن ایمان بسوخت   گر به بزم عشق در قرب اندرست

لیک این زر در عشق کو فرو بسته   رفته را آیینه نیست از دست

نیست هرگز حق پرست آتش پرست   کمال تحقق هم دست از عبادت نه مجید

حروف سبا لغو تمامی و معقوس از صعوبت کبود شد آتش و قدر تو هم نیست ای اگر چه
مدح خدا مناقش ما در توفیق انبیاء نیست حصول دولت عظمی بیدار و ادراک
محققان صنف مقر آتش رهرو توان انکشاف و وصول مقصد اقصی شما
کو محققانت و شیخ این گروه سرستان برعقل این مجید و دریافته تحری
ن در این شیخ جعفر ساعی عالم حقیقت بسیار رسیدن زبان و در حضرت اربابا
دنیا جز اسود کیسه سبب اغراض دنیوی ندارد و در ذکر صفات این جماعه
غیر از جهات لذات معقول تسمیه به ذرات محال مقتضی علامه چون
نگاه سبب لغو یا منصور است و درین مقام تکلم تقدس فطرت محض اخلاص

جلوه گر نسیم صحیفه عباراتی که از معانی ارادهٔ سخن یاد نام جمیعه برانگیزد و از نسیم معنی
که از آیینه الفاظش مه عالی کثیف چهره کشد اغنیاستانی که رشته تعلق
بدامن معنی توفیق رسانیده اند عمارت همت شان بلعنت احوال ارباب فقر باز
گردیده ذکر مجیب این سرچشمه طهارت آلودگیهای یاسخت و ستایش اخلاص
این روشنان که غازه ناسیاهیهای زبان وصف آنها کرگشاده
معطل اند یکی قبیل موصوف اوصاف حق اند جامه شان حق تخت شان
تاج حق از همدان خاک معراج حق لمسکه یافقر و فنا جوشیده اند
خلعت منتکل حق پوشیده اند شوکت شان را علم آسمان از سر دنیا
همدان برخاستن تاجداران جهان بی زوال کشورداران ملک
خاک ریگ شان کلاه افتخار و نوایی دستگاه گیرود از پاسبان قصر
دولت بیداری اوج عزت انفعال رزی از خم تسلیم خانم اکرین
سجده الغرابیان پیشانی تکبین بی التعوث مدد درویش اند ویش در وجود
دولت خویش اند ویش [illegible]

کابیناتم

مورودات

۹۹۸

این نیرنگ مشربان بدان قدر از وهم پرداخته که رنگ آمیزی عالم صورت

نمک توجه بسنده و لمعه حقیقت از آن استغنا شستان نه خندان ازهم

گذاشته که از آلایش جهان مجاز نجات اندوخته بودند از خورشید صبح عشرت

اگر اهتمام شان از پی نیاز حاجات و در دولت فیروزی پاینده انعام شان نیز

نعمات پس از چندان کیفیت آن صحبتها که ذخیره جمعیت معنوی بود تا حال

تخیلات اندیشه بشری صورت تفرقه ام روی نه نموده و بعد از استغنا

حصول آن دولتها تا امروز بعجب هر کجا که راه معرفت یافته معماست

افاده و استفاده معنی شکر و اشکافته اگر در مجموعه با مور ورود دید گردد

خوبی تو معنی خود شمع آن ب طلبند و بر قانون اسرار هر محفلی که توجه کمالی

غیر از زمزمه شوق میدیلی لوایح دیگر ندیده است بهمه حال اثر درد آن توجهی

خورشید تا نیم نور یافته همان لمعات آفاق تسخیر گر ز نجم خوشی چراغ

سر فرازم کرده اند سجده وار دست بستم کرده و... نازم کرده اند رنگی

از شوخی ندارم حیرت آیینه ام بیقدر ناکم خاک تعلیم نازم کرده اند صهبائی

پرورده

دل تهی گردی چه ماند در کف کار دشکست کز شعور دهر در عالم بی‌نیازم کرده‌اند هستی

چشمه طوفان دماغ مستی بود کاشت چون حباب از خاک خلوتکده رازم کرده‌اند

اشک را زین چه درد آلوده عنبر آمیزی دل شدم این زمان یک ناله اینک سازم

کرده‌اند سجده در بود خم تسلیم اوضاع خودم هم زمین خاک لیس محراب

نازم کرده‌اند چشم شوق الفت اغوش بست سر تا پای من تحفه

بیدار کسان نازم کرده‌اند از هجوم برق ناز بیتابی ناز آنکه نیم اینقدر

کز جهد بر نیازم کرده‌اند بیدل بیتابم دلیل شمع سحر عشق

نیستم قلب گشتن از نیکی گدازم کرده‌اند

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

عنصر دوم روایح شگفتگی بهار عالم منظوم و نسیم فیض غنایم فواید
معلوم صریر الفت صفیر خامهٔ بیدل در تحریر این عنصر عنان ازدهامهای رفته
بر پیکر داده اند دل توانایی از خاطر رمیده را باز به محفل بیان می‌خوانند هر چند از زدودن
نقش عبرت درگرد کتاب معانی الفت نسبت و تحریک بیان بیتابی گسستها
مضامین مشغول ورق گردانند اما از کیفیات نسخهٔ بعضی صحبتها که تحقیق قابل
ورد سبحهٔ بیتابی بیاد داشتن نمی‌رسید و از سر خوشیهای نشئه بعضی گستاخیها
که محوری نسیان سینه‌ها نه عرض یکدگرش می‌ارزد نه اعاده تا زنگینهای
ناچیز اندیشه به آهنگ شعر قانون کلفت گوش و تمهید رفتار نیها پا بر جا انداز غنیمت
پرواز آرزو مثال تا درین محفل تأمل زیب احوال بخت‌ها ساغر ما صفا بگردش

نمک حسن شور بخت در نیابی تا اکو سنجش بمعنی که از شوق قلم وجود گر
بستانی فرد ذوق با پس بخت لطیفی بود آرد به این سر باشد کنید اند نمک کی بر دو از سرد
صورت تمثال بخت در عدم بافته عنوان او نقش تنها وصف تک از
این تا در بر سر بخت ه دستگاه ها [illegible] سواد خنده شیرین
خوردن نمک بار بخت ا ای تر که اعدا و معوارت عمر از انتقال اعاده کرد
و با شکار فرصت شمار بی بار بخت مقدور گشت تو جهان بسته عنوان بود
بر آن شکر برنشید شعله حسین اگر عالم دو بر کشید تجدید گوی جنون چو عاشق
در قید گاه طلب پای الهی زنجیر سیاحت و ساز طوفان ساز هیجان تعلیق
الف تو سیاحت یکی از طفلان مدرسی [illegible] قدرت زبان
و بعد از تکلم در زبان ابدا در نقش این گاه شیخ انتظام تبسم غنچه
در لوح بهار سر بلند و دم تحریک از گلشن دماغ مستقیان از نسیم
و در تحقیق آن شوق انگیز در این سواد منظوم سپید نقش
و عنوان کتاب بهار [illegible] شوق دروی دماغ سخن بوی او صف معانی

تا دماغ رعنایان بشمیم صنوبری بیاشامند کیفیت این رنگ سر از نقاب طبیعت بر آورد

و در صفت رنگینی این بهار لب گشود اندیشه گل کلاه گل بادام هر گاه در چمن جلوه گر آید

بوی بنفشه از چمن جوشیدن گرفت این بوی تر و نغمه یاسمن گل یاسمن ملک چمن

در آمد و گمان نزاکت معنی را شهرت این رباعی از جور کلک گاه عالم

گاه گردیده شد که بهار شناسان بهار فطرت را بوی این نادره بچمن رسانید

قمری بیت معتقد بر این فعل از حیرت وضع قایل قطع عاشق گلستان

و بعضی عالم بعد از غرضی بیدل تا استفهام الکلامی شکست خبر را شنیده لطف

کلمه ضعیف نارسایی احتمام چنین کوه عریب لفظ آمد از اوست

قامت این جنس بهار بعید حسن خود در آن هنگام معلوم کرد که فطرت

تحقیق شعور این معنی بخشید و بعلم تحقیق این معنی موصول گردید که اطفال

دلبستان کوی بهشت گردون طبیعت اند و بسواد این عرصه امکان الکن

از فرد معنی عرض فهم این کودکان بسی خورشید زنند تا قصور فطرت

برد و ملک رنجور شد و تقصیر بیت این فرزندان در جولان فطرت رکوشیدند

تا شد

تا غنچه چشم [illegible] شکفته [illegible] صورت نقش [illegible] چشم

در کیان [illegible] الکلمات [illegible] انگشت [illegible]

غافل [illegible] صورت [illegible] قبول [illegible]

نامی [illegible] آنچه [illegible] حال

[illegible] بهار [illegible]

[illegible] اگر [illegible] عالم [illegible]

[illegible] زیبا که خوش است [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] طلوع [illegible]

[illegible] آینه [illegible] آینه دل که

[illegible] همین شمع و چراغ [illegible] انوار [illegible]

[illegible] زدن [illegible] آینه [illegible]

[illegible] کثافت [illegible] خود [illegible]

[illegible] شعر [illegible] کس [illegible] تا [illegible] از [illegible]

[illegible] گل از پرده غیب [illegible] سند [illegible]

از عشق خود [illegible] دیگران [illegible] شد [illegible] اختیار [illegible]

آیینه مثال [illegible] کلام [illegible] پرده [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذره [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] چه [illegible]

[illegible] علم [illegible] خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible] اسرار دل [illegible] این احوال [illegible]

[illegible]

ممدوح و هنرطرازی نیامی پیوست شوق قابلی نشانی ارژنگ مریدی خیال

گیتی انقش پیدایست ممو هست صورت حوصله انسروح طبیعت علاوه نمود

و پیامان منصب جمال قوس قزح ارادی رنگین سیمو و چون شغل و تعلق

بحیرت کسانست تعلق تام دست قدرت و صانع توحید همه را ایناک

تکمیل نشئا کرد بین و در عالم خیال جلوه کرده ما سوی ابن لطیف فطرت بر نشاندند

و از بعض رفعت کتابی خیالی رفتست [illegible] ل تحریر نگشت تا اگر دقت بنمایان

صحیفه مدونست وقت بالفعل آن مسیحی کرد برو مرد فرصت نسخه چند

شیرازه اتفاق تحریر و خطوط و عمل همه ایشان نظام سعی طبیعت نا شناسان

پرداز بی جایان الهام را منور نشد روش طرفه عطارت نغمه زه طرازیست بر

امید است صدور دانارا که عبارد و آیند که در ضمن بعضی احوال از پرده تامل

و در ذیل صفحه ایشان جهت از تحقیق سرشته چهره وقوع کشوده جلوه گاه تحریر ابراز

کرده که خیالات بها غیر عالم دارد [illegible] که تکلم بی اختیار دمحض حرفی مشهور

هوش عجب باید که در پاید زبان پیدا [illegible] که همه جهات تشبیه محیط فهم آگاه نیست

تا چه پرواز است همچو آسمان حباب را ۞ گوش بند در حیرت آینه خواب ببند است

به نغمه ارغنون تمام جهان را سپید ۞ اعتبارات جهان از نگاه است هم افزوده است

معنی اعداد ظهور علم از ذات است سپیدی ۞ هر که از خود رست مظهر ذات است مطلق

سعی همچو هر ظهور رسنا کی سپید ۞ چشم مرگ شد و دل سر دار و ذکر

تا که کم دارد در این کاروان ۞ از حباب سراغ گوهر نایاب گیر

یک نفس چند است سحر این دو کان ۞ ری در خدمت ان کامل

حضرت شاه فاضل جی عیب فقرا جوان مرگان با هم پیوسته خلوت نگین

گستاخی بودند و یکسو به گفتار هرچند بی تعظیم بیهوده‌اند بالاتفاق

شمع وداد خوشه دار و صد دل در پیشه آرند دوستان زنگار حال

رشته هزار در یک گریبان وا خرید در آرزوی ارسال آن

خورده رنگ تماشا از سعی ادب ان اوقات مال نسیم قلم

دو قرآن عقد و رشته اندیشه با دست همچو ابراخلاص گوش علم ار

رنگین لاف ادبا قیامت کرده ... جمع ... خرده حسد

[illegible]

در آرایش [illegible] حیات نفس [illegible] لطیف جمعیت [illegible] ناگاه [illegible]

تصحیح [illegible] از روی [illegible] زاده [illegible] رسید [illegible]

استحقاق [illegible] رسید [illegible] که ظهور جامع [illegible]

[illegible] جمیع کمالات [illegible]

تعینات [illegible]

[illegible]

[illegible] اختتام [illegible]

[illegible] از روی [illegible]

[illegible] تحصیل [illegible]

[illegible]

[illegible] عبودیت [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible]

[illegible]

دلا از ورزش درد [illegible] کاین سوخته چراغ خانه [illegible] بود و دست خوش [illegible] عیش

[illegible] باده [illegible] نصیب توان [illegible] بود [illegible]

[illegible] کز دست [illegible] نگر کرده [illegible]

[illegible] وصال بود [illegible] جدا گشتی [illegible]

[illegible] تو [illegible] گشتی [illegible]

[illegible] که از [illegible] گشتی [illegible]

تا [illegible] [illegible] که [illegible] گشتی

[illegible] داغ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] دلا [illegible]

[illegible] [illegible] تو [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] راه [illegible]

[illegible]

اعیان مصطفی [illegible] هر چند [illegible] آن [illegible] بار [illegible] حق [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] هم [illegible] در [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] که [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] در [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] قانون [illegible] الم [illegible]

[illegible] و [illegible] زیر [illegible]

[illegible] اطلاق [illegible] و [illegible] تا [illegible]

با [illegible] و [illegible] اعمال [illegible]

[illegible] عالم

[illegible] حق [illegible]

[illegible] که [illegible] هم [illegible] در [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] طریق [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

ما از جهان را بتعین دیدار است و درین مرتبه لازمست نسبت بود باشد بحقیقت

از حقیقت حضور وحدت و همه ... از عالم ... کل گشته شهود نیست ...

کثرت هستی مجرد ... وحدت ...

گردد ... و در هر ... مرتبه ...

صورت تحقیق ... است و در ... و در ...

... جمال ... و ... اعتقاد ... آن ...

مقیم ... قیام ... گشت ... تا ...

... صورت ... و ...

تا عالم شهود مطلق ... و ...

که ... تعین ... وحدت ... تعین ... عالم ...

... حقیقت ... و ...

... تعلق ...

... مقام ... و ... حقیقت ...

[illegible] بود از شمع [illegible] شوخی دعوی‌ها ورق ثبات بر گردانند

[illegible] درون ز خود [illegible] گر نبودی محرم

[illegible] که [illegible] سنگ از جا برد [illegible]

[illegible] صدا ز دل [illegible] از جا برد عالمی

[illegible] شمع [illegible] از جا برد [illegible]

[illegible] عاقبت [illegible] سنگ از جا برد [illegible]

[illegible] ورنه ظرف [illegible] سنگ [illegible] از جا برد

[illegible] شمع [illegible] عشق [illegible] اختلاف [illegible]

[illegible] آینه [illegible] ما [illegible]

[illegible] صدق [illegible]

[illegible] دعوی [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] دعوی [illegible]

ستایش کیست عقل اول [illegible] حضور [illegible] که [illegible] هفت اختر باز و دست تقدیرنا مجرد است

دل [illegible] انقلاب [illegible] تفرقه عالم تقلید [illegible] کان عاقبه [illegible] [illegible]

[illegible] توحید خوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ان [illegible] کل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جاه با فقر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آلوده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] غافلان نخل بیوه دار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آینه داران [illegible]

اخلاص [illegible] [illegible] دیدار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تماشا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] عرضه دارد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نقش [illegible] [illegible] [illegible]

این

مدعی اند ذات کافیست بقول ابو تراب دو مخاطب توجه سر اوراد ارشاد کرد

[illegible] از التصدیع [illegible] آید [illegible] الفقه [illegible]

[illegible] اگر تو هم نقش [illegible] خوب [illegible]

[illegible] عشرت [illegible]

[illegible]

[illegible] الحبیب [illegible]

[illegible]

[illegible] اوراق [illegible]

[illegible] عشرت [illegible]

[illegible] همچو [illegible] خلق [illegible]

[illegible] صحبت جمعیت [illegible] آغوش [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

کلمه الف لام میم با کسره تا حرف بعد ذات لغت و یک حال چار زدن و ...

و ... به سخن در باب خلق ... و ... در دل معنی ...

کشود و این مقدمه تا مادر از عالم صورت تجلی نمود — حرف بیان و حال باشد که

ملک ... زنده و روی جدا افتاده است — کلمه او آتش و نقش ...

از لطف ... و صفت از هم افتاده است — او ... در عالم

با ... نقش ... افتاده است — کلمه آتش زبان نقوش

در ... تا ... افتاده است — تا نخواهد ... از ...

... است — نشانه را ز آتش ... افتاده است

سماع این ابیات ... مقصد ... تحقیق ...

... ادب ... عالم ...

... عالم ...

... جان ...

... نفس ... عالم ...

بنا به دست کشیده شوق و دعا برنگاشتند و هر نیاز عطر ... خدمت دیگر

به جمیع اعزا رسانی کند که مسیح ... به اتفاق بیست و ورود ...

زمینگیر از دولت ... صاحب مطلع ... عمل گشت ... همه ...

فضلا ... دیگر ... معارف اتفاق ...

کرامت کمال ... از ارباب فضل کمال بود ... بود

زیر و بم نغمات وجد و حالت ... معارف پیدا ... نسخه ...

مشتهر ... شوق و ... کتاب ...

... چون ... شوق ... ظاهر بود و دعا ...

... از ورود ... تماشا ... معرفت ...

... چون ... زلف ...

... دور ...

... بیشتر ...

... قصد ...

شاخ بلبست نزول روح به یمن طراز معنی را تهذیب مدارج الفاظ سخن موزونان

تحقیق قبول بالجمع بنفحات موزون صفات و نظم نکته رنگین ابیات آن

بیت از نشر فضل معانی بخشیده بود و الحق ارباب این بهار فیض

مزرع ارادت شنیده آنکه هر حالت شادی که کنج اهل دل مساعی فی آئینه

با هم مقابل کرده اند بعضی فرش مقام کاری عادت احوال در مقابل

نگاه شوق مایل کرده اند که هر رکوه در تاپیده اند این روشنان منگ

آئینه کیفیت حال کرده اند بعضی از مقدم ایشان عبادی که جسته نشان

خانه خود رسیده منزل کرده اند فی الحقیقت اسباب صورت و کار رسیدت گنجینه

برده در حرف تحمل کرده اند بعضی روز در دارش رکعتان شان نو شنیده است

از رکعت دیگر مصدر حال اشکال کرده اند بعضی و هم ایما ساکنان است حق

حق نمودار از شکست سنگ باطل کرده اند سخن انشاء در صفه عرض در عجب

مشکلات دیگر از نو معلم علم با رنگین مرا از شکست زمزمه عندلیبان

معنی ساکنان چمن تحریر به دامن کوش لو در شد آواز موزونان

حقایق

حقایق طراز اسرار ابداع اعمال انجمن [illegible] نزهتش گفتگوی نفح جنان [illegible] فروزنده

عالم مثال گسترده بود و عنان انتقالش بجاده [illegible] اولی الالباب

[illegible] که [illegible] بدیده قدر [illegible] نشان [illegible]

[illegible] جمال [illegible] رقص [illegible]

[illegible] وقت [illegible] صدف [illegible] صحرا

[illegible] بود [illegible] وحدت [illegible]

[illegible] افسون [illegible] چند [illegible]

[illegible] اعمال [illegible]

باهتمام [illegible] قایان [illegible]

[illegible] اسرار [illegible] القابض [illegible]

[illegible] طلسم [illegible]

[illegible] قدم [illegible]

[illegible] عنان [illegible]

که هنگام تنفس آن کرده رفت · بیک گشت مجدد چنین گره · کمان مخاصمش

را کشید چند کس همان جستن تیر دلیش نکرده شود کش زساز کشاکش

و سینه بکند دست چکنار · گره بر سوزنها صدا بند رفته · سر دل گرش ابهم درهم

زبان تا بجنبد بعزم مقال · نعلبکی مسندش در لاله · سر کرده دو پایش برانو

فرو رفته از هر طرف در کلم · غنودن بنزد کار زوردار · سرش را از کردن گسسته

زشعله آتقدر بار چون ش کرالی · کبر رفتار کلمش عدد هوش الی · سر چندول تخاریش

مدرش سرانکش بامضی صندوق جور الی · زدش گشته با خار خار زکلم · بهر عضو صد تاش

گشته کلم · زبانش شمع خاموش کاشانه ای · نکلمش ببرهان جون کش روانه کشت

صدا خارش هر رفته وسینه چار · کلاه فلک سای چرخ دوار · از شخصی صدا رو بهم کرده

خوشی کشی در پوست آواز او · طنین بچیدن فغان میکشید · تنفس که کند صد

میکشید · جو قلیان بی آب · صوتش تنفس · بایده و فرو دو صدا سر هو

ورده هموار سر از جیب غنودن بدر آورد · و خبر اکت صدا ای تا رکاه نوبه

سر کرده که اما از آنچه از الله رفته · و با طعت کاه کشان سیالیت نموده بنده چنین بر کش

۱۳۶۱
۲ ا

یارب سپید رو باد کلک گوهر سلکت که از پرده‌های این خلوت تنها به خیال محرمی

تا ساختن نگفت نیز برای صورت حیرت نیست به مقام رسیدگی و فضای رفته‌ها

نگاه شگفته وقتی امیدوار که سرای نهان بنوازد و خامه را التفات سخن جز هوس

نجستی هست و ملایا به چه اگر به دور از دست‌ها داد اختصام ... آغاز سخن

آورده‌اند غبار راه و لذت تلخ‌کامی ... تا نسیمی از این سواد کلبه‌ام

بر نیاید و گرنه تسلیم ... که لذات اگر چه نه ... روشن

آنجا رخ عشق دارد و ... بر ورق هزار ... قدم ... گذارد

سخن معنی ... گفتنی هست و لو هر وقت ... تا شکفتن

به عجز راز ... می‌باید ... که این حرف ... شنید

... خیال جلوه آماده است ... که ... تا ... شود

... هر دو عالم ... بهار ...

... کلک ... شیراز ... و ... وقت

با هم ... رسیده ...

و از این دایره عادت فایده چشیده و بمواظبت جسم البنیان و در حقیقت

در سلک مشیخت منتظم و در مقابل وضع مراقب اسرار عارفان چون سخن میگوییم

چون به کشف کلی رسیده اند دست این افکار را از دامن [illegible] کوتاه ساخته

به تنبیه یقین رکاب بند که طبیعت از لذت افکار کوتاه دست [illegible]

موقوف گشته و در این صورت سیر کرده اند سیر را از سبب نهایت حالات [illegible]

اما صاحب عهد مرید را [illegible] راه کم و [illegible] اگر حقیقت افکار

را بمعنی نهایت [illegible] بمعارف [illegible] طلب و لیکن [illegible]

بجز فتح شود کام از [illegible] طلب در بیابان صدق گذار [illegible] را آگاه حقیقت

بشغل فکر [illegible] چون [illegible] طلب فارغ باشد [illegible] سوز [illegible]

ز وقت شعور [illegible] کار طلب مقصود [illegible] تذکر حقیقی

خود [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] معنی [illegible] [illegible] سید [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] وحقیقت [illegible] [illegible]

[illegible]

تماشاکده مضمون مخمل جلوه طبیعت نمایان است و بعد چندی تعلق آن

شهود را بخیال وحدت نماید گذشت جلوه هستی انقلاب انجمن امکان

نمودن از تأثیر محوی که افسرده است و از عکس شگوفه معنی شهود

دلیل است خوبی فطرت کند ناله و دیده را از رنگ عرض‌های غنچه‌های آن

وز بند لبی رنگ جلوه یکرنگ تر رنگ غبار افسرده بساط غنچه‌ها به در بهار

وضع گل آینه بیدار بهاری در گذشت غافل از ظهور انقلابی حباب و جدول

آغوش نیک‌ها را چه نیرنگ هم صورت بند طبیعت آدمی عالم انسانی

محو از جهت غفلت است و اطلاق مرا دست بر حقیقت نمودن

اما از کدورت تعینات انبیا تا مرکز قدم شرافت نیست که بیهده انسان فرزند

بنحوی آشکار است و ما که آغوش تماشای رنگ و بو هوس ما مجهول

نمونه پس در نسخه که قافیه شعور این تکلیف بر شهود باید تحقیقت

انتظار معنی چشم که بجز صورت مراد است پرواز و تا ساده تماشا کند

را میان دو گیتی فرصت تماشای دوق حضور را در این انجمن انسان

چو صحبت دیده با صحبت الیست ورت بین مارزن موی مژگان صحبت تار

به سنگینا زبهت شمرآن دیده ترکت سرگرانی کن نگه بالندی کی مژگان

سواد جلوه خوانی کن نگه تا کی فسون خود بستی از هر کس به در کو رست

بیماری علاج چشم زخم رندگان کن ورود سعی فزاید افزایدی کن

مژگان شب چشم تو قطره واره سحر رفت یکی کن چشم تو پوشیده بر خورشید

در عکس اندر آیینه دار گر فرشته مژگان خوابیده اگر بعد اقبالش حور ایتغ خور

درون شب در سایه نوری به هر حال از غنچه های مژگان انجم بستوی کی صحبت

نمک کی بر زخم ها بیزیخت و از پای سپید افشرده شمع فضای تو

افروخت بطلعت کی زباغ و عکس به در فردوست چشم نور این گهی

کلف خانه دلبسته بست سیلاب از غافل شود آتش درون بنیاد بریزد

در همه آیینه دار او هر راز دست یک کف خاکش که هر چند بعد از باد

زندگی هی دار بستای یار جایی پاک کن صورت هر هستی زنگ خوردست

اجسام در نیز نگهبان اندر آیینه تکمیل نه صفت است چشم بیانی الطف خانه

بارازدرد

جامه‌ای [illegible] که سر نقطه خانه صاحبش [illegible] تماشا [illegible]

بلند [illegible] که [illegible] از آن صحبت [illegible] معمور [illegible]

[illegible] حیرت [illegible] بنواخت

[illegible] گوهر [illegible] تحقیق نشسته تا [illegible] ترتیب [illegible]

[illegible] هزار رنگ [illegible] کیفیت [illegible]

[illegible] تعلق [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible]

توحید [illegible]

[illegible]

عالم [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] مقامات بیدلیست [illegible]

مقامات بیدلیست [illegible] صد هزار [illegible] جنون [illegible] در عالم

کمالات بیدلیست [illegible] این نکته [illegible]

شد ... نیست نقش ما علم کرده از عادت معنی بعالم لاهوت

نقش بسته و ... گل کردن ... ببطلان صورت تعلق بود ... [illegible]

نقش ... معنی ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible]

[illegible] ... از دست ... [illegible] ... از ... [illegible]

[illegible] ... گشت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... حقیقت ... [illegible]

... خواب ... [illegible] ... آیینه ... [illegible]

... ما ... نقش ... ما ... ما ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

افکنده ایم ... [illegible] ... [illegible]

چشم ما ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... خلوت ... [illegible]

[illegible]

بجلوه‌گاه عالم مثال میکشاند و این عالم را مرتبه ایست که چون آن جوهر لطیف
لطیفش است همه کیفیات صور صورت مناسبت و با لطف عقل منقوش است
تو بخیر و شر تو مجسم گردد که آنجا ... و دو رنگی ... جلال
که ... لطف ... موصول گردد ... عالم آب
بصورت مثال میگذارد ... میگذارد ... مهر و ماه ... میگذارد
وقت افسون ... گشته ... هر روز تماشا
رنگ چندین ... انتقال ... جهان ... میگذارد
و آنکه سیر صور ... جز در پرده غنودن میسر میشود در آن عالم
هوشیار است با جمعوان این تماشا که هنگام چشم از خواب گشودن ...
... در پرده غنودن توجه ... که عبارت از توجهات ...
... در ... هنگام چشم از خواب گشودن
... کیفیت اسما و صفات ... تمام رسیده ...
مقام را برزخ جهان لطیف و کثیف نامیده اند و واسطه عالم ارواح و اجسام

شئون کلا و ضعیفه و اختلاف احکام مثالیه و انقلاب صور خیالیه این

همه نیست که بعلت ضعف تمیز که با صورت اشیا کما هی نقش نبسته

و نقوش لوح صفات بکلیات کمالات ... نشسته چنان تعیین شده که

عبارت از آدم کما هی مشهور است در معرض تجلیات کمالات و شئونات وجوبی

نشسته الا هر دو تعین را بر کمالات کمالات ... بر ...

بحکم غلبه ضعیف حلال پس عالم مثال نتیجه ضعف ...

و ... جسم قوت که آن در تمیز ذات اشیا ...

قوت و ضعف در که ... و ... ... مثال جسم

... جلوه ... ...

... و ... ... خویشتن

... ... این که ... ...

... ...

... ...

در کارگاه ما غبار می‌کرد عالم غیب از دل انجمن ما صورت بست دل از دست رفتگان
صورت نادیده بهارت آباد نمود و همه جمیع در باب کسب وصف داد و جمال
غبار انگیخته این دو کارگاه عجیب را صورت بست بطون و ظهور تمام است همین
بتمام صورت اعلام می‌اندیشد که روزت همه عجیب بدایع اشعار صورت
صورت عجیب بر لوح صفحه عجیبش بر صفحه لوح از این رنگ مدد و لطف نامه عجیبش
چون از لطف شکفتگی از بدو اعتدال کیفیتش از این بلد هر کس چهره
در این کالبد از تشبیهات کرد آینه دار اوصاف باطن نیک ذات وصف
در این عالم از دست دیده سرگردان وادی اضطراب و حشت از ایشان
طبایع جمهور رسید جهت که افراد موجودات بر هم زدن اتفاق جمله
و بجمیع قدرت تشبیه نشئه متعلق ترتیب اصول الکون صحیفه
انتظام عالم این کیفیت همواره مسرت موج در راه یک معنوش است و
امیدوار صورت رود شکوفه قلم نیست لعوش زان جهان بنا نفخه
رضا شفیع موجود است در صورت این دار رضا در سرای جود داشت نفخه فالود

اگر صورت صورت مصیبت. بحضور فاقت محرم لوازم خود نمند. و در قدم آمده

و از دو حصول مرکز صورت. تا نگرد و محسنات بس تحسنات خود نمند. بر چند هوش را

که از منبع جمعیت حضور است مدد برده تحقیق اسباب تا سر رشته جمعیت را که در دیده

جمعیت مرکز انسب تا [illegible] بر کرا ند دیده [illegible] دکه [illegible] خود را

[illegible] بسیط [illegible] باکری [illegible] حسن خیال [illegible] و علاقه تعلق

[illegible] تحقیق [illegible] که اضطراب [illegible]

مرکز جمعیت [illegible] تا [illegible] مرکز جمعیت [illegible]

[illegible] جلوه هست تا [illegible]

[illegible] جلوه هست چه حقیقت [illegible] غبار [illegible]

[illegible] آن جلوه هست طرف [illegible] عالم تعلق

[illegible] مقام خود [illegible] جمیع [illegible]

و ضعف [illegible] رابطه با علایق اسباب [illegible] ضعف

[illegible] حقیقت [illegible] عالم باطن [illegible] [illegible]

[illegible]

حقیقی از تکثیر اسما در مرتبه وجود قابل نیست بلکه جامع تعینات کلی و جزئیه

ظهور شئ میکند و این تعدد به مرتبه قوت است نه فعلیت چه کلی منشأ فعلیه

اعیانیه و منشأ قید تعینات جزئیه است تا از این مرتبه که بنا بر ملاحظه

حساب بیست و دو روز نیمی است تا حقیقت جامع که کلّ تعلق حساب است

غیر این حروف بیست و هشت است از این تفاوت در عرف نیاید که

در ظهور اسم شکل مرتبه اعتدال و مساوات میگردد قابل آنها بود

تحقیق حروف از تفصیل متعلق حروف با حروف رحمت قدم

و از آن تقدیر کل حقیقت تحقیق تسلیم

و اعلام تحقیق مراتب و وصول مقصد حقیقی

تحقیق

حقیقت ... معلوم است نقش ... اظهار ما ... آینه دار

... ما ... چون ... اوفتاده ام ...

... دیوار ما ...

... ما ... ... که ...

در ممدوح منقبت ما چون بسر رفت تمامت این دو کلام و ختم [illegible]

[illegible] شمع [illegible] حسب الحال [illegible] فوق [illegible]

[illegible] باعث [illegible] [illegible]

[illegible] قطعه [illegible] موج دریای کرم [illegible]

[illegible] غرض [illegible] امید [illegible] آه از [illegible]

[illegible] از [illegible] پرسید [illegible]

و [illegible] معرفت [illegible] البته [illegible]

کیفیت [illegible] معشوق [illegible] حقیقت [illegible]

و [illegible] چنین [illegible] تحقیق [illegible] مقلوب [illegible]

[illegible] وصف [illegible] غالب [illegible] گفتگو [illegible] بیان [illegible]

[illegible] مستقیم [illegible] مستقیم [illegible]

[illegible] مستقیم [illegible]

[illegible] حسب [illegible] مستقیم [illegible] من حزب [illegible]

معنوی

معشوق و مرید و محب کتاب است سیم که مرتبه وقف عبارت و اشارت محجوبان
در تجلی خاص جز اولیت هشتم غیب مطلق و ولایت که احتجاب
ظهور و خفا حقیقت الحقایق میدانند و غیب المغیوبات که عجیب است
ما و عالم او را و حسن عشق کار است و غیب مطلق لا [illegible] جمالی
سخن علما که گفته اند آنرا غیب مطلق غیب حقیقت محمد است یعنی
که ازین نیست نیز هشتم مرتبه میدانیم غیب مطلق اول حقیقة الحقایق
تعین [illegible] منقطع الاشارات حقیقت ذات و غیب [illegible] تعین
[illegible] مطلق [illegible] و صفات و غیب [illegible] و معروف
و غیب [illegible] حسن و معروف غیب [illegible]
[illegible] صفات [illegible] اصل [illegible] و کمال [illegible]
غیب [illegible] و [illegible] [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] اعتبارات [illegible] و عدم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

کیفیت بهار آسوده مو دو شود عبارت تمکین [illegible] جهان [illegible]

[illegible] بنام [illegible] معنی و [illegible] کشید و [illegible] گفتگو [illegible]

تا تعلیم [illegible] کرده [illegible] از اعضا [illegible] مضمون از [illegible] جلوه [illegible]

و [illegible] [illegible] باین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آن شاهد لطف معنی بهم در پیوسته حالتی گشته که قلم آوازش

شد بعشق [illegible] ریزد قد علم جلوه دلبران هم نکهت ساز کرد [illegible]

تا نقش نو خط [illegible] داشت دل [illegible] [illegible] داشت فارغ [illegible]

[illegible] بود [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible]

تماشا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شکفته آورد [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ارزاده [illegible]

[illegible] [illegible] تا رسا [illegible] جرأت تقریر [illegible] صفحه تحریر [illegible]

و با مید عطیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] این کلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از جهان مطلق بشنو [illegible]

[illegible] از زبان مطلق بشنو

[illegible]

[illegible] مزاج [illegible]

به مقامات فلک [illegible] تماشا [illegible] چشم [illegible] [illegible]

[illegible] حسرت میکردند کیفیت [illegible] حباب و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] عشق [illegible]

[illegible] [illegible] موج [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

پرداخته بود [illegible] [illegible] چشم [illegible]

[illegible] [illegible] استماع [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] لطافت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] فضای [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] قیام [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

طبع [illegible] [illegible] لطافت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

و بهار در فصل چمن تازه از نوبت [illegible] چون آمدن بهار پیش بشارت حیات کرد

بی بوی ریاحین لطافت [illegible] بستان [illegible] مهتابی آغوش گل [illegible]

بر [illegible] جویبار نغمات [illegible] [illegible] بیت [illegible] کوچه [illegible]

[illegible] جام اگر از [illegible] عیش آن [illegible] بیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر با وجها رسائی غنایم فرصت الیست عزیز این نوا البرز کالا خوکار را تهمید ستیست

ملفوف شیشه مستان آهنگ کشش تیکی کار هستند ای حریفان

عنبر مجمیم علوبها فی بقیه شیشت با دستان بلند کنید که جهان

ما را مست زبانه شفقت تا ره غوغاست زندگی جام فرصت مستیها

در دهنش سواری چلیپا سا خرقه قدم بندد است دشمن مستان اندرون بزرگ متلقه کلود

چراغ کوچه ارباب درآمدن نشتر بستان زهره لیست بیعنیه که قدرت افسوسیه

سیر منطق لیش از کهدر کهنه کاکل فخامت مبادا دو لشکر تسدید و حسرت شوق اشک

انبوه و ابلیسی پلکوش کار رفع ستیه در وصول دلبران جمع کلامی شاعر

نغمه خبر الذرت تهمات صبار و شبع از فیض آدور راست تعب سنگ شکوه

سوگشن جان تر از شعلهات آوار ز معرفت سپید آتش بازی کمال که کفش حریت ستیزه

دف فریاد خبر و محبت لعلی زلف گیسوی چنابش هر که اهل نشانه مستی تماشا

ناله ریز چمن مضراب شوخ گریبان آهنگ ساز شش غلطان در مستهای فتنه زلاله

او کند نقش نقش با یک بیده زیر و بم سحرش زمین کلاه تا که بیک شنید

قادن

قانون اعجاز رشش بر بنیادی که تا صحن تعلق ما زنجیر بسته زنگ رفته صیقل

گم کرده آینه پرورش بهر ایهام کشیده مطلق عنان عزم تو جهان غبار رفتن

دلدادست [illegible] صفت نازش نوای کز صبا گوش کشیده پرده پسند و

نصیب [illegible] باللهی چشم نگارش [illegible] ریاضت بزم طرزدم اوقات

[illegible] در رها کرده پرداز نقش بهر جا در نعم رقص فال قامت

از [illegible] خود نما شده و گردید بر گرد نازش [illegible] اندازی اصول

در حسرت [illegible] نفره گازد حرف [illegible] و [illegible] شکار رقص

[illegible] را چون [illegible] بها [illegible] تا آرزو تماشا [illegible] تکلیف [illegible]

[illegible] تا [illegible] زنبق [illegible] گام [illegible] بالجمله [illegible]

تا قطع [illegible] چشمه [illegible] حرکت [illegible] تو [illegible] گردید [illegible]

[illegible] عزت [illegible] عود [illegible] تیغ تبسم [illegible] چشم [illegible] تعلیم

[illegible] ناقص کمال [illegible] بالجمله [illegible]

[illegible] ناتمام دل [illegible] [illegible]

سا غیر تشخیص دهان و وضع توضیحهای جبلی را قبال نباید پسندید و چشم نه باکیفیت

آغوش آزار اخوان خریدم ... پیدا نیست از تعلیل یکدیگر شرم و ولد نه بیچا نگرد

از وضع خود معقول نیست همچنان که گذشت دیوانگی در دست غفلت در خرابات

شکیبائی جنون معقول نیست مقتضای عالم کسی شیوه خاص است پس قدر

غفلت که با جهل هم مجهول نیست چون سرشته تیره بختیها ... شوقی

گشته سلسله طراوت موج صهبای بخشیدن ... لب عرق ریزی شد قدح از شعاع

چون آبله شکسته و آتش نشسته ... از انفعال عرق ... پای خود مسافر عشق

شکند وسعت آغوش آینه را پیش از حوصله بام زیر انتشار در عشق سینه شد

شمع عتاب از رحم کرده آتش خوشه زیاد ... فرصت تبسم کشید و تغییر ... آتش

نغمه را ... غیر رسید و آن تدبیر را سر ... قبول کرده ... آغوش آن

عتاب ... کسی ... تعلیق زد و آغوش صد گره ... تبسم ... گلبلبلی

نقش ... همان بیهوده نهانی ... خود است رسیده ... عتاب

دلها ... شکست ... کی ... است ... هم ... جهان ... ای

فغفور

قطعه از خستان عالم معنی علم گردش افراشت و بینای جهان مجلسیان را

به بهجت حیرت انشای بر طاق حضور یحوری گذاشت دولت جاوید از چه

جلوه معنی کشید ... تو جام موج نازچمن انداخت ذره عشق در کون و مکان

در عالم ... گوهر ... از آن وادی انداخت دو دیده چشم تو ... ما

قدح زدست ... باده ... انداخت بجنبش ... زمانه ... که

بجام آتش ... لعل آتشین انداخت بیا که ... بزم تو ...

هزار آینه ... انجمن انداخت باری در ... الصلوة ... معقول ...

نقش ... نوائی صبا ... شود ... کمند ...

... تو شمع ... زبان موج ... از لب ساغر شور ... ریخت و ...

... فلک ... آتش ... انگیخت ... خفته اند ... لعم

داغ ... سوخته ام زانکه شمع ... سوخته در محفل ... کوه

... افروخته ام روزی جناب حقایق پناه حضرت ...

... میرزا لطیف ... سعادت انداخته بود و ... آن ... الله

مرحمت فیض نواخت سعز تعدا بیع طراز لوح معنی کلک وداد بهره‌وری تحریر عبارات

شیفتنش بر رنگ صفا با خط لطیف کشیده و از رنگ صفا معنی رنگینش رلهٔ لعل

کلام شهوت تبسم بعید از غایت شیدایان جبهت اخلاص بود و از رکاب سبکی

موکب اخلاص چه در پاک بیا دو توقیعات گردید فلک سیر رکیب پا تو جبین

گرفته رشته ایمان انتقا ببوزد منعم انکیس بیا با گردید حضور حالات

تو دل دل رکیب کو نقش زخیالات جبین نا گردید جه جمال انکه یا در صفا

توریند بچشم بر دو جهان با ذوقیات گردید جمیع موزون طبیعتان الهام حق

پیوسته فیض متعال بحضور بودند و تعویز سیر بیاض دفتر اعمال بنگر

بمارمت سوق رنگ در برف لند تبسم و طلب بمکاتبت و مکتوب در در آمیز بیدارده

انفس ما مانع هم فرو رتبت رحمت فرمایت بکیفیتا ز عرض خیالی بود و دلخوشی

رنگ شکوه بنیع صد رشد و التقدیر بود لیک قلم هوا کشت عنوان شهد

تعلیق سکه گذشت شکست آرایت کلاه چه صحبت سعاد حسن مکرر

گد بالیدم دست گفتگو اگر زمر لبید لو دمرقت ورای خلوت آینه زاد آمد

پیشگاه این فقره بیان کنند. اگر رنگ گیرد چه طوفان کنند سخن تو بهار نهال گل
مشکین [illegible] تنبیه است از [illegible] اگر چه سخن [illegible] گوش [illegible]
[illegible] القصه آخر [illegible] صنایع اشعار [illegible] گوش مستمعان
[illegible] بدایع افکار [illegible] مستغرق [illegible] دقایق
[illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] کرده [illegible]
[illegible] انصاف [illegible] متانت [illegible]
[illegible] عالم [illegible] نظم [illegible]
[illegible] همان [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] حروف ابیات [illegible] الفاظ [illegible] عدد [illegible]
[illegible] طبع [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible]

[illegible]

۱۲۱ [illegible]

شعور کفهٔ کیفیت آفرین گردید * مدار زلف به شکست آینه گردانید گردیدن

که خواهم بین الم اعتراض پاره گردید نخفته [illegible] به پیچ و شد رنگ چمن

اگر هم اعتمادان که جوش خطوط است نمار گردیدن تحقیق [illegible]

جمله اطفال از وضع تحسین برگشته که هر چند ز دل خطرت قدمهای این فضول

طرز تحقیق تا چه هموده توانند بود بعید می نماید بعقده طریقی که هیچ قدرت ساطع

توانند نمود گفته تا مقتضی می آید اما زمزمه‌های این نوا تازه بجوش معوز دماغ

نسبت سحر آفرینیات هر چه هیچ کف رد و فنا لا تستفیاست کیلین از جهر

بر هیچ ز زبان داده در و دیوار باش چشم حیران تماشاخانه اسپند باش

لغت حرام معنی سخن عام افتاده است تا توهم فیض بری از قرارگاه الکفاء

جلوه‌ای در نفس جاتی و گرداند دلیل محرم کیفیت این حسن [illegible]

از سلف هم خبر حسن چیزی یاد کرد نشنیده پس کلام از هر کس تا سعی الطوار [illegible]

ربع افقا ز السنه جوبان معنی شکافت که عبارت اندر تیر اوست دیو [illegible]

تابع لفظ نه زار رخورش هیچ دلیل قابل بستن تا که گوهر پیدا باشد

جز از این رفتگان کشت منظور یقین * هم از خود رفته‌ایم لیک بجز بسیار کشتگان

و این بیت منظوم نیز از واردات همان مقطع عالی غزل بود که مقطعش این است

شناخت مقام در مشعوف طلسم حیرت بسیج بود بجنبش تیغ زبان حایل

جنبش عضو نیست نشین نقش جنبش از آنجا که کثرت اشتقاق لفظ

کم لفظ معناست و کمال کرم نوازش مشتاق با اقصای عجز مستطاع عبارت

حقایق نسبت صورت گوهر را لفظ تشکر میکند و زبان فن بلاغت بحیرت و از این

از این دقایق فنی صنایع را در این طریق همت کمال سنجیده اند و سنجیده عبارت

را نیز در این مقام بعد تکلم نامی فطرت برگزیده بلکه لطف صورت معنی قول

مضمون معنی از آئینه صنایع حیرت و شکفتگی این رنگ عبارت از مدلول معنی

و در بیت گلشن قدرت خزان رنگ چیند و آئینه معنی کدورت رنگ میباد *

مطلع قوی که حال و دل سنجیده اند بلکه چه مقدار کرم تاثیر اند برسانیم گلزار

خورشید منه بر یک آورده حیرت برانید قدرت تحریر دارم آن کلام

طرح حیرت‌ها می‌اندازند و کرامت بیان منزلت صحبت لعلش واقعه بر دارند

مهرعلی نامی از رفقای میرزا ظریف بیگ که نسبت بگوسفند ریش سفید

هوا پرور صبح قدح زکیاده پری از رشته پلیس ریخته بود و قبیله از رفقای ریشه دیگر

دو گچیده اصناف بلایت پوستش بدر لطف [illegible] خواب مخمل شکن و [illegible]

جیب و دامن [illegible] شمع تحریر کش ساق [illegible] با صدق [illegible]

سینه چاک [illegible] بهشت [illegible] شاخ [illegible] کلاه [illegible] افتاده [illegible]

کلاه [illegible] بسکه چو [illegible] از اعضای او مالیده بود که [illegible]

[illegible] تنوران [illegible] بود در ان وقت از نظرها [illegible]

چون [illegible] بادام [illegible] چیده بود تا [illegible] قربانگاه خلوت [illegible]

کمبش [illegible] سینه [illegible] او مالیده بود ز غیرت میرزا از [illegible]

رسانیده تا [illegible] خوان [illegible] رانید و [illegible] آبروی [illegible]

[illegible] حاصل شده مهرعلی [illegible] تعلق [illegible] ریش [illegible] سر [illegible]

[illegible] نشد [illegible] میرزا از [illegible] طور [illegible] ودود کشیده [illegible] تنورش

[illegible] ستش [illegible] چاره ندید حضرت [illegible] جلاء [illegible] روز [illegible]

از

و مبادی عزم بصوب بیدر روی داشت تا در تقدیم این خدمت منتها بر خود گمارد است
و ما حضور میرزا بالحاح تمام مشغول است که سر رشتهٔ علاج همه حضرت بدولت نوشته
و شد اصلاح طبیعت بطور که بعنایت شفا هم بسعی شکستن ارتفاع بعرت
جانشینوان کرد و آتش شکایت جهد کو فتن بشعله نشینوان آورد تا چشم
نکشاده آکسی کردن اطاعت نهاده بسر کسی میدان یقین بود هم
خوشی شد در هر سر رضا بنیاد دهشت کسی احمد بن بعنکو جبین
بجهت شنیدن از روی غیب کشیده و وقت آن عرصه اگر نشنیدن ... گو
نفس تا از سینه سر کشد پهلو بخاک می‌نهاد و صداها تا از لب بیرون خواهد
راه در سر میکشت و حاضران ناچار از صفحهٔ خلوت شستن فتند تا گوشه گیر
دمی ایوان یافته ... فتنه طلاطم هوا فشرد امید بیست که ... بپرداخته بود
و سوزش غبار دیر رود و دیوار را نشیند ساعت ساخته آفاق را هجوم هوا
تنفس گرفت آینه انگوخ بنفس گرفت از بسکه رعیت بر سر کلفت
غبار ... همه کان شد و روز نظر نیسن و بس گرفت هیچ جای ستوده فقط محی

جلوه گر دیدن نمیدید مگر در جانب خورشید شده [illegible] ایشان با کثرت درهای قوافل نشسته [illegible]
حالت مهر علی احوال حضرت که مجموع عمرها بی بهره اند با هم [illegible] و بسته بستن این مضمون [illegible]
بر روی باد [illegible] نگاه و سیاهی که [illegible] تماشای خامه و خط [illegible] جوهر [illegible] عالم [illegible]
کشیده و حلقه گیسوی [illegible] مضمون یک عدد محاسن چیده [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] همه زیر خنده و افتاد از رنگ [illegible]
اجل قبضه تیغ [illegible] تسخیر هوش زخود غافل [illegible] حلقه [illegible]
از نگاه [illegible] تمام متعالیش صفت [illegible]
[illegible] با هر [illegible]
[illegible] تا [illegible] حقیقت
[illegible] از [illegible] بود
[illegible] اضطراب [illegible] رسید
[illegible] از این عالم [illegible]
[illegible] اند [illegible]

در رفع الضعفاء عوارض است گوسفند قربان شود و چون چشم فرزند ضعفاء آتش
عقیدت هر که آن کشور آسان است می‌بینیم طوفان غبار زینت فرو نشسته بود
و گرد دورت بود البته در دلها نشسته حق مشربان که حکم حضور کمال قدر
تقدیر گرفت بی‌غبار زحمت نشستند و می‌کنند که او هر یک جلوه ملاحظه و میدهد
که او هر یک صحبت آتش را میگشت... صیدی که طالب نحو و اکثر در آنها
مرده را نفس نو زاد میکنند تا حیات ازلی را گوش تو و اوج زدن دروازه خاک تو
و باد میکنند تا معنویت پرده صورت عیان شود از خیر و آتشنا کجا
سیکنند جان حقیقت در این بازار نفس چه که نه ارشاد میکنند
بیماری از خود ام کرده زنگ به طلب کسب صفا بی‌اندیشه و درد
آثار حسن صفا در دین نجات دل از حضور و صحبت فیض منقبت حضرت
و حصول دولت آن مسلک ملک بارگاه در مقدم حق تعالی قانون آن
دور ما بحسن سلوک ما تمام بود و صلاح ... که ما... از تحقیق تقیه ...
خواص و عوام ... شوق ... که ... از او بنام کجاست ... و حال کو ... شیء

سخن شناسی به مقام کجاست فکر غریزت چو الفی که در این محفل بحث فصلند ترتیب
ارزشیابی بعد و هوش خام کجاست منت از همت طبیعی که فضلا فردان کو ختم دهید
نقد و نقش و دعم کجاست بس از فضائل چند که بحر و بحار شناسد و بر
و مغرب سعادت سعد که در دریا غواص صفات عنصر در کنار غیب گشت مجهول رشد
که در صحبت عمر خلوت آنکه معدن فتوح و در بسیاری که دست از نمود و حبل انسان مجهول
انسان غرور معنویت مقاصد بندی دست نمود و شنیدم انسان که را
بکار مقصد مهاتر کشود تلاک حرکت انعکاس ورق مدار میکرد اندوه شکست
تا بدان که ماه سطور در ره منجر شد که تا هوس ختم شد و مقام ابراهیم
که مطالعه در کلام اهل الله هر از برکت چشم شهود میکرد و در کلیه طلب کرد
اسرار عالم اهل الله رمز ما هی سطوری که در نظر وارد شد تربیت حق
تحلیل عالم اهل الله چه دید که از این قوم حق شناس شد مالش سحر
فیض عالم اهل الله تا ماه قدم هدایت از وحدت شمار به بهار
رنگ سعادت کردید و حیرت زده شوق هنر که در محو تمامت کرده عالم اسفار

نوای محفل تحقیق نکته باید
به از حرف حقیقت بیان باید

بمعنی خود را بین که ترتیب کلام کند بسته عقده وقت ساخت تا این سطر حجه قطعه

پیشین بسوی یکدیگر درخت نقش بیجه گلشن جوی کشند عقدی کاینه که منتهای شاخ اینجا

عقده دولت و ختامه نامه تعدی ای کلفت امروز از خط کلام تحقیق ارکان هم

شیخ طریقت سیلاب حمزه آنچه باید عقده ز بیان این معرفت کا بیدو آن ز دو معنی بو

تنبیه انکه ما بیکه فرموده بشناه التصوف ترک نه صبا ت العقل عقده ندای عیسی

125 A ز عقده گر ز وهم ره کن اعراض حسیر بر ز گشت چشم و گل کن تا چه حبیبا از عیسی باشد

در گشت حسید بیدو روان اندیشه آینه کرد عقده و در شته خطی کرب کوه بر

در گشت یاس مطلب آتش افروخت بدوزخ برقرار زد توغر جمع گوید

گو در گشته تا سبو دان سر زانی جا کرد [illegible]

دیده در گشته دیده و شکایتها کشود از راز ز ندید عقده شکسته تا نفس

در گشته گفتگوی عشق تشنیع بیسبب به تکرار بود شیشه این عقده بکار

بگر در گشته دم میزند از اصطلاح طالبان قفس معنی ایما شدید

کرمیک ذات مجموع شاید گشته آفتاب عنایت این امیر تو کرم افکند که چند

تماشای این مجمع اسرار باید نشسته بود و از این مصاحبت فیض‌ها را از این عبارت

تاملات می‌نمود امید که با این لطایف کلمات دیگر نیز در رفع حجب بعضی از مدعا

فرمایند و چشم یقین بین مطالعه نسخه قبله آن سه که به حکم ارشاد و هدایت اینجا که کس

حصول سبق فواید رخصت تحریر آن نیز و سلسله مکشوف گردید در بیان عبارت

گردیده و فراهم آوردن اجزای ... تقسیم ... باز ... رسانیده خود را

لباس شبهات رنگ‌ها یقین افزود و فکر شعله‌اش ... انگیزد

اندوخته‌ها برای طبیعت نکته امتزاج بالعرض از مصطلحات اشعار

هم پیمانه تعدد مناسبت در فهم عبارات قاصر ... و از دو سر شکافته استغنا

سطورها [illegible] محض نخوانده دیده از رفع حجب که بود اندر ... انعقاد

بس که نقاب منظور آمد فطرت ... از عالم تحقیق ... نقش

با چاک جگر در آمد ... معنی چند ... شکست اینی ... قطعه

... جستجو به مقام که نقش ... معنی چند است که تسلیم

... برآید جز تسلیم سجود در اندیشه دل که یقین هم ...

مژگان سحر هم حیرت این آیینه صورت دیده بود که بعکس آن صبح صفا چهره افروخته

تا قصد و امید و پیغام [illegible] دلست [illegible] و دل پیش [illegible] خنده آمیخته

[illegible] هر که آن کلک سعد [illegible] از ابهام رسید و آن مجموعه [illegible]

[illegible] در خم [illegible] قطعه [illegible] اختتام آن [illegible] این قطعه [illegible]

دارد و این مسوده از علم [illegible] پاس [illegible] چون کتاب [illegible] رقم

[illegible] از لطایف [illegible] رنگین [illegible] از معانی [illegible] رنگین لفظ و خط [illegible]

و [illegible] لفظ و معنی [illegible] سطر [illegible] بصفحه [illegible] چو [illegible]

لوح [illegible] ورق ساده [illegible] سیاه [illegible] و [illegible]

[illegible] از ظلمت [illegible] صبح [illegible]

نقطه ها [illegible] و [illegible] از [illegible]

آینه [illegible] از امتزاج سایه و نور صبح [illegible] و [illegible]

سطر را نظم [illegible] آگاهی [illegible]

[illegible] از [illegible] بصفحه [illegible]

و بیان معرفت صیاد و دام عرفان را نسبت چنین است از معرفت [illegible]

و دام خود آگاهی است ساحر تحسین سیه نقطه محو و حسن [illegible] مرکز [illegible]

شهود یقین گسسته نقش ز جادوی [illegible] [illegible] [illegible]

حروف عرفان بسته اوراق دفتر ارشاد و معرفت یقین الفت [illegible]

[illegible] از اصح صفات [illegible] [illegible] [illegible]

کرده این نقوش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

الخ

بعکس نقش زر مشکین سیمین زنخدان خوشبوی کرده [illegible]

نیست اتفاقاً این طومار مشکین را صورت [illegible]

از روی نقش صادقانه و [illegible] [illegible]

رنگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بر دست [illegible] چشم و جمع کرده نقش [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چندین نقش [illegible] تصحیف [illegible] آفرین [illegible]

عین [illegible] نقطه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قناعت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تا [illegible] عجب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از دستان [illegible] [illegible] [illegible]

با هم [illegible] [illegible] دستان جمع اند [illegible]

لام فلاک به آبرو بود دل است بهر با هر و میم صید کمین مقصد از میم
وصل معرفت است لام آغوش شوق طالب دین میم گوید نالی بیا بکنار
نیست جو لب تو دهان نمکین تا زچه نو رفته گل کند غنچه بسان عرض خواهیم
نمکین وصفع لون نامدار آگاهیست حلقه اش خاتم دست ز نقطه نگین
گر تو هم آگهی ز نقطه دل مولیش اگر احاطه دیدن وار و در وجه خالیست
کاف مغرور مانده غنچه این سجده کمین بر گشتیها جو کاف جیره بر سر است
نقطه گرد سجده پوش جبین چشمه جو بیده میگوید صاف دل آنکه
نهد از این صفر گشتن فرود است بعلم صاف آئینه نیست مغز بین
یا ازان کام میزند معکوس که تمام بیچ و گشتگین بهره دست رجوع باید کرد
اصل کار نهانیست همین امید قبول آنکه جناب ترحم قباب بتحفه آرایی
جبین عرض بالید و نقد ناقص عیاری بمحک التماس اصلاح رسانید لطف بوقت
آن نگاه لوازم کرم بوجد تحسینها پرداخت و بنوائی مقال معاضر از خزینه
آفرین نواخت بسیار روز عزیز از خلیفه از آن الفاز وصنع ...

بدانند

گر چه چند روز مسوده ها سوای این خود داده ام که حضرت [illegible] پروگان بعضی
بیادگارم شغل طوفان سازیست و بعضی قدری در کسوت این الفاظ موهوم
مستعد قیامت طرازی [illegible] هر چند احوال ظاهرش در نظر ناگوار نموده
اما در روی باطنش الوان فواید عظیم شکست [illegible] باید دانست که [illegible]
استعداد و تیغ [illegible] تا تحقیق نرسیده [illegible] کیفیتش از شما
[illegible] تحقیق [illegible] نکرده [illegible] آنکسش نمیتواند
تحقیق [illegible] نوشته است [illegible] نوشته است
[illegible] اثر ها دارد [illegible] تعیین معانی شده است
[illegible] عبارت مبارک [illegible] سعادت تحریر دارد و مطالع مطلع
[illegible] لوا حقیقت جواهر [illegible] عالم عنصری
نعمت [illegible] صورت و معنی بود [illegible]
[illegible] این عبارت [illegible]
[illegible] سلوک باین [illegible]

صورت این مثال را نموده از آن حضرت شیخ ملتمس و نهایت آرزو چیزی بلطف
بجای خط زیرش کتابت شکست و شیخ المدادی به پرورش نهایت مستحق مینمودند
بیدل جمعی که مقربان می‌خواهند معراج کمالات از خدا می‌خواهند
دعای حضرت متصل این چنین محبت است آخر گزیده بود بدان دعا می‌خواهند که در
کرامت لقا است این مستجاب تمام حمد است تمامی اقسام خواندنش
گردیده اما [illegible] التفات به ریا باشد این بعضا معنی ختم کرده که کار صاحب
این کلام با جمله نقص تمام است و آغاز زبر در این مرتبه در هر طریق ذکر نام
بهار رنگ عندلیب که این کیفیت منقار رنگین غزل کس در عالم العزیز
چو این بی بیخ [illegible] امین پر نور آید در این حضرت رسید و فرار
فهمیدن بهر کار رسید بوی باز فهمیدن جمال با شود با لطف و خویش
از آینه فتوای عرض باز فهمیدن زهره اکسیر زنگ کمال کشتی تا سر غوغای حقیقت
چندین کمال از فهمیدن هست حقیقت اتفاق که کلید گنج کمال تو بشنو سر به
[illegible] در آنجا چو در شعر خود در اسعاف نیز داد و فیض آن دقائق

ابر

در ولایت سواد در رخامه شکافتن وا کنده تا حد طاقت بعضی حرف
بعبارات بها و دارد ثبت کما نمود که امواج علائق گشته ق بهم هم این فهم
مقالات و نقوش و تب شته بهوای این چمن زندان   الهی مدارج معنی
پسندان و رکنها و کمال الفقر به آنکه شد نیز دانست که سملی تحمیدات خود را
با فروجه بنما اند استعداد خورشید قدرت تا آن سپهر حقیقی آشنا بکرم شگفت
بیش بنیاد رشته هم ماره بیداد نوقلم نشاید   دل از غفی
بدریست یافته آه میدار کرد   برق نشد آه کوچه راه میدارد سینه فروا
عذار و سید بر کش شکفت غنچه و عرض کلاه میدارد که ابیج از از سبز
اقبال قدیر عنبر قبار تا گردش میدارد   در گلشن گنبد ملک نور نما تا جها
زطبع شک اندکشاه میدارد   اگر آئینه کبرد ز پرتو خورشید   بمیقول
کلف هم ز ماه میدارد   در سوداگره بلده مشهور که سواد شکن رقم
و دراع گلشن در خیست سیاهی سر دل انداخته و هوس حسرت که هما را
خلش مطلب با بیشکی آمیخته رشک کوبان هنوز آب چشمه

سواد طوفان [illegible] و صدای بانگ درای تا حال از نیلی کوچه‌اش شعله‌ای [illegible]

[illegible] فقره مشربۀ محبت ازلی کاسه بدست گرد او خرمن [illegible]

علم شیدایی برافراشته است [illegible] بهاری که از این کوچه وزیده نسیم [illegible]

[illegible] علم افراشته است همه تن شوق [illegible] مجنون در یاب

[illegible] گوی دل ربوده است فقره [illegible] شوق [illegible]

[illegible] اختیار را [illegible] بود [illegible] کرده [illegible] ظهور آینه حیرت [illegible]

[illegible] فلک ناقوس [illegible] آسمان [illegible]

در سوق عشق [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] همه [illegible] دارد [illegible] مقصود [illegible]

الی آخر

این آئینه بخت خود برشت دارد روزی بیکار آشنایان [illegible]

قلعه حوار محکوم قبضه اقتدار دیگرست و بنیاد زیست [illegible] قدیم [illegible]

[illegible] قصر اعتبار [illegible] در تعلق [illegible] بشکست [illegible] فوج [illegible]

ریاحین آن قلعه جلوه [illegible] رحمت و غبار [illegible] از نواح [illegible]

فتنه [illegible] احقی بعیب [illegible] هجوم احتشد دران معموره [illegible]

۱۳۰۸ کره چون آئینه [illegible] بنیاد [illegible] دود [illegible] چون [illegible]

و [illegible] تعرف [illegible] آن [illegible] که [illegible] خانه [illegible] دارد

خاکستر [illegible] بخت و ساکنان [illegible] ران [illegible] در [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] ریخت و عالم [illegible] نفس [illegible] گردید [illegible]

شعله [illegible] السما [illegible] رفت و همانا [illegible] خوانان [illegible]

[illegible] تملک [illegible] ازان [illegible] نسبت [illegible]

مقبلان [illegible] فرقه [illegible] سوخت و [illegible] کنان [illegible] کلید [illegible]

[illegible] سوانحی [illegible] اغسوخت [illegible]

کسی مباد اسیر شکنجه دام که دل اگرچه شکست از این بلا خوش است

معلوم نیست که جمعی ز سودا کان چون شانه از شکنج ... [illegible] ... چون

از آن [illegible] قدم آواره گشته اند اگر ... [illegible] ... غبار این ملک [illegible]

[illegible] ... آتش رنگ ... [illegible] ... آن معموره [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... شیشه [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... اتفاق ... [illegible] ... طاق ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... اعتبار

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... موج [illegible]

لب [illegible] ... [illegible] ... معموره نامیده ایم ... [illegible]

لوح [illegible] رقم نقوش ... [illegible] ... [illegible]

تحقیق امکان ... [illegible] ... عالم ... [illegible] عکس [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... شده ... [illegible]

نقش [illegible] از نظر رفته ایم زآینه ... [illegible] ... رفته ایم ودران حالت

ودران حالت

قدری که عبارت از کلام موزون بینها انتظام بهشت از نسخه اسرار العشق اهدای
رسید و [illegible] این مضمون که صورت عبارت پوشید [illegible] تا عفا رتبت [illegible]
جامع کلمات متکاثره دیگر معروف به اختیار پرواز مخزن [illegible]
[illegible] گردانند تا معنا و مضمون سوادان عالم لطیف مناسبت در نسخه [illegible]

تنزیل [illegible] و بستان و اطاعت عبارت [illegible] تحریر شد تا در [illegible] حقیقت
جمع والشمس آیات الکتب [illegible] دیگر رقم [illegible] علم [illegible] نموده [illegible]
مواضع آفت نزول غضب فرموده همان [illegible]
شکست و اشک ها با الهام [illegible] دیگر [illegible]
حیرت کرده بود از [illegible] قلعه [illegible] مشفق الله [illegible]

تا حال [illegible] از [illegible] رفت [illegible]
[illegible] قطعات [illegible] سخن [illegible] میان [illegible]
سخن [illegible] عالم [illegible]
[illegible] سخن جمع والشمس [illegible] آه [illegible]

تنزیل

۱۱۱۸

[illegible]

باینها که معنی کسی از بیت مثال نیز که بیان زده که [illegible] همچو از خود سخن

هم در تماشای سخن انشای [illegible] یک حلقه تعویذ است تنگ [illegible]

نه پیدا نشی بی سخن تیغ مضمون و دیگر طلسم خود بسند چند سخن [illegible]

اینهای معنی با سخن غافل از معنی نیست سخن [illegible] انشای او در [illegible]

از [illegible] نیست [illegible] سخن [illegible] معنی [illegible] سخن [illegible]

ساخت و از [illegible] نیز [illegible] تا بیان با [illegible] [illegible]

صدا [illegible] سخن نیست خاموشی [illegible] از سخن [illegible] کو [illegible]

بیان [illegible] که حقیقت [illegible] مجاز سخن [illegible] در [illegible]

[illegible] از [illegible] حقیقت [illegible] عالم [illegible]

اعتبار [illegible] کلمه [illegible] قدرت [illegible] آتش [illegible]

[illegible] [illegible] سخن [illegible] [illegible]

فطرت [illegible] عجب [illegible] [illegible] نفس [illegible]

[illegible] اسرار [illegible] جاده [illegible] عشق [illegible] نفس

تا شکوهش پری زد ... هر دم هوا از زلال چشمهٔ تقاضا

تا ... صبح گردانند ... آن کس ... عبارات طلعتش بود از

... [illegible] ... از خلق ... [illegible]

... [illegible] ... خانه و ... [illegible]

... [illegible] ... مطلع ... [illegible]

... [illegible] ... خیالش از ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... عدم مضمون ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... وقت ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... جلوه ... [illegible]

... [illegible] ... تا عدم ... [illegible]

چو عالم عرضی بلا امکان الذات ان موجودات عنصری و جوهر عبارت بودها خاص

عجب بود ای برادر در فکر و مثال اندر زبان هیچ صد امثال از رقت

در عالم زر و سیم زین نقش طبیعت عیان صد رنگ پیدا و نهان ان نسخه اسرار

تحقیقش از سیم زری چونکه جز طبیعت عنصریه در میان آن رشید

زین افسون هیچ مپرس موجودات بنا از این اطراف هیچ محو از علم

خاک ... ان سحر ... نیست جز الهی ... در ... پیدا

نفس رحمانی که اصطلاح اهل تحقیق ... اسماء الهی ... است

حقایق موجودات ... معین کرده ... در حقیقه حقیقت آن

... مشکل ... که عناصر ... اوست ازلی

در هر مرتبه ... عالم ...

با نور هویت مطلق ... که ... هم آن کیفیت محض ...

و از ارواح ... عنصر بسیط ... آورده و در ...

... جزو ... امواج عبارت ... جزو ...

وای

نفوس کمالات نفس محسوس در صفحهٔ تلاش شخص در شرف معرفت قدم شوق نشیند

بعد از فهم سر شعور را با تمیز و فهم هر یک ارواح و صاحب هم [illegible]

چه اسرار و آن تعینات تجلی پرده بردار کمالات آن [illegible] او [illegible]

پیدا و نهان آئینه جمال بی رنگ است [illegible] بی چون جیحون آزاد [illegible]

طلعت جمال بر رخ آن حقیقت جامع او [illegible] حضرت جمال غیب [illegible]

نقش زدن آن اسرار [illegible] آن را معین ارواح [illegible]

جیحون آن نمود جمال بیش و کم به [illegible] در مرتبه [illegible] وجود آن جا

منشور [illegible] گوهر [illegible] مراتب [illegible] آفاق معانی [illegible]

[illegible] جان از عبارت آن [illegible] به هر تماشا [illegible]

که بیان اسرار [illegible] و از انوار [illegible] آن [illegible]

توجه کرد [illegible] از القاس [illegible] وجود [illegible]

[illegible] در جهان [illegible] دل [illegible] ظهور [illegible]

[illegible] ارواح [illegible] از [illegible] در زبان [illegible]

شناسش محصلست و بیچون و در صورت خطوط و سطور و نشأ میکرد و عالم اعیان که

منزلیست بهر رنگ که آفاق حرفست اینش نقش عبارتست حرفست ولیکن

حقیقت آن سوی عبادت ... چون پرده حرف ... چه قدر

هیات اظهار شد که آخر ذات آن نمود است و در آن نمود ...

بتحقیق ... دراینجا ... چه ... صور خیالی از خود ...

و ... نمود ... خوا ... اظهار ... زبان ...

جام ... توهم زنقش چون نقش ... نقش اصالت ... از خود ... از ...

... بهر جا که جام ... در ... دوام ...

... در ... و هم ... چه ... و ...

در ... کیفیت ظهور که هر فرد را از او ... خود ...

... و معامله و ... با همه ... در ... هر ...

... در ... هر ... اینجا ... نرسید

... نقصان شکست ... و کف هر دو کان ... تا ... تمامی ...

... ۱۰ ...

با عالم نخورد و به اعتبارش رسیدن هر سامعی به تقدم ظهور کیفیت ... به تقدم ...

... وضع تمهید و تنوع خاصیت هر دل از ناله مضراب نی که ... لطیفه پیرای

... نظم ... می‌خواهد هر کجا نگهت گلی از چمن رنگ ... نمی‌شد ...

... می‌خواهد قطره هر کجا گشته سر به هوای ... شوق ... وضع گهری

می‌خواهد ... آینه پرداز ... از ... بی‌تکلف ...

می‌خواهد هر کجا چشم به ذره ... هر کجا ... آرزوی

می‌خواهد هر چند در ساحت ... بسیط ... نقش ... مطالب ...

... در صفحه ... هوا ... موج ... نقوش وهم و خیال

زیرا که صفت امتیاز این تمثالهای اعتبار ... جوهرهای آینه ...

... بساط ... کلی ... حقیقت ... عالم ...

... نسخه ... هر جا که

... طبیعت ... در باطن ... شخص ...

... استقبال صور غیر ... که در ... صورت ... ظهور ...

توجه قدر الیها کمی موقوف است و بیان بود به مکاشفان بر روی قابل اسرار گشودن

در این فن قسمی از جذبات بتدریج حقیقی که بر بعض طبایع [illegible] را

باین مبتدی از تکلف و توهم [illegible] از اعتبارات تخیل [illegible] اراده

خلق [illegible] طاقتش [illegible] منظور است و گاه [illegible]

[illegible] از نوادر اتفاقات ظهور [illegible] آنکه معنی شوق [illegible]

[illegible] ساخته خاص نسخه مخزون است [illegible] الفاظ [illegible] استعارات [illegible]

[illegible] قدر [illegible] و از [illegible] بالقوه [illegible]

چون نام این [illegible] شکافته اند و [illegible] مخمور [illegible] معشوقان [illegible] تعشق

از خطاین دو [illegible] باید دانست که توجه خاطر [illegible]

از علامات لطافت طبع [illegible] خلقت [illegible]

[illegible] کدورت [illegible] اثر [illegible] تعلق [illegible] محبت [illegible] از دلایل [illegible]

[illegible] کلفت [illegible] غبار [illegible] خشونت [illegible] توهم لطافت

و کثافت [illegible] حقیقت را [illegible] ضعف [illegible] ظهور [illegible]

[illegible] ۱۹

شب جدا بود از ریش لب و عکس خطش در من است [illegible] غیب [illegible]

و حسن آن سر غزل زهی خوش [illegible] حقیقت [illegible] [illegible]

چارده [illegible] گرد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جهان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

چشم [illegible] [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

مجلس

سعدیا چون [illegible] دل جست و جوی مرا رفت ندیم و همه کلام چه مجموع و بتصنیف بعض آثار

تا فعل طلسم جستم و نفهمیدم چه مقصد می بودم شعر الدین مع فکر را درس

از عالم [illegible] منتظر بود و [illegible] یدراه می رود که نزد و طلسم را بکس اعراب

با نسبت شود الکنز طلسم مقصد بر دار زیهان که مجنون بدکل الامر

نهان [illegible] وانا رطلم سعدوم [illegible] درده و [illegible] دیگر از نهان

عالم طلسم مجمودی و کر [illegible] سوز همه صورت [illegible] [illegible] ونهان

پس از [illegible] تماشا بهم و این جلوه ام شود و دو در [illegible] این معنیم

شود که آینه حقیقتم جسم است از اسرار عالم الهی [illegible] طلسم چو [illegible]

منزه از اعراض کدورت و [illegible] [illegible] [illegible] بدانم [illegible]

[illegible] [illegible] چو در [illegible] [illegible] [illegible] امید [illegible]

معنیم خارج الفاظ تحقیر و تعظیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

توانند [illegible] [illegible] [illegible] ذوق کمال [illegible] [illegible]

[illegible] خفته ام طلب [illegible] [illegible] [illegible] خفته ام [illegible] [illegible]

افشاند

[illegible]

چون زنگار نفس [illegible] زند آتش خانه رسانیش زدند خاک شعله و نام [illegible]

[illegible] کرد با نفس [illegible] عالم تجلیات [illegible] آتش [illegible]

و فقیر [illegible] نهایت باطل [illegible] کتاب [illegible] کدام آتش [illegible]

[illegible] آتش [illegible] مایهٔ اشتعال [illegible] خاک [illegible]

[illegible] نفس [illegible] تعلق [illegible]

[illegible] و [illegible] تا [illegible] بود [illegible]

[illegible] تا [illegible] اختیار [illegible] کرد دور [illegible]

[illegible] افتاده بودم و [illegible] کرد [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible] میفرمودند و [illegible]

حقیقی بود که [illegible] صورت و [illegible]

[illegible] ظاهری و باطنی [illegible]

گشته از خود [illegible]

رفته [illegible]

غوص وقاری یا گشتیم آزرده بود و اندیشه از اندیشه بیست کنار در کنار دل بجست

بیکناری یا گشتیم اعتبارات [illegible] و ما از تفحص هیچ سوختیم هر دره بود [illegible] وشیخ

[illegible] یا دو گشتیم خرسی و [illegible] حرارت بود غبار گشته در رق [illegible]

آتش [illegible] کاروان وحشتیم و حدت تیغ باز بود [illegible]

[illegible] عبادی یادگار آدم و در این [illegible] دیده هم از [illegible]

و در آن [illegible] امواج حسرت [illegible] کنار [illegible] مقصود [illegible]

طوفان غبار یک ایم دعا [illegible] گشتیم [illegible] غوص [illegible]

[illegible] نوای [illegible] عبارت تسبیح و تهلیل حق [illegible] سعد [illegible]

تعبد [illegible] جحود و دعوی [illegible] مطلق [illegible] بالفعل شکسته بال [illegible]

رجوع الله [illegible] شدت [illegible] منتفق [illegible] اوهام [illegible]

[illegible] شنید [illegible] و خود [illegible] فهمید [illegible]

عشق [illegible] بر [illegible] با تو هم [illegible] گر [illegible]

قدم [illegible] شنید [illegible] شعله [illegible]

برای

[illegible]

[illegible]

[illegible] اینجا خیال با بینهایت شوق [illegible] طول نهایت چه [illegible]

ز فهمیدن با وجود یک دو فهمیدن [illegible] سایه نغمت [illegible]

تهمت قفس [illegible] از این رخصت [illegible] هیچ عقده اینجا گسست [illegible] هیچ [illegible]

بصد جهت [illegible] گشتم معنی [illegible] بود [illegible]

الفتی بود هم [illegible] در تامل می‌شود [illegible] عشق [illegible] رسید [illegible]

نگه [illegible] تا شوق [illegible] کشید خوابم [illegible] حضور مطلق [illegible]

بالیدن از آغوش [illegible] دماغ [illegible] ساغر [illegible] نفس [illegible]

شکافت [illegible] ادراک [illegible] کیفیت [illegible]

در [illegible] علیه و صد [illegible] مکیدن [illegible]

[illegible] هر چه [illegible] خود [illegible]

تا در [illegible] فیض [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیکتو شد حیرت گفتاری خامه نگاران رقم نقوش کشید و صفحه با چنین دیده

ز چشم من کار سحر خواب کرد بدیها فعل الله با صنعت را که در دست تحیر ما در عالم

تحیر ما گم شد و قلم [illegible] با نوای که سر گرم بود [illegible] در دست تحیر گم شد

ما که [illegible] و صورت در حیرت رسید [illegible] گشود [illegible]

[illegible] ندانم ما مست حیرت گویم با تحیر تو

دگر چه گویم [illegible] از سر دماغ رفت [illegible] گوییم

جلوه [illegible] از [illegible] حیرت ماند عوض کیفیت آن حال [illegible] جهان [illegible]

تماشای حقیقت آن جلوه چیزی از جهان جلوه با [illegible]

چون [illegible] آن رقم که [illegible]

[illegible] غزل کرده ام [illegible]

بهار [illegible] با غنچه [illegible] تحقیق [illegible]

خیال عشق [illegible] نقش [illegible]

[illegible]

منفعتی حصول جزا و دیگر صدور امور و اموری آینده و تحمل بعد از تکلیف

آن واقعه درست که هر از اشتغال او شدن عبور رباق منعقد شد سپهر از قتال

شمارت و تحصیل اتفاق زیارت آشنایی را از قصد مالی طریق سلوک دست بهم داد که

اطوار یک بار حسب در میان او به جای از اخفا روا نمود که مجذوبی در این ایام دارند

۸۱ تکلیف حصص بر دوخته ... را به پرتو شمع او وقت ... از

خبر ... آتش ... قدر طعام ... برداشت و جهه

... قطره ... آنکه تکلیف ... نموده اند

... التفات ... آتش ساکن ...

... آتش ...

... طبع ...

... فارغ از عرض ظهور ...

... ندارد ... در جایی دیگر ... باوجود

... شکوه ... اختیاری ...

زمرد وقت ربیع مع مجالس نقاوه زلال از چهره بست چنانچه تاک قطع [illegible]

نمودن هر ده بالغ [illegible] نادیده مرشد [illegible] اوقات جمعیتش همیشه معروف

خواب [illegible] تلطف آفتاب بست بر لب [illegible] خوابیده و در [illegible]

درونیه لطیف جگر قیامت [illegible] ساده

[illegible] سکوت از زبانش گوهر بیان [illegible] تا مغنی

[illegible] نقشش با رصد [illegible]

نوا می‌رود [illegible] علم [illegible] معلوم شدن [illegible] خروش [illegible]

مضمون ظهور [illegible] جمال آمده [illegible] با خلق موسوم [illegible]

انقطاع زنار [illegible] خوان [illegible] کشوده بود [illegible] آورده

که آن [illegible] حقیقت از عالم غیب [illegible] نسیم صبح [illegible]

حضور [illegible] از زلال [illegible] جام تسلیم [illegible]

و [illegible] تعظیم [illegible] زمین [illegible]

عشرت خرام آمد نسیم نوبهار [illegible] تعلق

خورشید از تعظیم فرمایم که ذره از رشایه پیدا شد بوجود خورشید ذالک بعد

که سر بیدوا این افسرده برود که هیچ فرمود که چون طعام پیشش کشیدند

بیرون انحطاط خوان گفتند راحت اشاره که سیاه شود [illegible]

[illegible] سال گذشته موده باد وقت تمام از مجلس رفت و رفت بدست [illegible]

پیرست ربا که گفته قدم مبارکت در راهت همچنان زاده [illegible] گفتم

تا بمعامله که عقل [illegible] افتاب بعزت [illegible] بر جبین [illegible]

[illegible] بعضی و روز که آیه [illegible] فرق افلاک بیشمار [illegible]

رسیدم در مقابل هم آرام [illegible] نا [illegible] گشت [illegible] بصورت [illegible]

و خلوت صفی خدمت [illegible] حضور [illegible]

کنار در برفرق صد [illegible] شکست [illegible]

[illegible] دارد هزار [illegible] حق [illegible] توحید

[illegible] قلک [illegible]

[illegible] رازگردانیده [illegible] موجوب [illegible]

که حرف خاموشیست جوابها پیدا نمود و نغمه رنگ لا هوت عشق تحقیق

فضای این حیثیت محو ذات است با پیشینه تعلقات این شده کلاه ویست

جامه جلوه وحدت نمود هرکجا به هر جا بر کشیده محو ذات است

تماشای عشق و پیدا از نیرنگ تحقیق محو حقیقت هم بود تمثال هوا و هر یک دیگر

عدم نمود هم پیدا اندیشه را در فضای تخیل جمال شوخی رنگ [illegible]

در معرض تقریر حیرت اندازه و ایجاد نگاه مینای رنگ نوا لیکن بقیه عشقند

و جمال پیدا که در او وجود از عالم غیب ... بود از نیرنگ تراوش یکجز

شنیدن ما هم پرده در آمد و خجلت فهم عنان از دست داد

تا ریشه از وحشت جاره محو فریاد در آورد و هم که این معنی از کیست

یا رب غیر حقیقت نمود و وجود از پیدا شد که چون بعد از آن ...

کیفیت این کشف دیده چشم حیرت زده و با دیدن آمید و بیداری

تماشای ما نیز از دیده و اکشید سر تحقیق ... محیط حقیقت

کو ... از چشم ... عاقبت خواهی رنج ...

[illegible]

توشن بوی راحت نیست تا غزالان بهم موسسه نیست فقیر جهان از مشک ریز

مانند [illegible] از دست اسباب سوراخ [illegible] از علی [illegible] اگر [illegible] شکستن قفس [illegible] ما را

زهر [illegible] در باب [illegible] جوهر [illegible] اگر رشته های نفس [illegible] کند

جز دست از هم آمیخته تا [illegible] مضطرب [illegible] اضطرابم تا [illegible]

نجس چشم [illegible] زبانم افسون [illegible]

[illegible] از روان [illegible] در طلوع صبح که آینه [illegible] اجزای [illegible] ریزد خندند

و [illegible] ظهور [illegible] از دست بعضه ساغر [illegible] چند [illegible]

[illegible] در میان [illegible] روز [illegible] سمک

[illegible] سواد [illegible] چاک [illegible] چشم [illegible]

[illegible] شوق اگر [illegible] آن مقام [illegible] میکشید

[illegible] جلال [illegible] تصویر [illegible] آن [illegible]

[illegible] چشم [illegible] خضر [illegible] آنجا که [illegible]

[illegible] تا [illegible] طول [illegible] اندر [illegible]

آغوش خانه از حساب شعور پرداخت   رفتم از خود عشق گریبانش ماند و بس
سوختم چندانکه آتش ماند و بس   از تماشاخانهٔ نیرنگ هوس   طاق نسیان منقش
ماند و بس   نقد المطلع وقوع آن کیفیت ظلمت هزار رنگ ... تر از آئینه تعلیم
زر و در دو شکوک ... عالم ... تمام از صفحهٔ اندیشه ام پاک شود بحکم ... چون ...
از ... خشم و چون ناله از کمند آتش ... ... خفتم ... چون ... از ... تم
غباری بود و نه چون ناله از ریشهٔ نیستم غباری   عالم همه یک ... دیدم
... ... دیدیم   زین ... که حق کشید ... ...
... دیدیم   در ... که ... نقش ... ...
چندین ... تکلیف یک عالم دشوار ...   قانون ... کس ... غایب ...
... ... عالم ... ...
... از ... ... چه خیالست که آلوده ... ...
... این بادیه ... نیست   ... ...
... ...

... ...

در خانهٔ مبارک استاد کشیده است و چون عقده طبیعت کو [illegible] از امید کس [illegible]

درست این مرض اصلا [illegible] نگاه نشود هر چند [illegible] شد [illegible] خم

[illegible] همچون [illegible] و اندیشه [illegible] نوشتن [illegible] بسیار [illegible]

در [illegible] کشیده در [illegible] خواهی شوم از شنیدن [illegible]

نظر [illegible] که [illegible] و در [illegible] از در [illegible] واقع آن [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] بود [illegible]

[illegible] شکسته [illegible] بود [illegible]

[illegible] که [illegible] سر [illegible]

[illegible] بود و هم [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] بود [illegible] آمد [illegible]

[illegible] بود

روز [illegible] اختیار [illegible] بود [illegible]

بوده کمال درجه جلادت که اگر وحشی صیاد در آن ساحت شوخ تکلف عبور داشت

چون دو دو قدم بر جاده شعله میکند بهشت وار گرد پای [illegible] جهد العزم بر [illegible] شکست

قسیان بر آن سمند حیرت سموم تصور گداز [illegible] آتش بود [illegible]

و تعصیب [illegible] دریها رنجات [illegible] کشیده و [illegible] رفت [illegible]

رنگ [illegible] تا خاشاک مژگان فریاد [illegible] آتش دیدهای [illegible] گشته سواد [illegible]

دیده [illegible] ورق لاله [illegible] مقابل [illegible] نور نظر ما بود چراغ گشته [illegible]

[illegible] ز انگلیسان نوشیده از پرده [illegible] طوفان نوشیده این [illegible]

در نظر [illegible] رسیده چند [illegible] نوشیده [illegible]

[illegible] عبارت [illegible] هست [illegible]

باشد [illegible] بهشت [illegible] چون [illegible]

و اگر [illegible] مژگان توان [illegible]

[illegible] سوخت و شمع [illegible]

[illegible] از [illegible] آتش [illegible]

وار

کاکل هم تا شد نا سپاس هیچ هرچند سر به سر رشته دو تا نیم ما مثنی افت گوشه چشم نگاه

مو زبان به سر رفت همه قد کرد تو چه بدهی میکرد یا لعل تا کشمکش نفس الم یک

کنون ایشان نبیند حضور وعده هم خود زدل افکنیم مرسیاهی تحقیق ز طرف کم

هیچ گاه دو دست تا سپید دستگاه پس رفته کشتن ورد ملک دل ما محو انس

بگوییم نکنیم تا این وحشت که ما رد کرد تمام جنون عرض باشیم کرده

چون آدم نکنیم کمر نشان بسته ان حوصله چشم مور ... میانیم جولان کمر ...

پاسخ هم نمانیم کمر تا زنگ هرگاه هم که سر ... رده بسی در دم کمر ...

عالم که در حضور هم نکنیم جوکوه وقت طمع ز دوده افکند زین دریا نجو تجدید عالم

چندانکه در عالم نکنیم آتش تا زخود که ... آمیت ... ز ده

حال ... دست ... جای که گشته بود و دامن فقرت ... کاری

درویش با بیابان سحر ... پیوسته و عزت ... شکنند ... کرد ...

چون ... در ... عشق خود ... کنجید ... پهلو ... نشانید ...

حاصل ... کلم را افت لب ... تعاقل ... نور و ... رشته ...

سوز نیے جانم بخشند بچشم بسته سیر عالم اضطراب در تشم زنفس و در دیده ما بیاد و در یاقوت

پرده خیال نشستم مژه به برد تم با گره ها مشک بود زبان محو از آتش

دعا آهنگ اندیشه درین تخیل میکرد رفت که مباد انگار کران جانیم سوزان در

پهلو اختلاط قفس بشکنند و جوان رشته تعجیل از سرا پرده جمعیتم بدر افکنند بیکیه

سر و کار نازکی میسند که بهر خلق بجا سود خود زیان است اگر غبار

محو دریس خود باشی چنان مباش که تشویش دیگران باشی نفس بند بسیار

زندگانی کس مباد بر دل آینه گران باشی ساغر لبریز باده شیفتگی

و الیسار ذوق آ... درب عرض دار که از ذوق شکستن

سر فرازی نامه و این مقصم را از ین سعادت ممتاز فرمائید چو

درد مند از دوستانست ذوق دریا فتن دار یکم تا کی و نفس بیشتر

ارتیم زه سیه گداز گشته مضطرب اضطرابی کل گردید و سر الفت

کمینه گاه از ... ک ... سرو ... دیده ام شاه کمالیست تا شفقت

حسن ناز تبسم مقابله بچه لطف هزار ابها از شرح ماسک بر جا یه رفو

ترنیز

نیست و نظر التفات از گلشن وصف بر روی دو عالم نگشت [illegible] چشم [illegible]

چراغ چشم بساط تجرید است و به مرتبه تعظیم [illegible] از جانب [illegible]

از روی [illegible] پیشگاه زده بهانه [illegible] کنون باز آمده از تجرید [illegible]

شد [illegible] لذوره [illegible] نشسته تا [illegible]

[illegible] عزت [illegible] نخور [illegible] که خورشید [illegible]

[illegible] سجود [illegible] تسلیم [illegible]

[illegible] تحریر [illegible] نشسته [illegible]

[illegible] حضور [illegible]

[illegible] این [illegible] رحمت [illegible]

[illegible] جمع آورده است [illegible]

[illegible] باطن [illegible] الفرق [illegible] چشم [illegible]

[illegible] میان [illegible]

[illegible] تا [illegible] شد [illegible]

گشت چشم و گوش بند بالفعل چشم [illegible] تا سر [illegible]

غفلت افسون آرام [illegible] نگاه اندیشه کلام [illegible] اشک و [illegible]

[illegible] به زبان جرأت با کلام ضبط خود [illegible] لمعهٔ انوار جلال [illegible]

[illegible] ماند [illegible] ذکر را شنیده بود و [illegible] خواب [illegible] چشم [illegible]

گریه چو از زبان [illegible] تا [illegible] بهار [illegible] خفته نگاه کرد [illegible]

مژگان بیدار [illegible] به در آورد در [illegible] همه خفته بود انتظار تشنه

و بهار حضور رنگ دامن پرواز شکسته هر چند اثری از در چشم [illegible] نبود تا بار

[illegible] چشم ما [illegible] در دل طوفان قیامت انگیخته بود [illegible]

سودا [illegible] رنگ [illegible] ندیده [illegible]

افسون [illegible] گرد و رفت [illegible] چشم ما [illegible] از چشم [illegible]

[illegible] رفت نوبهار جلوه [illegible] بیدل [illegible]

گرد و رفت حیرت [illegible] عالم [illegible]

دیده [illegible] گرد و رفت [illegible]

[illegible]

شخصی چنین که ذوق جهانگیری از او رفته · گویی بیابان گرفته بیهوده مجنون شود
با دل تنگ گردی که عالم را بیابان کرده رفتی · بعد از وقوع مقدمات [illegible]
آتش [illegible] رسیده بود و دود [illegible] آتش بشعله کشیده [illegible]
[illegible] ... در ملک دیگر گذشت و [illegible] و جهت [illegible] از [illegible]
قصد [illegible] گشت [illegible] ... [illegible] آمد
[illegible] ... [illegible] بود [illegible] [illegible] آمده [illegible]
[illegible] در عالم [illegible] هیچ [illegible] صورت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مراد [illegible] · در عالم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نشان [illegible] · [illegible]
[illegible] [illegible] نسخه [illegible] [illegible]
[illegible] قبول [illegible] [illegible] [illegible] نمودن بود [illegible]
[illegible] [illegible] که آتش [illegible] آب [illegible] آتش آورد
[illegible] [illegible] · [illegible] [illegible] [illegible]

راز است خون گشته را اینجاست که پرده دل به وصف جوش نازست تا در حلق آلوده را

مسودات رام اگر دو ... اگر حرفی شد کس نیست اقرار الله و صدور ... ارادت ... [illegible]

ظهور دوست و نقش ... لوح ... شهود نشست ... تحریر ... عبارت تعلق

تحریرات ... مطلق ... معقود گذاشت ... که ... [illegible]

... در عالم معانی ... طبع منتج رسید که کل ... [illegible]

معلوم است ... رسول الله ... پرداخت و ... [illegible]

... [illegible]

... جمعیت ... [illegible]

خواند تعلیم مدرس ... تسلیم کرده است ... [illegible]

[illegible]

... بهار ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

و شنیده‌ام که دعا چو تیغ امان [illegible] زخم [illegible] تقوای [illegible] این صف

دامن ناموس [illegible] [illegible] [illegible] وقف [illegible] نمودار

سجده گذاریست و با حکیمانه [illegible] آتش [illegible] سروری

را [illegible] جمله [illegible] دوخت و [illegible] [illegible] خدنگی

[illegible] مقام [illegible] تعلق [illegible] [illegible] تیغ [illegible] بستان

نشسته [illegible] مقصود [illegible] ازانکه [illegible] شهادت

از [illegible] ابنای عالم [illegible] خوبان [illegible] تقوی [illegible] که [illegible]

و تقوی [illegible] [illegible] برنمیدارد و [illegible] [illegible]

[illegible] آورده [illegible] [illegible] [illegible] لطف [illegible]

[illegible] نشسته [illegible] [illegible] زمین [illegible] سنگباران [illegible]

و [illegible] سلوک در این خلوت خانه [illegible] آرزو [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] زخم خلق [illegible] [illegible] [illegible] شهر [illegible]

سودی حاصل را نبود به از دیوانگی کسب جنون کرده [illegible] بسیار [illegible]

آن معنی در این صورت هر چند وجه معاش نقد [illegible] جمیع جهات [illegible]

در عین غفلت [illegible] هر چه جمعیت اسباب آینه [illegible] [illegible]

[illegible] اختیار [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و چندی [illegible] بودیم [illegible]

داشتیم [illegible] چند [illegible] افتاده [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] تقلید [illegible] انتظام [illegible] درین [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

مقیدان سلسله [illegible] و اسباب ذخیره تقلید [illegible] [illegible]

بقیم نشید و الا مخمصه توهم فقر و فنا [illegible] [illegible] مقید [illegible]

و اطلاق [illegible] مقصدی که وجدان [illegible] [illegible] [illegible]

زنگست

[illegible]

غنا را حصول شان هیچ کوشش نمی‌رسند در محض تصور نفس حقیقت که نزد اهل

حقیقت ارباب سیر و حدیث غنا چیزی و غنای [illegible] آن [illegible] که در آن [illegible] آن روشن

هزار رنگ جهد و این غنا را [illegible] این تمیز تصور باید نمود که قطره در لعاب [illegible]

خوار شده است و نفوس [illegible] در حصول [illegible] از غنا قندی [illegible] سینه محزون شده

و الهام [illegible] به انواع [illegible] و اکثر [illegible] آن در معنی [illegible] بار [illegible]

[illegible] در [illegible] که [illegible] تا [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] تا [illegible] و [illegible] بعلاوه

[illegible] شخص [illegible] از [illegible] فقره جمیع احوال [illegible]

[illegible] اوقات مقصود [illegible] که [illegible]

[illegible] زبان [illegible] کرده [illegible] موسیقی [illegible]

[illegible] و [illegible] جمیع [illegible] و [illegible]

[illegible] آن [illegible] و در این [illegible]

[illegible] چند [illegible] غنا [illegible] عبارت [illegible]

جمیع انتساب است از ترتیب فقر که ذهنت فقر نابند ... جلوه ...

تا ذهن و جز عرض ذات خارج انتساب نیست ... ...

ذات موهوم است غیر از صفات پس غنا ... و فقر ذات ...

سیحون ... تا باید ذات در رنگ صفت ... صفت

بی رنگ ... رنگ او ... قدر صفت ... کند

این ... ذات لذت کند ... خود ... چون تا ...

آئینه ... شاخ ... آدم که ... نقش ...

تا موهوم ... جمع ... شاخ از صد ... انوار فلک است چون ...

این همه عرض غنای ... تا ... فقر ... مدعا نیست ...

و ... ربط انتساب غنا ... خاصه انتساب ... در ... است ...

... در ذات فقر است از ... حاصل است و این غنا جمع

متفکر ... آیینه ... انتساب جمع ... جمع ...

جمع انتساب ... خورشید است ... فقر ... ...

ذی

تو این گفته چه معنی کنی تو آن زنفس از [illegible] به خلقت [illegible]

که [illegible] خصم را [illegible] پس این در خلقت که چه بود که این [illegible]

جمیع اجزای وجود [illegible] از این هم آنچه [illegible] که [illegible]

[illegible] هر صاحب [illegible] صفت [illegible] از این [illegible]

[illegible] صفت [illegible] اظهار [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible] بدون [illegible]

[illegible] صفت قدیم [illegible] روزی

[illegible] تا [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] صفت قدیم [illegible]

مشتاقان همان کیفیت بهم رسانیدم تا علاجی که بعرض رسید بکار برده

نموده یکی پیدا شده که در بحر ... گذشتن پس جسمی ... که از گذشته ...

نیم آینه ... از ... که ... علاوه بعرض آورده ... شنیده ... انداز ... می‌گفت

با ... تمام گشته ... عقب این سوار ... رسیده ... وصول ...

جسم ... قطع ... دو ... چون ... تغافل کنندم ... خود ...

... که با بودند ... عجیب ... ساخته ... بنیاد ...

... خود ... ... اند ... چون ... بعد ... سجود ...

... تعب ... التفات ...

... که ... شوق ...

... تا ... خود ...

... همان ...

... مواقع با هم ... صبح ...

کشیده آینه ...

ملکه ...

[illegible] حیرت [illegible] نفس [illegible]
[illegible]
عاشق [illegible] حیرت [illegible] مشکل [illegible] نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

... با جسمانی بودن کشید و موجود جسمانی است که در نشئه ما وارد دیدیم ... رکعوا احد

بات مخصوص بر زعم تعریف فارغ از جهان سافل وارد نشد بلکه روحانی ... است

روحانی مشغول با عیان خورشید لطیف مطلقیم تا که حقیقت ما عالم کشف ...

و ... [illegible] ... کیفیت ... و ... [illegible] ... تا ...

لطافت ... و ... [illegible] ... بها ... لطافت ما ... نقش وجود

تا ... و ... [illegible] ... لطف تا جسم ... لطافت

... [illegible] ... نقش ... [illegible] ...

... [illegible] ... صورت آشنا ...

عالم ... [illegible] ... تا ... رسید ... مقدم ... [illegible]

خیالی ... [illegible] ... نمود ... [illegible] ...

گشوده ... لطیف ... [illegible] ... جسم و ... [illegible] ... نیست

کهکشانی جسم و جوارح ... نقش ... [illegible] ... از قعر عدم مطلق

... جسم وجود ... [illegible] ... و کثافت ... [illegible]

بگیر

غیب عشق که پرده از مطالعه خلوت و غیب ... با رفع تجسیم و تشبیه شود

لیعنی عنقا سیمرغ پرواز نشود چون آشیانه از عالم ... چون [illegible]

خلقت از ما ... بنابر عالم ... مشغول مطالعه کرده ایم و ... [illegible]

مطالعه هر ... اجتماع غیبیات علوم ... [illegible]

رسول ... [illegible] و او با هم ... [illegible]

ظهور ... غیب ... غیبت ... [illegible]

محل ... خود را ... [illegible] در عالم

شهود ... غیب ... [illegible] شوق

در ... [illegible] ... ایم و ... [illegible]

غیب ... [illegible] تعیین ... حصول ... [illegible]

در عین اصطلاح ... صفت ... اوضاع ... خود ... [illegible]

معدوم ... صفت موهوم ... [illegible]

هر ... موهوم صفت ... ذات ... اسم ... ایم صفت ... [illegible]

قدم و [illegible] خیال شکستی به سلامتی [illegible] توجه [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] از [illegible] وجود [illegible]

[illegible] نظر [illegible] چون [illegible]

[illegible] چون [illegible] نظر [illegible] از [illegible] وجود [illegible]

[illegible] علامتی [illegible] لطف [illegible]

[illegible] در [illegible] شکل [illegible]

[illegible] داغ [illegible] تا [illegible] لمعه [illegible]

[illegible] آینه تحقیق [illegible]

[illegible] خلوت [illegible] نقش [illegible]

[illegible] دلدار رفت [illegible] بماند [illegible]

[illegible] بماند [illegible] یافت [illegible]

[illegible] بماند [illegible] آخر نصیب [illegible]

[illegible] نماند [illegible] سینه [illegible] جام [illegible]

اولی

گرد این خار را [illegible] که [illegible] بود او حیرت صفت [illegible] رسید و همین

در اعتبار ما [illegible] است [illegible] الله [illegible] و از خار [illegible] تحریر

[illegible] طبع [illegible] قلم [illegible] محبوب [illegible] هر [illegible] گل [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] [illegible] عبارت [illegible]

کشیده [illegible] و پرداز [illegible] طپیدن [illegible] آن [illegible]

برآمد و این پرواز [illegible] خار [illegible] نامی [illegible] کلام [illegible] گفت

شنیدیم که نقش [illegible] دیده [illegible] عالم [illegible] غزل [illegible]

شنیدم [illegible] این [illegible] دل [illegible] نقش [illegible] عشقم

[illegible] عرفان [illegible] غزل حضرت [illegible] نور [illegible] چراغ [illegible]

و نقش [illegible] صبح صادق [illegible] دیده [illegible]

[illegible] چه بود [illegible] خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر

ایضاً

[illegible]

[illegible]

[illegible] خراسان بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خط [illegible]

[illegible] تذکرة الاولیا [illegible]

[illegible] جلوه [illegible]

رسیده [illegible] در پس [illegible] آینه نموده بود و چون در [illegible] شیخ [illegible] تجرد شده و [illegible]

[illegible] مطلق [illegible] محلول [illegible] عالم [illegible] موجود [illegible]

[illegible] بود [illegible] موجود [illegible] کرده [illegible]

[illegible] موجود [illegible] [illegible] در [illegible] حقیقت [illegible] تجلیات [illegible]

[illegible] شخص [illegible] تجلیات [illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] شده [illegible] مسئله [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] موجود [illegible] معروف [illegible] در طریق [illegible]

[illegible] صورت [illegible] عبارت [illegible] صورت [illegible]

[illegible] کلام [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] موقوف [illegible]

[illegible]

قدرت بیچون انفس در تجلیات رفتار و دید نخبه اکبری انتمد حقیقت النفس شامل جمیع کائنات
شئون کمالات است ... اسما و مظاهر ... حقیقت ... اعیان ... که تمام ...
اندیشه ... بیت ... و احوال حقیقت ... سخن ... لطف ...
سند ... آن ... رفتار ... عین ... لطیف ... جمیع ظهور ...
... حقیقت ... ظاهر ... حقیقت ... که ...
تمام حقایق ... حقیقت حقیقت ... حقیقت ...
... حقیقت ... جمیع ... اسما ... اکوان ...
تحقیق ... وقوع در ... نفس اعیان ...
نموده ... معروف ... حقیقت ...
حقیقت ... محرم ... زیارت ... آن ...
دنیا همه ... نبود / افسوس که ما ... رفتیم خورشید
عیان بود ... رفتیم / ... ما ... جلوه ...
... رفتیم / ... گلشن ... رفتیم ...

بود که ما جسم بودیم تصور [illegible] با گنج از آن غار رفتیم عالم [illegible]

آنچه مشهود ماست غفلت چه بود چون [illegible] بهار رفتیم [illegible]

نقش زمانه را [illegible] اعتبار گرفتیم سودای [illegible] اوراق کرد [illegible]

با تکرار رفتیم [illegible] کیفیت ظهور [illegible]

رواج [illegible] حقیقت نسبت الالفت [illegible] آینه [illegible]

[illegible]

[illegible] آینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اعتبار آینه است [illegible]

[illegible] آینه [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible]

[illegible] آینه است [illegible]

کمالات الهی را بر وقوع پیوسته در یکدیگر بجلوه پیوسته‌اند مختلف مقیدان [illegible] که منظور

[illegible] دیگر ملکوت شده اگر دیگر جلوه [illegible] در یا [illegible]

و اگر [illegible] بهم کرده جلوه مثال حقیقت مقصود آینه دار [illegible] اگر [illegible]

که دو [illegible] نیز اسرار [illegible] گشته بجهت [illegible] که [illegible]

[illegible] صفات [illegible] و هم خواص طبیعت [illegible] آینه [illegible] کرده [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] است و آنچه [illegible] آینه در این [illegible]

[illegible] مجموع [illegible] است [illegible] باعتبار محسوس است

در بین دو چشم [illegible] یعنی این جامه چشم جاسوس دل است [illegible]

این طایفه بحکم [illegible] مثال کرده است که آب این چشمه‌ها [illegible]

است امواج [illegible] اما چون صفات آن بالطبع در [illegible] احوال [illegible]

[illegible] است در [illegible] آینه‌ای که همه [illegible] صفات

منعکس صورت است آنچه در روی [illegible] مثل [illegible]

چون صاف شد اندیشه ما است [illegible] آینه

و نخست [illegible] تا کی در زمین [illegible] تحقیق [illegible] از این [illegible] معرفت [illegible]

در بعضی [illegible] لصیبه [illegible] رسانند و [illegible] افکار [illegible]

مجهول [illegible] عارف حقیقت [illegible] خاور [illegible]

[illegible] طالب شود [illegible] بعضی [illegible]

کرد [illegible] جاده [illegible] خصوص [illegible]

[illegible] کشود [illegible]

[illegible] سالک [illegible] مصلحت [illegible] محمود [illegible] این [illegible] گشته [illegible]

[illegible] دیکران [illegible] و [illegible] تعلق [illegible]

[illegible] و [illegible] این شخص [illegible]

و [illegible] خیال [illegible] اندیشه [illegible] کرد [illegible]

[illegible] این شخص [illegible] از [illegible]

[illegible] دیکران [illegible]

[illegible] این [illegible]

نقد وقت با کشمکشی دارد [illegible] دارد هر چند سال [illegible]
شخص [illegible] دارد [illegible] از اراده حق [illegible]
[illegible] آیات [illegible] مثالی [illegible]
علامات آنکه از اراده خلق حق [illegible] که با مسعود دل [illegible] چند [illegible]
و بر [illegible] و صفت [illegible] که [illegible]
[illegible] خلق و حق افسانه مخوان اگر [illegible]
[illegible] که [illegible] خطر [illegible]
تمام [illegible] غافل [illegible] راه [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] خواهد [illegible]
کم [illegible] خواهد فرصت [illegible]
[illegible] خیال [illegible]
[illegible] آلوده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

نخست [illegible] توجه [illegible]
[illegible] موضع [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا بوده‌ایم آینه‌مثال باین جلوه مقتبس پرتو اسرار گردیده که در تجلی‌گاه صحبت آن
حضرت [illegible] همه جا علم [illegible] شوق [illegible] کیفیات [illegible]
[illegible] در دست [illegible] باب سدرة العدم [illegible] آئین ادب [illegible]
[illegible] عنقا [illegible] آن چشم [illegible] تمنا [illegible]
[illegible] گرداند و [illegible] جلال [illegible] نور [illegible] رسانند [illegible]
[illegible] تحسین [illegible] رسانید تا [illegible] شوق [illegible] چشم [illegible]
[illegible] گلزار رسانید [illegible] کیفیت [illegible]
با [illegible] رسید [illegible] باخته بود و [illegible]
آئینه حیرت [illegible] شوق از هجوم حیرت [illegible]
[illegible] رشته [illegible] حیرت [illegible]
[illegible] جذب [illegible]
[illegible] کرد [illegible] غرض این جلوه [illegible]
[illegible] قیامت [illegible]

رقم

گردی نمی‌نشینم چون دیده‌ام که طوفان دارد و در شکستنم [illegible] از جوهم

تا چو ما غریب و سید را [illegible] شکسته شیشه‌ای [illegible] نمایم [illegible]

آن واقعه [illegible] هم در آن سال [illegible] کرد و [illegible] بعد [illegible]

بعد از آن حرکتی که حضرت [illegible] در آن وقت صبح [illegible]

[illegible] در دولت [illegible] از آن [illegible] شنید [illegible]

غیبت [illegible] کرده [illegible] آن را شنید [illegible] این [illegible]

[illegible] کرد [illegible] مستان [illegible]

[illegible] کرده [illegible] هم [illegible] که طور [illegible] صحبت [illegible] از آن [illegible]

[illegible] واقع آن [illegible]

[illegible] کرده [illegible] تسلیم [illegible]

[illegible] کفایت [illegible] آورده [illegible]

[illegible] قسمت [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible]

سید این میکده بی‌خامه پر درست دارد هر کسی کو قدم جادهٔ طهوریت دارد

ما که نشستیم از این ورطه تو خود را دریاب هر که پیمانهٔ کیفیت عزیزی دارد

تر دستیم پی ساقی اسرار حقیقی چند [illegible] ارشاد دارد [illegible] تجلیلم

رفیع موست او که هم گرد در عشق سر استان خاک چه در احیط عالم آشکار [illegible]

و همه دران عالم قدم بنعمت [illegible] فرشتهٔ ان گشودم [illegible] ز عمارت [illegible]

خرامم [illegible] بر جا بود و بهار [illegible] غیب شوق سر [illegible] بحر و ملک [illegible]

[illegible] هو بر [illegible] سر حورست میکردم و لقد [illegible]

سینه‌ام [illegible] عالم [illegible] خوابها و [illegible] عمارت [illegible]

رندم بلعرض سوم [illegible] همه کار به تعمیر [illegible] سوخ [illegible]

در محیط خیال همواره در مقامی که کار عاشق [illegible]

آینه‌ها فیه جلوه دارد محو خود [illegible] دارد [illegible] این [illegible]

شاهد یقینم که [illegible] دیگران [illegible] عزت [illegible]

و از خود [illegible] توجه [illegible] فدا [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

درین مرتبه [illegible] عالم [illegible] بعد چون [illegible] پیدا است که [illegible]

شوق [illegible] [illegible] یقین [illegible] آینه [illegible]

تمام [illegible] معانی [illegible] اطوار [illegible]

شود آن [illegible] خیال از [illegible] هر چند [illegible] درین [illegible]

[illegible] صاحب یقین [illegible]

زین سبب رفع شبه [illegible] است [illegible]

[illegible] جلوه [illegible]

شبه جمیع [illegible]

وجود [illegible] حقیقت [illegible]

دل [illegible] آینه عکس [illegible]

حقیقت [illegible] نکات [illegible]

را یقین تا بود [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible]

واقع حقیقتم گردید [illegible] ملک عظمای امام [illegible] استغنا [illegible]

این مقام رسیده بود [illegible] تعین [illegible] رسیده [illegible]

انتظار [illegible] زبان [illegible] بدیده [illegible] چشم [illegible] عنایت [illegible]

حسن [illegible] تحریر [illegible] گردیدم [illegible]

این سطور [illegible] معرفت [illegible] یقین [illegible]

[illegible] ذات [illegible] صفت و واقع [illegible]

گردید [illegible] صفت [illegible] ذات [illegible]

[illegible] شهود [illegible] فعل [illegible] صفت [illegible]

[illegible] شهود [illegible] صفت [illegible]

[illegible] تعین ذات [illegible] صفت

[illegible] احوال [illegible] صفت [illegible]

[illegible] آتش [illegible] احوال [illegible] عشق [illegible]

[illegible] تعین [illegible]

تقاضای ظهور کمالات در نهایت غیبت مستغنیست و دیگری در کمالات در جلوه

نیستی بیقین بالحصول حق موجود و بحسب اتفاق کیفیت نقش در بند نگاه

منظر این آئینه صد جلوه کلاه معالی از تجلیست که اختلاف احکام تعدد در

حضرت انبیا صلوات الله علیهم اجمعین یا اکثر این حال الهی را در عین مثال بصور

ظهور معهود که ختم تجلیات کمال حقیقت محمدیست در جلوه نگاه کیفیت

صور حیوان که از نشان که ترتیب لطافت حقیقی بست آئینه دار عکوس این صور

معانی کیفیت که نقش [illegible] که کثرت [illegible] از آن [illegible]

[illegible] حیوان [illegible] نقاب [illegible] [illegible]

در نوع بعض از آن احوال از غرابت وقایع [illegible] ظهور آثار [illegible]

از [illegible] اتفاقات [illegible] قدرت که [illegible]

او یکی [illegible] در حیوان غیبت [illegible] شهادت دیگریست از [illegible]

[illegible] لطافت [illegible] دیگریست [illegible]

[illegible] جلوه [illegible]

دارد

به وجود مقام [illegible] عبادت معبود [illegible] آینه [illegible] کرد و صورت [illegible] است

[illegible] شیخ [illegible] گرفته است [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] تحقیق محبت [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] استعداد [illegible] علامات

و [illegible] تقدیر [illegible] طلب [illegible]

[illegible] علوم

[illegible] یقین [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible]

[illegible]

[illegible] حقایق

[illegible] تعلق [illegible]

[illegible] معلومات عقل [illegible]

[illegible]

معلوم است عشق و اکرامم خورشید بکمال تربیه [illegible] گردش سپهر [illegible]

وحدت بود آئینه شهودم [illegible] اکرامم [illegible] نقصان [illegible]

تعلیم حقیقت مستمعان نمایم [illegible] بعیوب [illegible] زبان [illegible] تقریر مطلب

[illegible] است [illegible] را [illegible] کند [illegible] بهره [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] گردد [illegible] در [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] مستور [illegible]

صحبت [illegible] وقایع [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] صحیفه [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

[illegible] مقابل [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] کشوده [illegible]

[illegible] کاه [illegible] [illegible] زورق [illegible]

[illegible] جحیم [illegible]

[illegible]

در ضمن بعضی احوال به اختیار ربوده می‌نمود و بطریق خدمت و عزم [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] صحرای [illegible] در این ایام [illegible] [illegible] و عود

[illegible] السلام [illegible] ملازمت [illegible] روزی [illegible] که [illegible] از

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اعلی [illegible] احوال [illegible] عالم

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اشتغال [illegible]

[illegible] [illegible] معروف [illegible] آن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عالم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

یاد گیشه کلها چه نقش ناپسته طالبان جنون دید یا در غم درد اکست از خود رفته
در مطلب همان لوای فروغ چه طلب بیدید الی ملک نقاب جمع
کردند در وحشت چراغ امیدست و هم خیال آخر از داغ افروز حقیقت چادر
بیابان جا آرمیده [illegible] حرمت خواهیده عاقلان دیده بود مشغله
کشته [illegible] چشم تا جا بیتوان کشود [illegible] نقطه از رشته علم
آمده [illegible] تا بجا سبحه [illegible] کرد اغ خونست تم زکتاب
[illegible] آه تا قلم که زنظر و حشت دمیدن صد گلشن نقش خوردست
[illegible] صد چمن رنجه حروف چیدن از پهلوی کلک [illegible]
[illegible] عشق تقیق توان بیرون کشیدن [illegible] قدرت اوج
[illegible] کلک که از هر نقطه هزار آینه جیدن [illegible] کشاید
از جلوه هر پستم [illegible] کرامت جنون گرد کشید [illegible] طرح [illegible]
[illegible] نقش [illegible] در عرض [illegible] القلم [illegible]
[illegible] از الطبیعت [illegible] خطوط آن [illegible]

وازدو

زور دو عالم نه تا بدبار کشیدن کز رنگ بحر فرا آمد نقد ربیعات

درس توان خواند با غفلت کشیدن

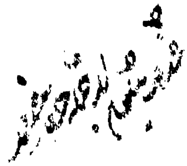
بیدل چه قدر شور کلامت مزه دارد

کز نادر تو تا مهر لب انداز نمکیدن

تمام شد نسخه مرحوم میرزا

عبدالقادر بیدل

۱۶۲۸



بسم الله الرحمن الرحیم

عروس سبزه طراوت شبنمستان و ترابیت شود و آبیاری گلستان که فصیحی تر

ها و بس جوانی بهاریه ای عرض رنگ آمیزی فرو ریافته که بعد بعض موسم شگفتگیها

بهار نیز بیش گلی از قشان و شیوع گردیده بود و بحث شگفتگیها تحصیل اتفاق شکفتگیها

سنبلستان تحریرش رسیده بعبر گوهری چند از نزاکتها به سلک رشته نظمی

و دسته گلی از هجوم شکفتن بضبط غنچگی نپرداخته هر چند عرض الوان این گلها

گلها در گلستان وقوع تفصیل رنگ گشا نیز هست بقدر پیشرفت [illegible] ارقام آنجا

شان از مغتنمات فرصت تحریر نگذاشت   نظم دقت کتاب [illegible] قبض

بسط تفکری دارد   هر جا از شکسته در ترتیل نوابغ نگاهی و تحیری دارد حوالی

خیال ترپشهای طپیدن آلوده رنگ چیدن نظم بستند و پرواز اندیشه شکفتگیها

واو

ز بود گوهر لطف منثور انگیخته عبارت [illegible] باز در صورت ترکیب نظم عنان گیر

تو تفاخر [illegible] و فکر و دقت آنکه در کسوت ترتیب نثر [illegible] و احوال در [illegible]

عنصر جواهر سر رشته نثر و پیش عقد نظم منتهی میگردد و متعلق [illegible] قدرت [illegible]

گوهر آرائی با جواهر عبارات لغات [illegible] در هر یکی [illegible] نظم [illegible]

نثر میگردد چون [illegible] جمیع مضامین [illegible] و از شوق [illegible]

گشوده [illegible] نثر [illegible] نظم [illegible] نجوم لطافت معنی [illegible] جاده تسلسل

و اگر بعبور [illegible] نثری از چون [illegible] روانه [illegible] افتاده [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] این نظم های [illegible] و منفصل [illegible]

[illegible] از [illegible]

نثر [illegible] ما کز [illegible] صورت از این [illegible] گوهر آرای

مقصد خارج آهنگ [illegible]

نظم با جوله [illegible] قطره

[illegible] دولت [illegible]

نیست گر آینه پرداز فن صاحب ادراک باش اعتبار تست دام ظلمت و انوار

دهر ای دل صاف تصور غبار رنگ باش عیش هستی چند دور از خود [illegible]

آب‌گوهر گلشن [illegible] ز غنچه گرد رنگ باش جلوه میخواهد ای دل [illegible]

[illegible] منظور نیست ای کم خیال رنگ باش نوبهار [illegible] از غبار

تا بعرض آید غبار رنگ [illegible] دیده هست و نادیدنهای دل درس [illegible]

دو دیگر [illegible] کشیده از وحشت آگهی در انداز عبارت سر [illegible] این دل [illegible]

[illegible] سعی [illegible] صورت [illegible] و از کم [illegible]

جمع اجزای [illegible] نقطه سهو [illegible] نفی فلک [illegible]

[illegible] ابجد [illegible] صورت [illegible] تا نقش دل [illegible]

و نقطه در جای [illegible] نادیده [illegible] فره [illegible]

هر [illegible] و [illegible] جهان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بس [illegible] رنگ [illegible] [illegible]

تا [illegible] رو [illegible] تحقیق [illegible] شمع اندیشه وجود عدم [illegible]

مدعا مجهول حاصل خود بشیم و اگر معذول جهد ما حرکت طبیعت مدعای غبار ناپیداست

چه پیدا از خلق عرض نشست و نگویست عکس آینه حقیقت است خلق موهوم را چه علم

جز فهم شخص معدوم را چه پاود حیدن گرفتندی نظر بیغبار خویش تا نقطه

نبردی این همه بی شخصی جا بجا که کل کند معدوم عکس معلوم و حکم آن برادر معلوم

هست کردن عدم کمال کرد هم عدم با کسی تخیل کرد در عدم تا هستیست اری

وجود وردن ای که سبب سقا بی ای ما بینی تو تلک انفعال عیان ادبی از قانون

نبرده اند با سوای امتیازی نوا نتند رسید و خاصیت سمعه کان چه از سوی عالم ونقد

پیدایی نشمرده اند با جنس ما و معنی توانند رسید و فرق تانند اند توانایی صریری این مقاله

زبان ای که ده بود و در بستان صنع نقاب ترتیب داده اند و در دن دو نامه ای که

هر جو نه دو با غنا نامل سطر حرف نقش نمیشود تا مگر از معنی این سطر

میباشی که در نبا الم الف پوشیده شمع تحقیق تو هم روشن کن عروج از آن

تا کلا به بیستان صنع رقم عدد رنگ بجلوه آرد و کسر از حکم دالگفتن بداز علول

قلم هو نوشت و از نقوش صحف ارتبت ها بهت عقل ما منعدم فهم شعور حقیقت

بسی گونه پیدا صفی است و مشابهت نقش‌ها صنوبر قبول دولت سپهر لاجورد

سپید اشفتن تا عقد لفظ خود گرانبهایی کرد هر چند جوهر سخن استعداد کرد

بعض جوهر قلم نکته سنج بر درخت گردید تا گوهر معنی نوشت دانایی آرد نفسی که جوهر تحقیق

شکافت خود را اوج نقوش امکانی یافت آینه تسلیم جلا داد آخر لعل

که از پیرایش نشه سر قبول یافت سخن پردازی تیشه کلک بدیع عالم طلسم نقش موهوم

گردید نقطه در ربط محسوس گشت سر رشته بیان ظاهر شد سبحانه معمای آیات

در کشف [illegible] دولت آستان تسبیح

عید شهادت صورت نگار یافت اشاره بیانی که منزه ز لک معبود است

از حوادث حرکت خلاف اشتباه از درک بیان احیاء ملکوت علم داشتند صفا

رحم شنوان مقصود است ترکیب شاهد مو الیه رتبه اعتبار معلم لعل شرف ما انشا

ظهور معمای بدیع سلسله نطق انسانی گشته ترتیب یا عرض عناصر طبیعت لولاکی شد

تعلق حسب تعیین لوح صنایع تعلیم یک گشت و انقطاع تو جهت اعیان

علم کمالات طبیعی او گشت نظر ارتباط علاقه بیان حسیبهای دقت ناقص

ازالهم

ریشه تحقیق بسازند و نثر انتعاش علایق برابطه توضیح مآل و این ترادف

جویده اجرام سماوی بسواد و بیاض و انشاء قلمی پرداخت و قطعه اجزای

از منبع کلک را اصلاح و صورت و حیات منقطع ساخت اگر از خورشید

شعر را نام ریخت از سحاب صنعت کرد و در دو از سر نام ریخت نقطه از خورد

شرف
هر شد صورت آفاق بست اعیان صفحه یعقد زیباد را نام رنگ

صورت معدوم و نقد هر فقره بود کار نرد دانی کار کرد و پیش ما

آنجام ریخت ما رقم را کار شوق سخن ریز آسوده رسم خلاصه

طرح را نام ریخت عالم نسیم غفور را و جداول کند زنگ اعضای

سحر را شان نام ریخت در تا ملک کنج و جد کلک و مهر و شکی کمات کلاه

را نسبت کثرت انتشار گوهر رابطه معنوی در صفحات ادراک واجب

بعضی میان سطور تقدیر ریخته شنوی مهر نقطه سکوت تلقینی ربی را

تا جبارت معنوی عبارت خطوط نقطه و شوق خامه قدرت رسم

گذشت تا رقوم منقطع اسرار معانی را بالطف سخن مجموعه شوق طبایع

در نقاب سعد تقدیرش چه معنی زاده مادر اختر انتظار چون گوهر نامه لفظی

کنار زاید و بر نقش صحیفه پیرا شادی است و فرمانفرمای نقش صبح ازل از کلک لطف رقم [illegible]

علامه [illegible] [illegible] و خشنودی فیروزی بیانات در ظلمت اما از صنعتش خورد [illegible]

زرتشت قلم را [illegible] موج قدرت آبی در دوات گردید [illegible] سطر لعل و مروارید

در دامن [illegible] به بارش [illegible] فطرت [illegible] اصلاح [illegible] زمان [illegible]

برشت می‌جاوید بحید صفحه [illegible] لطف [illegible] سطر و از تعویل بهار [illegible]

شکفت گلزار [illegible] [illegible] شبنم افشان کرد و طغرای صبح رقم [illegible]

[illegible] قلم روشنی از دوات [illegible] [illegible] سطور امواج

لوح محیط [illegible] [illegible] و [illegible] که مطلع خورشید صبح [illegible]

[illegible] و تفکر [illegible] هلال [illegible] که [illegible] مغرب از [illegible]

بجوار [illegible] کمال [illegible] دانسته‌اند و شکفت [illegible] شعر [illegible] مسود [illegible] عالم

تحریر [illegible] [illegible] قطعه [illegible] تا تعین گردد که [illegible]

[illegible] تحریر [illegible] [illegible] جوهر کلام مسود [illegible]

[illegible]

خسته نویس خیال [illegible] شوق گذرد ــ چو بوی گل [illegible]

شکسته نویس ورق [illegible] حقیقت دل جمع چو غنچه [illegible]

نشسته نویس [illegible] شوق هوس [illegible] بقدر یک الف [illegible]

جسته نویس [illegible] نقطه [illegible]

گسسته نویس [illegible]

شکسته نویس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روشن [illegible]

سحر الفاظ در چه سطر با لفظ [illegible] تا سواد [illegible] بکلک [illegible]

و دریا از گرداب چه صفحه با رقم [illegible] ورد [illegible] موج [illegible]

بر [illegible] مقالک [illegible] مشرع [illegible]

انواع [illegible] مضمون [illegible]

تا معنی [illegible] از [illegible]

[illegible] لطافت [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] کشیده [illegible]

و [illegible] از [illegible] حسن [illegible]

از [illegible] معنی [illegible]

از [illegible] مضمون [illegible]

و [illegible] از چه [illegible] معنی [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] از [illegible]

از [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] زلند و ستمها که بدست آتش غیرت سوز گداز بر جان زکی شعور [illegible]

از شکسته [illegible] ظهور [illegible] کمان [illegible] و آهسته جوانان [illegible]

شعور [illegible] عبادت میدان [illegible] [illegible] می‌شوند

[illegible] صبح [illegible] می‌کند [illegible] نقش [illegible]

نقطه [illegible] ظهور حیرت [illegible] شهرت [illegible]

166 [illegible] می‌شوند [illegible] [illegible] از کمان [illegible]

[illegible] حیرت کفار [illegible] آیات ظهور [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ایمان [illegible]

و [illegible] تحقیق [illegible] یافته [illegible] الله [illegible]

تا [illegible] رسید [illegible] زنده [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] از آن [illegible] خامه [illegible]

و [illegible] دارد [illegible] نموده [illegible] آب [illegible]

یکقلم غنچهٔ تکلم در جادهٔ بهار سرمنزل تحقیق چون شمع علم شعور آن جلوهٔ بی‌نشان

و کوششها در آن راه است علم تنزیه چون بی‌مدعایی تصرف عجز نکند و مگر ادراک

که زبان تحقیق پیش چه معانی کند از بس الفاظ قاصر تا نیستی لازم آید و اگر خرد آن

جهان معنی باشد بی‌نشان عنبر قم خیال نمی‌توان رسید نقش وحید در این

قدم یک گام است تا شوق کم‌دوری بهار لطیفه لازم آید و بعضی از آن کرده

معنی تا قطرهٔ خامه با عندلیبان آمد لیکن حرف بر آید به لغت الا لیق

بحد تن پیمان به پیوست تا چشم از نگه جوهر دوخته‌اند و جامه‌ای از تار کل نمی‌شود

خشک‌تر از وصف تا شمع جلوهٔ الفت دوخته‌اند و معنی که بهار

سر جلوه دلیل است در دوام و تصور است که بی‌علم با شد تحریر

بر دل نیاید و تصور نیست به عرض آن چه اندیشه زرنقش

چشم که تا در بهار این بیان است چون موج بحر حق آن که

عزیز است بهار رمز رشته فکر تا کمال جامهٔ ماده ضعیف

قطره تا لیقه دولت معنی شعر و لیله نیز آن فقر در

نثار جمعیات نگاه از وحشی اغفال سطور رسید چون کاغذ جرأت اظهار بیخبری
شامه دماغ هر حال حیرت مضمون نیرنگ ست وتار مسطر از صریح نسخهٔ عبرت تخمیر
پیچیده انگه یار از مکتب حیرت خوانده و رقم ندامت عالمی گردانیده عشق
دستگاه قدرت نداده رقم ما چه گل آورده ایم دوش نسخه‌ای که از سخن گوی ست
نیرنگ طلسم شکست تمثال او ست تحریر جلوه تماشا شکل رنگ شکسته
نقش تحریر سواد نامهٔ او ست هر که نیرنگ حیرت خامه او ست رنگ سخت
صد رنگ جلوه دارد از شوق نامه بغل از دل چاک رنگ شعور گل نغمه
سوز ست عجز ادراک جرأت اظهار ست عرض نیاز دلی کمینه
از زبان بریده حرف خجالت در گلستان گل بشکفته ست خون بود
میکشد نقش صفات نقش ما جمله جهان نسخه سر خط
نامه صد نقطه داغ دل بسته ست خامه بی کسی شکسته ست مشغول
کرده ایم رقم حیرت از نفس ما ابرام قلم نیست که اکنون تا طلوع صبح
انگیخته ز شوق عبارت تحریر نگاشته چه ارزانی صد رنگ فسون

گرد هر کس سواد داغ جنون بابصار وحشت سرمه و تجسیم رنگ تحقیق

هر کم نقطه ذره تا خطوط شعاع سفر اختیار جلوه داغ بجبین داده

عرض پهلوی عجز پای تا سر قفای ناتوانی عجز محو تسلیم خامه تقدیر سجده فرسا

کسوت تحریر همه حرف اند و درس خاموشی جلوه هوش اندا بهوش

کلک اندیشه را به بزم بیان سوختن حیرت چو شمع گشته زبان لغزش معرکه تقریر

از خفلش میلفه سیاهی ریزد حیرت لیلی رسالها دارد حروف در سرمه نالها دارد

سطرها سیه غبار باد دست مدادها هر نقطه فیض جوهر یست بی تکلف یک یکه نقطه

انفاس معنی منفعل تحریر مسطور احرست خطوط [illegible] عرق شرم جبهه [illegible]

رقم جشع سلسله بیقراریست دیده ها چون مدادست نابینا ای سفیدی و این

سیاهی ها چشم تصور دهانها نغمه اضطرابست [illegible]

چکار از عشق با مجنون شد کس نفهمید این رقوم خط لشد [illegible] تحریر

[illegible] جنون [illegible] ورق [illegible] گردان ماند [illegible]

دل [illegible]

و بخت اندیشه زین [illegible] و نظر [illegible] که از عقل امتحان شوند عقل [illegible] روشنه [illegible]

خون [illegible] وجود خیال [illegible]

قلم [illegible] نقش [illegible] بر [illegible] پرده [illegible]

[illegible] سینه [illegible] معین [illegible] دور [illegible]

قلم [illegible] دل [illegible] یقین [illegible] عقل

سامان [illegible] خامه [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] توهم [illegible] از یقین [illegible] ذره هم آفتاب میکرد

با چنین نقطه و خط [illegible] عالم [illegible] علت [illegible] توهم

نسخه [illegible] کرده [illegible] غلط رقم [illegible]

[illegible] خارج اندیشه [illegible] کو تعلق [illegible] تلقین

[illegible] وقت [illegible] غبار

تا [illegible] نقش [illegible]

نسخه [illegible] سر [illegible] خاک [illegible]

دلها هر آغوش مژگان وا کرد که آتش در بنای تصور زنید جنبش لعلش ...
سروهای قامت عدم اختیار رعنائی تا امید زده بلعلش و حسرت طرازیها
خواهم بسیار اشک قلم شکن دندان بر هم خوردن مژگان یک کوزه دل در ...
فرصت فرصت تماشا پرخون طپیدن نفسها که بر ریش ... نمود ... در ماتم
تمنا فریاد که دو هزار خار عجب است ... انگاره سحر ... چند است
این وحشت ... عاقبت محمل ... هر سو در رم آهوی غبار ... آهوی ...
خیال این وحشت خرامان هر طرف آغوشها حسرت کوچه ... بود ...
این طوطیان شش جهت حیرت آئینه در ... قفس ... ده ... پای ...
آتش پای بی پر رنگ فروخته و بیرون شعلهای از کلفت ... آمیخته
هشته روضع جهان وا کرده ... کاین همه ... عشرت تعلیم خواهد کشید
حسن رنگین جواهر افکنده ... لعاب قامت رعنایت ... خواهد کشید
هر سو آخر خنجر گشته مژگان نگاه ... وان دراز ... گیسو ... خواهد کشید
بر آغوش غبار ... که وارد ما ... یک جنبش مژگان قلم خواهد کشید

چشم وا کردی زبانی گوش می‌باید شدن   تو خروش جلوه داری [illegible] خواهد گشود

چون شبنم درین گلزار دارد چشم‌ها   کاین همه [illegible] بر هم خواهد گشود

حیرت ما با دهن [illegible] ایمن ما [illegible]   هر که دل بربست [illegible] خواهد گشود

فیض دیدار محالست [illegible] عبرت بود این [illegible]

کس به تفتیش [illegible] سماع این [illegible] ذوق تماشا

[illegible] آورد

کز این [illegible] تحقیق [illegible] باید [illegible]

[illegible] وحدت [illegible]

[illegible] تقریر [illegible] گردید   [illegible]

[illegible] از [illegible] بیچون و چون [illegible]   اعیان [illegible]

[illegible] آیینه و [illegible]   وجود حقیقی [illegible] شمع [illegible]

[illegible] باید نمود [illegible] خویش [illegible] شنود

تحقیق [illegible] آیینه شمع صورت [illegible] نشد و [illegible] کیفیت شمع [illegible]

نطق تحقیقی نه موقوف بزبان نه بمعنی زبان است اسرار نفس چنانکه عالم گوید

رو نمیست و منت عرض کسانی الحمد که گوینده هر چند موقوف این کمال از انفاس است

در موقوف مرتبه است و از پرده بیرون رنگ تجلی لقا از حروف و ذات است

از انکه تجلی گاه شان اسم جامع است در عین خموشی کمالش جلوه گر است

و در حالت سکوت به نهایت گویائی و پرده دری از حرف بیتعین و کم کمال

میشنوی از عالم نطق در اسماع میشنوی خاموشی بود بیرون که از نطق

جزئی میگوید و تمام میشنوی در مرتبه خفا فهمیدن و شگفت باز از تحقیق تعلق

دارد و از کر بیان فرق و امتیازی میان پرده بود چون در خارج تعینات شان تعلق

سر رشته تحقیق تا سمع ظاهرش البته است کسی در وقوع بیان و گوش

جنبیده پیوسته فی الحقیقه عالم نطق که میگویند اشارت است بمعنی از ثبت

او در جهان تشعشع کی تمام از عبارت از گل او عبارت او هر چند

در تعقل که منشأ خموشی است با همه بیان و گفت که شنود از غبار اظهار و ادا

مبراست و در مرتبه ای آنکه پرده بردار بینهم هزار رنگ صورت و صد در

کمالش

سپهدار نگاه تحریر صورت چندین نقوش و سطور چون تن بحکم نوقت زین

اسرار پیچ صورتی دهد ذهن نقش متوازنست که کی پیچ جلوه نماید بیرنگ کیفیت

در بیان جلوه نتوان داد که نقطه هر جام عبارتی نمیجاید آن رمز سمیع

نطق در یافته است بتوان گفت با عبارت شماهد تست شمعی که مقیم خلوت

فانوس است بیرون و اگر پای جلوه بیرون نهد بداند که [illegible] ایجاز نهان

میدانند و چون به تفصیل رو آرد نقوش و سطور بجوشد تا کلک روح [illegible] تحقیق

کیفیت جلوه توحید کماست فرصت تا بدان آئینه شمار شوند و [illegible] توحید

ثبوت [illegible] رنگ [illegible] صورت انداخت [illegible] هر جوا [illegible]

نمود [illegible] در صورت [illegible] است [illegible] عالم

تا [illegible] راحت [illegible] صورت [illegible] ثبوت [illegible]

بفهم معنی کما [illegible] مطلقم [illegible] صورت کدام [illegible] تکلم آن [illegible]

در رنگ نوع قدم [illegible] کلیم [illegible] است [illegible]

برای [illegible] طلسم [illegible] خداوند [illegible] نقوش ما [illegible]

بپوشند ظهور درم هرگاه قوت آن تأمل بضعف مبدل گشت نسبت اعتبار رفتار

می‌ماند و هر قدر تأمل استقامت می‌ورزد کمیت شهرت بقا می‌انگیزد از این قبیل

خیالات قوت بنیاد نیازی او هم از لوازم اوست و تشخص یکتایی انعدام او شهود

دریا هرچند از بنیاد امواج افزاید سکونت موج مانع محیط است از زوال تکلف

اعتبار در آینه حقیقت معتبر نشود نیست و در یکجا محو گردیدن آثار رنگ و لی آزرده

علم بهار تحقیق این معدوم صفات نقش چندان بیا منقوش است مجموع کیفیات

راجع است بآرزوی که تعین است که سایه شخص با آزادی خورشید دیگر کس جمیع جلوه دور

با شخص سایه‌اند حیا از عدم و وجود او مستغنی است خورشید اگر شعاع همه

با این همه سیار گردد از انقطاع آن ذره حقیقت هست بویی از اعیان

منشأ کمیت نارنج با بطنت تنگ گردد هرچند شخص نزول او از زوال زبان

باید دانست که جمیع موجودات عقلا و حسا معلومات و متشکل و نوع لازمند

و آنچه مستتر است فهم و خارج مفهومات همان لوازم قدرت است و فنون لطف و حکم

در تعقلات ایشان است آن را آسمان تمیز است و هرچه محسوس تا دید عبارت تعین ثبوت از

از انها

از قسمها است مستتر در اسم باطن و اگر آفتاب ... ... و دنیا و عقبی
بیان متعین او شد و نور و ظلمت ... مستعار ... و چون ...
اسم ... صفات ... اشیا ارشد حقیقت ... و اشیا ... ... صد
... ... از نسخه ذات مطلق ... تعین ... ...
مرتبه الوهیت ... و ظهور ... اسم ... صفات ...
و قسمت ... ... خواند ... نام ... ...
در صحبت ... اعیان ... عالم ... ... چون ... ...
... ... لوح محفوظ ... ...
... از خواندن ... ...
از روی محقق گردید که ... روح ... ... حق ...
با ... جهان ... نفس ... ... چون ... ...
عالم را ... ... وجوب و احدیت ...
... از امکان و واحدیت ... ...

و اگر به بعید پیدایش به شهادت سخن با متیقن عقل را خارج مرتبه پیش قدم شمردن

با هیچ پایه شبه بودن هست و فکر را از آن جا از جنبش تردد نمودن عنان تحیر سپردن

صد نقش پیچیده در کارگاه ماست که پر کرده از شوق طرف جهات کدام صدا

نغمه پرداز کن همان پیشگاه ظهور معنی با خفا حقیقت با وفا مجاز تشبیه عالم به تنزیه

بیان جز جمله موج خیال بیش رشته از گسستگی هستی برپاست از اطلاق ابد تا حق

صداست سخن کار روا نیست کیف و کم به دوران از عدم هم به سوی عدم

جهان نباید جز صدای او نیست غبار برده آمد و رفت نیست تحول

نفوس با نقوش ایشان با بدان مولد معنی بیان تا همان تعقل معلوم نقش حق

نهار ظهور معنی و پیچ و تاب است مگر حرف از کلام که ایشان آید ازل تا ابد از

حرف شناسند تا مدت بیچون نفس دریاست بیچون صدا و در انسان لغات

که در نظاره لفظ سر کردن جمع معنی بی سطر کردن نرد سما اگر جاده اسرار گشت

چو در جلوه آید سخن نام اوست ز اعجاز این عجیب افسون [illegible] جهان زنده

اوست [illegible] نسبت ظهور انتظام [illegible] عدم نیز معنا

گز ار

نام است از نوع که نام اوست جان آفرینش کی سخن چه چون مهر گشت حیات سخن

اهمم را رسول از سخن شد دلیل بنا و شنیدار سخن چه باب الفهم اگر ز فراغ

قلم بغیر از سخن جهت آنجا رقم بنگار مجامع گر است چند و چون الف اول

دوا و در آخر اوست بوصف سخن نیست یارای من مگر وصف خود خود گوید

سخن حقیقت در این پرده دار دخف است که گر چشم داری بشنو از افق

بسته و هم دیگر هیچ بغیر از سخن در جهان نیست [illegible]

گرم [illegible] نیست گوش و التقدم کمالات انسان را تو [illegible]

یعنی عروج مرتبه اخلاق و نقص آن خست یعنی عدم مروت و شقاوت

[illegible] همه زندگی را خرام تا نیست قدم رها د تا نیاز [illegible]

نفس را اگر فراغ عشق است نقد آنکه بیرون شمرد ای شیوه اخلاق

شایسته احوال عرفاست لهذا این که جمیع عرفا صاحب فتوت باشند

اندیشه خلل زیرا که معرفت است و فتوت از لطف در عداوت [illegible]

نخلها را کند که ز قوم تو ولی از او و ز قوم را بسته آیات بمنتولی

علاقه سلسله هیچ و تا بداره کل بشر شد قدرت کمال به هیچ راه سلسله

نمی شوند کمال ارباب کوشش بسند شنیده بها کو بیاینه جهان کشت دیده بها کو

کسب ذکر وجود ذات در است که آمده یافت دو دیده بها کو جمعی در سلوک

و معارف نیکو نمی و لیوان معنی شفقت بر بنای آن انسان نور دیده بهشت نسخه ها

در عالم اخلاق نوشته اند و مراحل نیز از کتاب استعداد ایشان جز الیه

شخص بیک علم و فضل را از موصوف حقیقت که در دنیا بی ساخته است

فضل علما نیز با بیش فهمیده و صاحب کسب کمال را از منسوب آثار بلند

شما همه ذات بی شبه معلم در کسی که شیطان باید اندیشه علم [illegible] حسب

جز به قوت خست نمی افزاید و فضائل طبع تسلیم عقل از جام [illegible] کم نمایند

درویشی که صحرای هیچ دود از دیده عشق بر آورده بود و از

هجوم ضعف گردش رنگ چهره چشمش کشید از اراده شگفت مستان [illegible] لغزش

[illegible] و بطور دلو کفالت به طرف دست [illegible] بلند [illegible] حد الهی

بر [illegible] از زر [illegible] تا [illegible] رکات [illegible] غنا بیشتر [illegible] نهایت [illegible]

تمام شد

تنور صدق انست همیشه سیری کنند نشنیدند میکشند و بیدرند نهایت اتفاق بحر شکر کردند
و بستند جای چشم مروت را که مخصوص الفت و مودت بدل از آن نعمت حالست که تعین
بوی جای مودت انکه از نعمت و رعایت حقها سند و تا چه چیز که قاره نیابند شدند و جای
احوال همت و منکر حرها ارید نا طرف حقها رها یا عقوبت نیابد کردند و در کوشش
و نادر بر او بدکرد ایت نعمت جان بدرستی حقوق و رعایت تو به بستند تن که
نگاه بی نقود و دست بکار نه و عالم رحمت کم حقیقت ندارد اگر نیک
از دل تنگ برآمد   خوش است که چو بهر جود نهست   از اسکای شمع
لطف آمد بهشت   زر نهان کرد و حرف های بعض خواهید بیغ سر گرفت
معمول نماد است   حضرت حق جل و علا پیغامبر ما را صلی الله علیه و سلم
بصفت عالم و عارف نستوده بلکه بخلق عظیم ستایش فرموده یعنی خلق از معرفت
افضل است و کریم از عارف کامل بهتر چو بهر ذات منظور نهست جود از کی
که علم و شعور از کمال طبع است لذت جود غافلت صحبت ایشان کوش شاید
سنجات عارف نیز باشد و اگر احسان ما باید رست ارزان و نیکی حق برک ازو در اوجه

خواهد بود از این همت خار فعل نخجیر است ابری ما کند در تشریح عبارت

خاکیست برهم ریخته و وقتی که از کرم نهفت و بالی بکر بدن از گنبد فلک

و بدن [illegible] است بمطالب موجودست که جو همه از طبایع [illegible]

در عالم ظهور فضای بی وسعت دل و دست متوالی بیغمبر و همه اعتقاد

بلند بیشکل این دو مقام مستوران شگافت ای بزم آرای خیال

زندگی خورده جام غفلت به بیدلی اوج تازی نارسای جا مست

بر رقص بیعهد دام را گسست عقد گفت بیا ز شوق چند وحشی از زین زود

دیدندان ببند از فلک شکن پیاله چیده عشرت پرست تعبیه

کرشمه بهمت تا افزود کیست وصبر بیدل ماندست چون سنگ چشمت تا زیم

رندان دوری مهالک دستور دل چه باید از هم و الکن بزنگاه بیند تا بروان آید

زنگ دو رقص رقیب از چشم تنگ شعله شوق فسردن تابها ای [illegible] و در

درنگ جویدن تا بیا گر همه یاقوت بند و سنگها تو نیست عذر از عقد [illegible]

تنگ تر سعید و لها بند و لفظ آورده بار شد چند از رقص دلیه کوه [illegible]

ما لا دارم ۱۰

تا شود دستگاهی چنگ کیش زان شکنج بستگی بیکبارگی پیچیده بخویش اندیشند

بستگیها باز شود در قفس خون گشته پرواز شود چه صعب پرواز احتراز

از خستگی پرهای نیمه‌ی شوق همت که این معراج پرواز است

دیگر دو دست و دل باز در بیت   مصرع گرفتم در جمیع احوال

بسر و در طبایع گوش شنیده نشست و بعد جمله وقت پرهای دلها گوش شنیدگی

میتوان آن را در هم و در دیبا نواختن و بار این را بعینه در تن و خود وا

خود رسیده خفی امداد تا چنانچه این بیستگی تا عصای و اعانت

کم گشتگان تیغ یک صد آتش آبله پایان را تقلیف رفتار نمود

و بیدرمانان را الضعیف دعوت نفرمود چون ناتوانان ترک اعلها

و چشم معلق ز تغافل اوضاع خود آنک رفتن تیز گفتن فرا

خوابیدن و در سینها آب پاشیدن و نهال ذات ... یا ز آب

یادی و حاجت از ابدان امداد بی القصه بقدر طاقت تا آن جز نوعی

فواید نما رساندن و بوسع امکان ولله کس عزیز بخود هستی ازین عالم

بامحرمی پروا ندارند ز نسیم‌های جود که سخاوتست و التزام دست کشید از دستار آید

ز نیشتوهای مروت و وفا گردست همیشه ز ابر بهار در چمنستان

ز مطر سرسبز نغ بیدل دارد ز مطلع اهل همت آثار سخا جلوه بجید

صد حیفه بر بحر ان منه محتاجان نسیم ز خوردان لطف بار ز کار

حد است جمیع حلالی که کلم مصلحت طبیعی محتاج هم اند و کار

به حقیقت کرم کی را آئینه خودی ابطور ز حوصله بست و بند

دستیاران شوق و در کمین امداد دیگری نشسته زبان مطلب محتاج

وصول جمعیت خود ساز و سعی احسان منعم مدعای عموم تعلق

خود با آن نشانه که محتاج نقاب در کسب کمالات است و بنیاد

در معرض تهمیه مشتاق ملک و ملکوت باید بقدر ارزانی

و شهر نشین اغنیه بقدر مبادا در لقمه‌ها موقوف چنین شمار نیست

موضوع افتراق شرف ریشه لعنت تا کجا ریک‌های پای چشم رحصول مراد خود

نگه میتی بس کریم در وجود با چاره بست و محتاج و طالب اختیار است

۱۰۱

آواز کریم را صلا می‌خوانند سایل چون دم زند دعا می‌خوانند یک نغمه

دو وقت جدا فقد و عدم غنا گزیده هر یک را جدا می‌خوانند جمعی که طبیعت ایشان

از وضع یکدیگر متأثر است کوه رنگین بریده‌اند و گروهی که از بیخ کیفیات

بوی اثری نبرده‌اند بر جسم اندود غبار تأثیر در طبایع ارباب کرم

چون امواج و تراکیب بچیده است و از طبیعت اجسام جست چون فلک ... از رنگ

رسیده طبع کریم از فراز آن‌گشت زبان سایل آتش بیداد نغافل

زخم را ور دشت و فراخ لئیم از جوشش خشونت روان ... سخن

تو حیرت با یع زلف ... سر ما به هر نگار دست کرم است

بیداد دست کرم است گویند که ور انقلاب هستیست

هست کرم است و قتی در صف ایشان رفاید چند از ملک حیات

و شهرت ایشان به هر قوم صفحه اعتبار گردیده و بیش موقع طرح

کرم هر اندازد در بنیه و وضع اهل فضیلت هر ... اندرد

هست نقد انفاسیت به توقع از کیج خانه غیب ... نمود

بارها جلوه [illegible] و طرز خویش زد و عنان تخیل به لطافت عنان به سوی [illegible] مقصود آمد و رفت

اوج فلک [illegible] بران که این نقد ایثار است را اندوخته است و دریافت معنی

این جلوه فیض [illegible] آموختنی ای آنکه سرت سوز [illegible]

کسی [illegible] را که جا دارد آئینه عبرت تو صحبت و حجاب [illegible]

چه سود دارد [illegible] که از نقد [illegible] موجود است [illegible]

جمعیت جمع [illegible] کاری [illegible]

هرچه درین [illegible] آورده ایم [illegible] آن [illegible] کرده ایم

و آنچه در [illegible] عبارت [illegible] زنگ [illegible] در برابر آن ها

هیچ [illegible] بی حصول [illegible] نسبت [illegible] جلوه [illegible]

تماشا نرسد تا [illegible] دیده [illegible] جمعیت [illegible] همچو شمع [illegible]

پای خویش باید سوختن تا توان [illegible] ظلمت خانه را افروختن [illegible]

[illegible] باید لطافت داد [illegible] که همه [illegible] آموختن [illegible]

[illegible] آید [illegible] تماشا [illegible] عالم [illegible] باید دوختن [illegible]

تمارت و معارف [illegible]
[illegible] مطالعه مطلع
[illegible]

762

اگر چون زر تو شمع و پروانه آورده که اجزای رنگت شگفته است و اگر گواه
گرد سحر خیال تسخیر در نظر جلوه داده تب و عشق خانه آرام رفته ایمنی تبدیل [illegible]
ورق گردانده است و درانده هر خطی با صد بین خط بست [illegible]
خواندن آنچه در مقابل شخص نمودار شد تا ماه بمثال برابر تو هم [illegible]
سعد [illegible] که در هوا اداره [illegible] زنقش رخ و نمیر طلبد [illegible]
[illegible] زخم [illegible] از سر بین بر آمده دارد و چون [illegible]
هر کمان سر [illegible] در این محیط چه قطره که [illegible]
مشهد [illegible] که باید چون [illegible] ای [illegible]
[illegible] آنچه آورده نفس بود از عدم [illegible] نقش
چون سحر کردیست باد [illegible] نقش زنقش رخ [illegible]
گرد و مال مانده [illegible] با چنین بنیاد هوا و خیال [illegible] جمع
[illegible] هر چه زین بازار سودا کرده خاکی از بادیه [illegible]
ما [illegible] آن سود و سودای تو [illegible] هستی [illegible] رعنائی [illegible]

عرفت میشود باد از زرت میکند ذاکر جهان باریست جمع آرند

چه نور گرد [illegible] نکهتی زنده است در گور زرد نزین تلاش آن آهنگ عرفت [illegible]

حالی باد آورد گل گل از عرق حند فلک لنج باد آورد صبح کل نخواهد

گشتنم [illegible] آنچه باد آورد بنشین جز باد تا کی بر باد با بیدل نهاد

چشم [illegible] نقش [illegible] ذره [illegible] کجا [illegible] چه فکر افتاده [illegible] در فلک

ابر با [illegible] نقش هیچ لیک [illegible] نقش خوان نقش [illegible] باد کی [illegible] — [illegible] نقش

ز نقش [illegible] از تو خوان [illegible] هیچ مایه آگاهی و غفلت [illegible] هر چه [illegible]

[illegible] نقش [illegible] جانش جود [illegible] ز [illegible] رد بود [illegible]

[illegible] این کل [illegible] همه باد [illegible] اند اما غافل [illegible]

و [illegible] از [illegible] فرصت [illegible]

[illegible] سیم و زر [illegible]

[illegible] آینه عکس [illegible] مستقبل [illegible]

[illegible] نقش [illegible] عرف [illegible]

وهمواره خود را به پرداختن مقام [illegible] انگیزی جمع مال اند و تحصیل علم [illegible]
عمر قصور نموده اند [illegible] رنج عظیم کشیده اند و در تحصیل اسباب و سیله [illegible]
شناختند بنفع منفعت رسیده اند [illegible] اختلاف استعداد بعضی طبایع [illegible]
غالب افتاد و از [illegible] که حصول ایشان اکثر [illegible] بینا رسیده و بعضی [illegible]
هجوم آورد [illegible] اسباب ایشان [illegible] بر باد زنگ تعلق [illegible]
[illegible] شهرت و [illegible] دیگر بدایع [illegible] جانب
[illegible] اسباب [illegible] و [illegible] بعالم
[illegible] اما [illegible] راحت
جان [illegible] که در [illegible] باید [illegible] خود
[illegible] امانت جمع [illegible] اند
[illegible] العسر [illegible] بسته است و [illegible]
[illegible] صعوبت جان دادن از [illegible]
[illegible] صورت [illegible] فرموده [illegible] باید [illegible] زندگی

قوت اندیشه بهت مصروف تعلق اسباب چون تحشیل موج موجود دایره گردان

هرگاه اندیشه از توجه علایق رهید واصل با تعین عالم اطلاق گردید و چون موج

از دام هیچ و تاب گسیخت نقد توهم به جیب هموار محیط ریخت ۰ در عالم کون

رنگ فطرت دگر است خلق معبود زمانه ز همت دگر است زین جنس توهم

که مرا بینش خوانند گر دست فشانند حقیقت دگر است پس کسی را که بیدل نال

هرگاه این طبیعت بیفزاید داد در جهان مشکل که دشوار نماید زین کاینه ارباب سیحا

چه هوست تبسم ز زیر انگشت دامن افشانید و هر دو زن جواب نازی به تحقیق گروه های

سرکار ایداع لیلی رحیلت و حیا علاج حشم منفعل از آثار حیای است و حیا

و حیات ناهید ای خانه چشم که حیا چو عرش او و جنت از جلوه اسباب جز تو

عبرت بیند و شنفت و هر کجا عبرت با آینه دار است شخص را زخفت صورت حال خود

از دیگران ممتاز نتوان ساخت اندیشه بخیال یقین مجبور است تا خلق

ز نقص سعی دور است رجوع پس ستم روا مدار ای غافل چشم وا کن که تنگ

چشم کور است اگر خسیسان کور نبودند با وجود دستگاه قدر احتیاج

مثل جودی می‌شناختند و اگر کری نمی‌داشتند از الفعل الوان سایا بر شرف
وارث میلاد اختند کیفیت سخنی از آن که سر رشته‌اند که تا کریم سایه را جمله
تصور نماید جوهر مروت که اختیار است و با نازل جود را مهد از حق الکمال
مغز حیا زنگ باخته اینجا بست که بر رخسار دلکش آن می بارد تا از خجلت
مایه و رنجیان امداد نخورد و آفتاب پیشانی دیگر پیشه تا بر بعد
یاقوت منت تربیت نگذارد   شخص کرم از سایه‌اش کیش تربیت زاینده
آب رخ درویش زرست   رسوای احتیاج کس نتوان دید از آن که سخنی کسی
حیاپیش زرست   آن قوم که تربیت سخن داشته اند یک لک [illegible] شرم و حیا در پی اند
از شعله ابر و موج دریا پیداست   کز این فیض طبیعت طلسم غرق اند
روح آن سلسلت همت الله پیر کیهان استعداد کس از نقابه‌ها چهره معطل
مهر است و آفتاب کمالش همان زر زمینی صبح ادراک و جود اغفال
رحم بستر است را روش اینجا ز مغز حیا و حیا آینه حقیقت ایمان جهد کثرت از
عقل مرد متنه فهم ربوبیت همت اهل کس تسلیم عبودیت نمی زند

هر کس را حقیقت باشد خویش تا بهود یابیت زیر سایه منظور [illegible] لذت [illegible]

با معبود خویش چیزی فهمید دل که چون شد عکس [illegible] با خلق

الجن والانس الا لیعبدون [illegible] لیعرفون است و عرفا [illegible]

اعتبارات سوم داشتن با هستی معبود چون در صورت آنکه حقیقت ایمان [illegible]

یعنی نقش تحقیق نه شد و جوهر عقل [illegible] اقتباس از این کیفیت [illegible]

ایمان [illegible] عقل [illegible] جوهر [illegible] نقش موهوم و [illegible]

[illegible] معدوم [illegible] با عقل تحقیق رقم نسبت عبارات [illegible]

با قلم اسرار قلم از رقم در [illegible] پرده [illegible] و ظهور رقوم اجتماع

کیفیت [illegible] پس [illegible] عقل [illegible] روشن [illegible] ایمان

[illegible] از عقل [illegible] صورت مضمون از کتاب نقش قدرت [illegible]

کاف و نون از قلم یعنی عقل آمد برون هر چه جز عقلست غیر از [illegible] نیست یعنی

[illegible] عالم [illegible] عقل موهوم است [illegible] معدوم

و [illegible] کیفیت [illegible] یافت خویش را آینه وار [illegible] یافت [illegible]

[illegible]

بنیاد قلم سخن گوهر دارد که بجا ارقم از ضیای این جلوه را عیانی است
حسن از نعمت عرق پیشانی است سخن همه مداد نقابی کرده تشق الحمد لله
از عرق در خبر است چون خمیر عنصری کیفیت وجود انسانی بلطف
ونفخت فیه من روحی در سواد عالم ایجاد برپا گردید و بهار طلعتش از
هجوم آب و رنگ خلق آدم صورت بشگفتگی بی چمن ظهور بسیط قدرت کنهها
کمال تقاضای متوجه کرد نسیم صبح اقبال نوید دمیدن روز دولت عزمان حضرت
رب الانام حبیب علیه الصلوة والسلام از محیط خزینه امواج قدم گوهر
رحم برستاسر از ابجد جوهر فطرت کاملش بر دو معنای قیمتی عقول از
صحیفه اسرار تکلیف بخواند استعداد بهار و در نظر شهود کش جلوه
عقل
کم از انبیا اختیار نمودم و چون گوهر چشم رعنای مطلق کند اول گوهر
گوهر انفع تحلی سرانجام طلوع انبیاست دویم گوهر صفا که شبنم طراوت توام
گلشن اقبالست سیوم گوهر ایمان که تخم حقیقت حصول فرع درخت
منظر نور الله صفا پرداز طینت ادوار تمام اقبال فروغ دیدنه فطرت

دل نتیجه پیدا است و بموجب اول ما خلق الله العقل که بر عقل اکمل

قابلیات ادراک کونی دلالت است قابل این پایه شناخت * چو مجمع فطرت

آدم معمور شد تا از زمین و گردش از افلاک روشن شد جهانی سر

بر از شور جوشش غبار او هزار آینه زین خاکستر پاک روشن شد بقدر

فهم نام گشت اگر حیوان و اگر انسان کمال هر یک از آینه ادراک روشن

ملک شعور جوهر است آن روز که جوهر از جوشش پرداز و دکان زد که گنجینه غیب بسیار

است کو گوهر حیا طوفان ندامت انگیخته و شکسته دلی گوهر ایمان عنان تالیف

اختیار [illegible] گسیخت که تا گنج خانه گشت کنزا مخفیا سر بمهر نقطه ذرت بود

ما و عقل بر بسته سر یکسان موج یکتایی جوشیدیم و در درج اسرار قدم

با آهنگ پرده یکدیگر آمیخته شدیم امروز که در چارسوی اعتبار تعین جنس

اوهام رواج افزاست اتصال نخل صوری را هم زن انفعال معنویه

جرأت کریم در انجام کریست از گوهر برداشتن هر چند ایما رمز بیند و سحاب حیا

فضل شیخ ازو خشک بر قطرات گماشتن نم حاصل ننمی چند چو در عقل جا

ارباب

ایمان نقش آینه اسرار بهم اند که تا این همه مفقود شود همه در ... عدم

جبرئیل حیران نرامت ... این گوهر نابود تا اگر از محیط رحمت تعالی ... تعالی

عقده ها تا باز گشود پس وجود آدم ... ذات آن ... گوهر ...

او ... بحیثیت ... تعریف ... در ... گوهر

در انجمن ... شمع ... انکه ... گوهر ...

از عصمت ... گوهر ... دلیل ... یقین ...

... وهم فضول ... رسول ... تعلیق ...

اوست ... سخن ... کردن ... لفظ ...

... از ... نقش این ...

... عشق ... یقین ... نفس ... سعادت ...

... قلم ... آدم شود ...

... کمال ... آدم ... این ...

... حقیقت ... نزد ... عشق ...

بکلام الانعام چو نرسد و الا [illegible] خارج ز ذریات اسلام گروهی که آئینه سیمای یار

از وطن دوست عیان خاصیت سراب عشق اسلام اند بدلیل الحیا من الایمان آدمی

زاده وارث خرد هست بجز در عین اصل حیوان نیست هرکی فعل کرده است تا ظهور

مظهر پیش خود و جوید امکان نیست جز حیوان و شکل خود شرم است رنگ آمیز وصف

حیوان نیست کفر محض است بجای ایمان هرکرا شرم نیست ایمان نیست در فیض

از ان شامل حال باد دلایل که نسخه کرم چون ابر از صفحه جبین شان بیدشت گوهر

اشیا ز جلوه موج ارتکاب نشینیست شان او یقین شناس که هر کس بحق ایمان آورد

شفقت از خلق دریغ ندارد و جنس امواج پسندیدن دلیل آشنایی الله است

و حسرت احوال خلق خود است گواه ناشناسی مر تخلقوا باخلاق الله [illegible]

و کرم کوشیدنست نگسستن بخل و خست پوشیدن عرصه دهر غبار [illegible]

[illegible] معرفت بر دند ازیان ز میان کوی ناسنی نم فیض نتوان یافت [illegible]

خوش آنکه ز موج عرق شرم زند جوی ناسنی کار فضلت بتقلید نمی آید [illegible]

طبع ممسک چه خیالست [illegible]

[illegible]

محض مروت مستلذ کرده ماده نذ هیئت مستعد جوشیدن واکرده فیض

سوداهای احسان بجز شکل آبله زرد رای صفای خود جوشیدن ترشح هم

حام سوزنده ... کشود لشت دعرق هر داده دادن سنگ جهره ابعر اندر

... های جهان کریک مستان قطره زن سوداهای شوق وجود ...

از اوقات کیفیات ذوق جانه فیالی اقدام ممد عاجز بود در شیشه

کام ... مطلب ... دار امتیاز پست و بلندی ... استکها ... نسیم رحمت

نمیدید ... ازمواد ... خار وخاشاک به پردهها ... شعله دامن ...

هم سفری بار ... ایم وار چشم مالش دوخته بود و چراغ ... درراه

افروخته هرجا خار ... محرم دامن ... ممد عزت رفاقت ... همت

خوار جسد ممد ... آبله ... آورد ... قطره خونی درد لخواهد

میکرد خار ... احسان ... چشم مروت شکستی ... مروت همت

بعد از ... قلم ... ضرورت ... را دو بار

هر ... ممد ... انکه کشیدم ... تار ... انصاف

رود بهادر دریا مینا چه قدر و چه رنگ شکست تا سنگ بروی خود و قفا نکرد

پس ز توبه ای ناجیان غریب هر گاه در راه قدم بر زمین مینهد پشت سر پای خواب

چون که نفس تو فرماید در میدهد که سالک راه طریق را التنبیه عنان پرداخت و دلیل

منازل معلومست ذره نوردان وادی یا تر را النفس شمرده ز دو پیش باید حصول

وصول تغیر تخیله که نفس چون غیر مقیدش خنده فروش ز سوار نشود چون اصلاح

پشیمانی عنوانش تخم ندامت نیز رد و در راه هر قدر راه اشتیاق طی سرخ و خواهد

والا ندیده که نفس همان چون سطاق معذور داده میشود مکلف نشمرده پیش جهتش

بکند که نفس تنگ از دید و جولان شوق لوا اندیشه عذر نیابی هر که نفس چون است نموده

از خجلت یاس ما سود سعی نشانیست از تهیای خستگان مروت محتاجست

داغ عشق فروزان صدا ع سر از انس لیسند و کرم نهالیست از حد بیقید

بهار ستان خشونت مشکل گردد و شوره زار طلب نهال بر و ع پدر از کار الم میفند

تعلیق کو هم بر انداز عقل التفات خشک سیار رد و از کار حساب شکر و فا محیط

بگذرانیم نفس به رنگ آمد و سیاه زرد از حرکتی راه های تقوی سیاهی گناه خواب

نسخهٔ وجود ایشان از هم دانسته و با غذا برای ذوق تشنه محبت ساخت نامه

چه بر است آب فرستادن ماهی را و در همراه کردن غذا شود دوست من در

و تحقیق آثار که هر روزه در بازار گردد شته به شکر رسیده از تقلید سوخته گرده

بود دانشگاه راه برای تربیت و رفتن به شهر رشت و در دو روز است رسید

بر آن از این راه فرارست   در عالم اعتبار فعال آثار تعلیق تحقیق نزد آن

که آتش در گرفته و برق انجم دیگر است   گردون شود شتاب مال هم را از

همت ارباب سخا با وجود کرامت بازی اسباب با تمامیت نرسید در کار هر جنبد

سنگی انداز در سینه رها کن خواند ما لیه و فطرت اصحاب عقل با کمال رزاق

در امور تعلق شفقت نکرده بود ازین همه در دل سوده هر لوح اراز

نوشتند در رسید خرگان بهار برفت با همان شیبان رشت و کلاه و در جوانب

زشتمان محال نمودن چنین رحیمه کریم صحبت نشد دو فصل شکفتن زر

هر چند که نگوش صبح از نسیم الطف تنها ریمر دارد تبسم معروف عرض کنم

که کرچان شک بعد از محیط مانده و حال بیدار

مرطبع شمال را که آدم خوردن بود چون وجود از عدم خوردن آزرده از گرسنگی

کرد از بهای آن گوشت نرم خوردنی آرزو کیسه اینجا بهم دوخته است زنان گرسنه

دم خوردن نان این شهر گرسنه قرص قوی دست دندان شکن و آن برین

گوشت ان [illegible] از [illegible] و [illegible] محمود [illegible] نان گاز زده [illegible]

نان غبار [illegible] و [illegible] که از زمین [illegible] ان رو [illegible] در خوان [illegible] پیوسته [illegible]

هر چند [illegible] اگر [illegible] سطر [illegible] افزوده و اگر [illegible] برآید [illegible]

موجبست [illegible] این [illegible] چشم [illegible]

احباب چشم [illegible] خست [illegible] چون [illegible] و بعد از آن [illegible] چشم

در [illegible] اندیشه [illegible] کیسه [illegible] یک [illegible] و [illegible]

زر و [illegible] سیم [illegible] در [illegible] بهر [illegible]

حاجت [illegible] چشم روشن [illegible] کوری [illegible]

[illegible] گرفته است [illegible] جان

[illegible] سپرده اند [illegible] در [illegible] طبایع [illegible] حیات [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اگر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از فقرا معتقد [illegible]

[illegible] مطلوب [illegible] حضور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با شعور دیوانه میل صحبت شمع در آتش افتاده هم در کعبه او را محفوظ

نقش شمع آیینه بود و نقش صورت‌ها بود و از چه برکشید خوش نقش حقیقت در رسید

پرداخت [illegible] با چراغ گذشت و چون طبیعت به باغ نور خود توجه لطف خواهد

گذشت آفتاب در خانه خود دل آتش پروانه بسته با بلبل و گل [illegible] جلوه رود

در پیچ و خم خسته [illegible] نمود [illegible] پروانه موی شمع جان می‌داد از هجر و [illegible]

شمع پیش نالید آن قوم [illegible] معتقدات اعتقاد بیت گر درنگ [illegible]

معتقد است از پس [illegible] در خانه خویش [illegible]

[illegible] تا روز [illegible] در راه [illegible] و [illegible]

[illegible] تا [illegible] در سوده [illegible] نهفت [illegible] خاطر

از [illegible] آتش [illegible] [illegible]

تا [illegible] چراغ [illegible] [illegible]

[illegible] زنگ [illegible] پروانه [illegible] نواخت [illegible]

برسر [illegible] انداخت [illegible] [illegible] چراغ [illegible]

از وحشت چنین سیاهی پیش صبح بیم ما اند خفته که در قطع این قدر مسافت عمر بگذشته

بر روی خود از ... از گریبان تا موجست دریای ز روانش خواهد گشت ... معنا و در

که غایت ... بعرض ... شنیده ... گفتن خود ...

بعذاب خفته اند ... فتح ... قیمت ... از وحشت ...

که غایت قیمت تنها ان جز خرقه نیست چون پاره شود با پوشش ... گردد

ما ... بیت ... صدق ... عشق ... خار خار حرص ...

از حسب ری جنبه ... نیمه ... قیمت ... گریبان ...

اینجا دستها در قدرت نفع رسانی چون مرده ...

گشته ... ز جسد ... پای مستعد ... از نهایت

چمن ... آتش این خاندان سایه ... زمین کیست و از غایت تیره

دلی پرتو چراغ این دودمان چون زنگ ... ظلمت ... آتش

بلند کاخ ... ریزند ... آهن ... شیشه ... عرض گردد ...

... زرو ... نصفت ... ستم ... ندهد ...

... [illegible] بعد از این گفتند سخن در آن باشد ... نفس ... و معنا ... [illegible]

[illegible] اجزای معنی را از او هم آورده که ... [illegible] گفتند

[illegible] طبیعت این ... [illegible] را ... کردانند ... [illegible]

[illegible] کرده ... [illegible] کمال محبت ... [illegible] بیشتر از ... [illegible]

و ... [illegible] حرص با ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] نیست و ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... رشته ... عقده ... [illegible] چه قدر ... [illegible]

[illegible] ... طبع ... [illegible] کرد ... [illegible] ... کتب ... [illegible] نام

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

تا ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و زیاد عشق [illegible] ذکر [illegible] اعتبار [illegible] تا [illegible] این فرقه از [illegible]

نکنند زیرا که عدم صحبت ایشان [illegible] تمام [illegible] که [illegible] این [illegible] چون شستند دل ایشان

[illegible] اینها [illegible] شدند منفعت [illegible] از قصور بود [illegible] بالذات

[illegible] حکمی نیست احتیاج [illegible] تنها [illegible] بیان [illegible] یا از فیض [illegible] ادراک

بود [illegible] که [illegible] ازین طایفه [illegible] کرد اگر صحبت [illegible]

[illegible] از عصمت [illegible] از [illegible] هر چند محتاج

زیادت [illegible] احتیاج [illegible] صحبت [illegible] احتراز [illegible]

که عبارت نظر بر روهای شکفته [illegible] دیده است [illegible]

کشیدن [illegible] که هر ساعت [illegible] رنگ دیگر [illegible] که [illegible]

[illegible] در این تنگنای [illegible] از [illegible] است

و جهت [illegible] بهر [illegible] این [illegible] عالم [illegible]

[illegible] غفلت [illegible] غیبت [illegible]

چون [illegible] که [illegible] صورت [illegible]

[illegible]

از پی مهر ورزیدن عالم اشتیاق جوید اعراض چندین بوده‌اند تا آنکه صورت

بر معنی چندین بحث ... مسیر ... جلوه ... عشق

[illegible]

درعشق ... گوهر ... بحث ... باید ... بحث

... اشتیاق ... باشد ...

... با تجدید ... خود ...

... تکلیف آنکه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بستایت: ای کریمی که بجای زبانگاه داغ خفت بجبین ما نخواه از
مزاج ما بهار آرای همه شگفت رنگها و ... بجهد نیز از حسرت بگور دلها را مقام
ما ... دانش ندادیم ... نفس ... موج ما رنگ
گوهر ... فصلی که بهار به محیط اعظم منظر ترتیب رسید گلستان ...
... تحریر رسید ... هزار جلوه ... در تصور آرا ...
و لطف و دلکشی عبارات ... آئینه رنگ در جلوه گاه انتظار ...
تحقیق ... گلها ... رنگها ... التفات ... فردوس ...
... نقش ... نظاره ... گلشن ...
... جای دلکش ... بعضی دوستان که بمقتضای ...
طبیعت ... نظم ... پرداخته و از ...
... غنچه ... شعور ... شکوه ...
... پرداز و نظم ... الفاظ ...
... موج ... از ... طبع ... نقش ...

مساهم

شاهجهان [illegible] که در صورت نظم و نثر [illegible] نمایند [illegible] در لباس [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بهر یک [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]

نثر [illegible] کیفیات نظم [illegible] [illegible] [illegible] مفتون [illegible]

از کتاب سه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] نظم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کردید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۱۲۷۸ چو عید [illegible] الفصیح [illegible] رمضان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بیا [illegible] که در عیدگاه عالم [illegible] [illegible] [illegible]

گل کمند صد گوش · بذوق وصلش چو زانبه در فضای دشت چمن هزار آیینه‌ها

گشوده است آغوش · بیا صبوحی بیا غزلی بخوان به شوق · ز بی دو جام بده

ز نکهت باده گوش · دو دانه دام است بهر دلت سینه ز امواج · ز جوی بر رخ گل

بهار طوفان جوش · ز کام چو جنبش زلف سیه دو لعبان گردید · که در گرفته تا

آتش چابک جوش · نوای سینه شوق به گوش بلبل دود · خوش عندلیب ز بوی چمن

ز نعره گردون گوش · و داد زحمت من تو گوش زمین آید · که داد آینه گوهر

سحر گوش · نسیم عشرت این شمع سینه در افلاک · نفس شمع دو بهار

ساغر باده گوش · تو در چشم گشوده به قدح بهار · رخ دلبر

گره لبه گوش · بیا به فرصت که سینه چمن · تا که زیر نرگس

گشته پیمانه گوش · به مرگ پیام و پیام زلف که چندم · ز چشم شده بگوش

رفتی هم گوش · رخ زلف غنچه پیام به تو · که گل غنچه ز آنکه رنگ

کشیده هم گوش · کدام رنگ و چه گل گوش چه قدر پیدا · قدم بماند در پیچ

آیینه گوش · چه دیده ای ره دلدار که یادم رسید · ز بان بوسه گل آواز

بیننده [illegible] عندلیب [illegible] کلک از مقامات [illegible] را [illegible]

بجایی که رنگینیهای [illegible] بهار را از آن گلهای عنبرین [illegible] کرده است

تمهید [illegible] منقبت [illegible] تقدیس در سلوک [illegible]

و عالم [illegible] بر آینه [illegible]

بقدر [illegible] تبسم صبح [illegible] حسن [illegible]

ماند [illegible] نقش [illegible]

[illegible]

که قلم را از آن رنگینیهای ارواح [illegible]

رو [illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] حالت که [illegible]

از [illegible] نقش [illegible]

چه رنگ [illegible] آتش [illegible]

اعتقاد انداخت بهشت و عاقلان بالن رستخیز را در هجوم این نشو و نما زنگ غفلت کفاه

ناخن شکسته نگار این زمان با چهره اطلاع نسبت عاریت و رفته و عذار ...

با طبایع و عادات جمعیت زلف چمن ناز رنگ پریده را غنچه ناز بنمایید که بهار ... گل دل انگیز

و بلبل ناله رسیده را در کنار گرد از منقار زر عوض کشاده گردش چشم نرگس

نگاه رفته را از عدم بیکر دانه و چمن زلف سنبل سر رشته نفس مسیحا ز وجود

رسیده اند افواج بهار طلیعه غبار رقد ریشه تیشه که خاک ران غنچه ...

سیاه هر بوستان و شکوه نشاط بهاری سایه چشم شکفته که بر سر ایوان غنچه ناز

نگارخانه نقوش بستند همچو سایه بلند پایه ممکن نیست که چون ناله رونق ناخور گشته

زنند و حال آرزو عشق شد همه حالت چون قوس قزح حمایل ... کرد ادای

شکفته نا خار روحیش ریک سر ابهر ما زیشه است در نار کوه و دشت سبز گلگون در ریشه ہجوم

بر آورنده ناز ترش داغ لاله تحمل بر روابط شفق پیکر زرد با بید یک حلقه سنبل دلبند ز ما

از لوازم درام گستر بیشمار زد هر قطعه زمین را که با فضای حد مقابل اند بستند نقاد

آرای عالم خیال و بهبود وسعت بر کف تماشا که با بهارستان ارم و رنجید فا چگونه

ز

بنقش عدم و وجود غبار سی کلاه را موج هوا بلند کرده بحیرت آیینه کمال است و درعین

از تپیدن هجر با شکسته به آرامش [illegible] سبحه شماری زنار رنگ آفاق و غبار [illegible] بال شرار

غنچگی [illegible] بیک گل و لعل آتش قدم است [illegible] عیش از لبش [illegible]

سپرده [illegible] عشق [illegible] لب لعل [illegible] هر خوب [illegible] بسار [illegible]

خوابیده [illegible] کلاه [illegible] لب [illegible] کیفیت [illegible] و بهار [illegible] در بهشت [illegible]

بستر [illegible] لعل [illegible] چشمت [illegible] و [illegible]

١٢٩٨ زبان [illegible] عبارت و [illegible] بلبل [illegible] بهر [illegible] در اعجوم [illegible]

پنهان از طفلان [illegible] صبحت آینه مضمون گرداب [illegible]

جستجوی [illegible] موج شکست حباب [illegible] کیفیت [illegible]

[illegible] شخص [illegible] نسخه [illegible] هوا [illegible] است [illegible]

[illegible] سر [illegible] آن [illegible] غبار [illegible] وجود

هزار رنگ شفق در کنار خزان [illegible] بال [illegible] نسبت [illegible]

[illegible] شکست [illegible] گلستان [illegible] صحرا [illegible] لعل [illegible] بهم [illegible]

کسی که سر تو عشق غم جو بار بیند ۰ مرید وصل ولم هجر بود کار ازینگو

شد و خطا نگاه ز تیر اسار عشق و جنون ۰ سیاه گیسو بلا کرد و دوری او ز غمش

رکاب دخت بکشند لقب را اشنبم ۰ عاشق بکنند سبب ان که تو را که گفت اندو ده

وک شمع عاشق کشی در وزیر ۰ میتوان دید که افت کنار دستانند شبیه

شسته اند ۰ کرده طرف وحشت بلند ۰ کرد از بر او دمار دوران کشند

هوا لب کروبان جو بود رنجیست ۰ شفق شد دل الحرات رنجست

که بود دار قضا بی چشمی ۰ همه ناعرش بود و زلف تو زمین که داد الاحدیث

بس جو تند گرداب ز آتش قلبی ۰ همه برق شد و دروازه بست همه در کو

اندوه او ز لفت ۰ مجنونم نادم ز بهوت نه دلم از دست داده است

و دگر کش نظر برنگ ۰ مجنون شیم با عشق لها همه را ابلهی بدم

گر بدو لفت ۰ با سر بهوت و بکی با بیدن هر شب ۰ بمیر که سالها لاله

و سند است و هر کجا که بگم ۰ بکوشی بر دامت که دوارت به کش جو شید

ابلهم کمتر کرد زلف بند ۰ نا بریده شد و اکنون ستاره شاهی با بد همه

بلاد را هجمت کشوده اند و هر دو بر بقعه سه روز [illegible] خجند [illegible]

[illegible] ملک [illegible] با باد آن تحقیق [illegible]

[illegible] بدید [illegible] وقت [illegible]

[illegible] در چشم [illegible]

[illegible] سعید [illegible]

[illegible]

از چشم [illegible]

[illegible]

[illegible] میدان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از هوا که در صبح [illegible] گل [illegible] خنده

[illegible] خویش [illegible] بنهاد [illegible] چو [illegible] هم [illegible] شعر

[illegible] چون [illegible] از [illegible] خاک [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] از [illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

تا نشینیم [illegible] هو

تا صد آه [illegible] از این [illegible]

از این حیرت [illegible]

تا شمع [illegible]

در [illegible] جلوه ها [illegible] هم از [illegible]

و آسمان نیز از [illegible] نظر [illegible]

[illegible] رشته [illegible] این صنم خانه [illegible]

[illegible]

مشغول است نقش در دیوان تا نقش رخ خود طلبد در نیکوی غنا طلبیده است

تا نگاه بر خویش جنبه چه پیدا بالیده است سرایش نگار از بیخود چه کر جای کجا کی

صحن بر خود دلربا با غنا عالم چمن دیده است باید از خود ربیف مسیحائی

وز رنگ نیست سیه طرف خرگاه گشت ز رنگ فنا چیده است در آن

فصل از هم شکفتن بر غنچه چنان آفت است و از ظرف آن گرد و غبار برون

گران قیمت است هر چند بجز اسب ره سیه خرگاه سیه است و اگر بهار بیم

آن ... از خود برآمدگان چون نهال از چمن شکسته

و ... از ... آن هم ... ازین علم شکسته به نشو معقد

شوخ ... تحقیق در روی آن افکند گشته و تحقیقت هر ... تحقیق پدید

از ... تا ... نشد بیعت شعار ... همه ... تا ... تا

و ... از ... نقش بر ... تصویر گشته هم خود ... رنگ

... گلوی ... تا ... حلقه قاف گلو گو ... است

چشم گشوده در ... افتاده ... است و ... خود چه بجنبانید ...

اگر گوش شنوی زبان گهر سخن معجز آیات و از گرد چو تیغ سرمه سی آشنه تماشا [illegible]

صبح آرم پرست [illegible] آواز زود داد مد است و نامه او اهتمام چشم تاب سرشکسته

درسان تنوری [illegible] بازی کنه آتش متقاضی همچنین تو اند رد تماشا ع

نکاسی از گلشن [illegible] شمرد روزی که الف رجهان تصدیق [illegible]

تقدیر مطلع از سینه نو تو بیست هر جا است از رنگ تا گردد [illegible]

نقد جمله همه تحقیق است پا بود رضا تار خال دوست بر گوشه [illegible]

جگر گون گشودن و [illegible] از آواز آتشنه [illegible]

دامن تمنا از [illegible] آب آتشه صبح آید و نگار رشته با غنچه [illegible]

طوفان [illegible] از نکوت [illegible] گل است [illegible]

هر که [illegible] عالم آب [illegible] که [illegible]

تعلیق [illegible] شمع [illegible] خار [illegible]

فتیله [illegible] روشن گردانند [illegible]

نشود [illegible] بالا [illegible] خاک [illegible] انداخته و [illegible]

[illegible]

[illegible]

192 A

وزیده

بزاده

باین عروسه بلند که هم از لاله نقش نگین سنگ میتوان ساخت اگر نسیم باین
عروج دماغ آرد [illegible] در شبستان دریچه هوا از رفتن تر اشک کاغذ باد نواز بود اگر
جذبه لطافت باین نقش فریبست هر کوه در چهار دوش صد اسلک غلطان تراوش نسیم تو نماید
اثر سیه ازها جوا افتاد در نهالت مغز زرد غبار از زمین بسته بو یک لاله و مرزد زار
عنبر آرایی لطافت [illegible] نقش کشا [illegible] تماشای ماهی از زمین میکشید وارز
زده بان برای [illegible] قدم بر عندلیب [illegible] بیسد بر جوده تجدید نقش در
طبع آرد [illegible] داروده بهم پیوستن مژگان [illegible] از هجوم ابر بهار آرد [illegible] شکفته
کشیده از جنون آزان وسعت صحرا است [illegible] بیان از دماغ [illegible]
اوج هوا خانه ها [illegible] نور تنگ فانوس [illegible] گردوده و دیوار [illegible] از عکس گلها [illegible]
گل کرده [illegible] مطالب شمع [illegible] از آتش گل [illegible] فرو [illegible] گلشن
جهان [illegible] چشم [illegible] طوفان رنگ [illegible] جهت [illegible] فیض [illegible] دامن [illegible] رنگ
پیوسته [illegible] عنصر میتوان آورد که از [illegible] رنگ [illegible] شیشه
در این زمان [illegible] شمع [illegible] فانوس [illegible] سطح [illegible] همان خنده [illegible]

گوئی [illegible] ز رنگ [illegible] پوشیده [illegible] زره موج هوا [illegible] خاک

بیک [illegible] ورق [illegible] یک [illegible] ز شفق عالم در دل یک قطره خون [illegible] عشق

[illegible] عرصه امکان با [illegible] نه [illegible] دامن جنید [illegible] زنگ

بطاق شکل [illegible] مژگان [illegible] خود [illegible] بساط [illegible] موج دریا چین [illegible]

شکل رنگ شکستن [illegible] هر چند نقش [illegible] نقش [illegible] که [illegible] شمع [illegible]

دریا شکسته رنگ [illegible] چون [illegible] خاشاک در چشم افتاده [illegible]

از [illegible] دامن [illegible] هر [illegible]

[illegible] آغوش محیط [illegible] — دیوار

[illegible] زمین [illegible] غبار آئینه هم [illegible] دیده [illegible]

[illegible] اقتضای نوبهار [illegible] گل [illegible] در بیابان [illegible] سبزه [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] آئینه [illegible] گردباد [illegible] موج [illegible]

از جبهه [illegible] شبنم [illegible] مژگان چکیده چون [illegible] دست

بیک [illegible] اقتضای [illegible]

[illegible]

و از جهت ... هلال وار رسته فلک زدن عشق ... است که چون تخم گل صد رنگ
... فرو ریزد ... که چون حبیب ... هزار ... جلوه ... چشم
... آتش ... خانه است ... رفته ... گردد ... گل ... بروی
نقش ... و ... گان دست ... و آتش ... شسته
... خانه ... محبت ... است ... خود ... دارد
... باز ... چو ... آتش ... زبان ... و ... چشم ...
... و ... گل ... دست ... گشت
... که ... زد ... خاکست ... آن ... صوفیان
... ... بیرون ... غرق ... که ... بر
... طوفان ... بیرون ... هزار ... و هم ... است همه ...
آن کس از حضور بیرون ... این عقده ... شود ... حقیقت است که گل
کرده ... بیرون ... زرین ... چراغ علم ...
... بیرون ... آتش ... زد ... دیدن ...

شگوفه بکر سر در آب لعل می‌پوشند شگوفه‌ها را چون غرایق از حرم فاخته

جامه بر دوخت اندراخش مشک سلامت آثار نسیم و غنچه‌ها را چون غواص سلخیه

محیط در تدبیر دقیقه نفس بر اخش تسبیح نافه گشایی نمود لالهٔ کرمهای

آفتاب بنگر از کتب و در سایه برگ گل نشستن تدارک آفات تعید و از بیم تابش

چند به گنبد نموده رفت زاوه و دامن بدامن ریزک لبتق احتیاط مسلسله سبز

چنار از زرد دستی قوت نامیه بیجه در پنجهٔ خورشید عرباز زد و آثار شگوفه بعدرت

جولان سبکی روحی بساط عرصه صبح مر تار ذلیل تصور شفق از صدف شقایق

بیرون ریخته اند لاجورد صفحه افلاک تحریر بلوغ ریخته کل ببنیست در سایه دل ولاد

گل خوابیده و کل بلندیت جهان در فضای هوای چمن بالیده و میناکار

بزم رایس صانع زنگست هر سو غره برهم زده شیشه و سنگست کلاله هم

در آغوش بخوابست جهان گرایی آبست بخیره آینه زنگست از بسکه هوا

آینه پرور زنگ نهان کرد صبح از نفس خود پرطاوس نخجیکست از شوق چمیدند

آغوش گشوده سپهر طراوت در بیشه زاهد جوشنده قافیه تنگست

اوراق

از اوراق کمینه

آهنگ تکلیف های ارغنون را با آب روی گلشن بسته چون طوطی در فاخته از

حالتش سلسله های سنبل و سوسن از رنگ بهایات الوبت خواجه کس را ...

و در ... گلهای گوهر رنگ شاخهای گلشن ریاحین بازار سرو از طرف ...

در ... شبنم ... شمشاد ... گل ... تا سبب ... ...

گلها چون طوطی ... پر از آینه محبوب ... و اندیشه رنگ ...

هندوانه ... مقیم گلزار ... گلها شود ... بهار ...

رنگ آمیزی شکسته در رنگ ... لعل ... سوخته که در ... لاله ...

و اما ... شکفتگی در میدان جلوه ... رنگ ... دست

... از ... رنگ ... کرده ...

از رنگ ... بهار ... در ... ورق ... رنگ سوخته ...

... رنگ ... بهار ... آب ... چهره ... زرد ...

رنگ ... نقش ... در هوا ... آب ...

... نموده که ... شبنم نموده ...

سبکی که ره تر دماغی دریافت کز آثار رو بر زانوی سر نهادن غنچه شبنم تنک شده است

را غنچه در بار غنچه بی‌اختیار سر جیب تأمل کشیده‌اند که تا ریشه از جمله مقابل

دگلها گاز چشم بجز حیرت باختن که کدام جلوه رسیده‌ایم که به تعقیب جان این شگفته

حالان دریافته است و نقاب مقصد این بی‌نقابان و شکافتن

بهاری تماشای باغ رنگ که عمریست چون لاله داغ رنگ خیمه کو

این برق رنگ چیست درین ساز پرده آهنگ چیست بهار این

از تب پرداخته است که خاک این قدر بارون تاخته است نه هر رگ

دامن طپید زهر رگ گلشن سمامر طپید ازین آری گل هر چه گل آورده است

چو گلشن حسن تحقیق لبی پرده است بهر پرده این نغمه دارد کمین که آشنا ایم

آنچه خواهی بپرس ببر گلشن گل از تعیین جام کسر تکلف بین و از مغز کام

چه در کس چه گل چه پیچیده است چه رنگ آینه خندیده است بهار از غنچه

تماشا بس که انجمن تمثال خود دواری و زین شبستان چه رنگ

را رفتن بهر لب شکسته است رنگ آن زنده است از عجز و سودای هجوم

بهر سر این جلوه در رنگ کمین

ادراک ۱۲

گرد ره کوی تو ۞ نظر تا کی از این نظر حسرت ۞ همان نشینان در عدم نشسته‌اند

ز دیدن باغ گردد گلستان را ۞ ندانند عزیز ز غیرت کس میان ۞ که موش بهاران زده

برسیده زنند زهر عشق حبیب سر می‌درند ۞ لذت‌ها است ز رشک نگاه است چو بهار

ز هیچ بد بها قیامت ۞ از اکثر شبستان جنون کرده اند گریه شکسته سر بردن

کرده اند بیرون رخم خار گلستان غیب ۞ رنگ داغش باید اینجا عجیب حیرت

نقاب کرده رفته گریست ۞ که از یک سر گریبان دریست ۞ از صفحه سلک گر

رنگ خلعت چو شده از طبع خاک ۞ همه درد یا خون گشته اند

همه هوسها جنون گشته اند ۞ غبار خیال ز خود رفتگان ۞ باید تا

سطر عنوان ۞ تا مکتب عشق نامه رسید ۞ ز بهار این نوا رسید گشته‌ها

وحشت رنگها نیست ۞ کنج عدم نیز آرام نیست ۞ از این رنگ لوح‌های دشت عالم

همه شعله دود دارد عدم ۞ کف الله زین داغ آرام است ۞ که در رعنا گام

آتش افتاده است ۞ بس که از بهار این قاصدان خیال ۞ بقدر نمو کشند

رسن کوس عجز اسیر می‌کشند ۞ لعبه جهد که گام ما میکشند ۞ از این رو شب

فکر [illegible] که از خاک باید به رنگ آمدن نگاهی که این نسخه را ارمغان [illegible]

چه دارند بر صفحه [illegible] ز خاک اند یا از هوا می‌رسند با این همه [illegible]

در این کارگاه [illegible] نیرنگ [illegible] اوست دل خاک محکم کرسی آبرو [illegible] گر به بهار

غربت [illegible] وطن رسیده به رقت نی استغنای نسیم [illegible] احوال [illegible]

داغ نیرنگ [illegible] از عالم اشتیاق رسیده [illegible] از شاخ ورق را انعقاد

به آرزوی صحبت جمعیت [illegible] که از این عشرت [illegible] در سواد [illegible]

دل تشنه [illegible] و فیض سبزی [illegible] گل [illegible] سایه [illegible] گسترد

رند تا آینه امتیاز [illegible] نسیم از بهم ما شده [illegible] حضور این جلوه‌ها [illegible]

و [illegible] تا [illegible] چون [illegible] تفرقه رفته [illegible] این [illegible] مغتنم جمعیت

هر که از خواب گشوده [illegible] تا به هم نیارند غنچه‌ها [illegible] برگشته اند

گلستان ما [illegible] در رشته نفس از وحشت برق [illegible]

[illegible] رفت [illegible] از شوخی [illegible]

ماند از خورشید [illegible] تا آینه شبنم [illegible] و تقدیر [illegible]

[illegible]

ز نقد وانیست تا تجلی بیع ساحت مده هستی این حیرت تسلیم از خرابی فکر دهست فرو ریخت

تو ملازم سبب آمد به گرد ما دردست   چو شبنم زبان تحقیق سجده بیدار دارد

زبان خاموشی به رنگ گل نیز دارد   سجودهای در نیاز به رنگ حیرت تعبیر

سجود تسلیم جرئت از شفق پرسید دارد   بیا که از نیم درس آواز بیدار

کم از نکهت آن چه گرد نیز دارد   چه لازم که در سجده ما قدم آورد چو شبنم

کرمهای خاکی در نقش از هم نیز دارد   درد عاشق که دل شد و رنگ

هر کم فرصتی رنگ گل نیز دارد   شستان ملک شد بی رنگ سجده

راه و اصل که جامه هستی است   تلاش پیدا نیست هیچ انفعال نازی کوچه

سجاست دارد و تو نسخه کلمه رعنا از رنگ خط از سجده کس سود از این

چو سبط عشق ما حاصل شیشه ما در عالم فهم و خیال انگشت فرصت ما جلوه

در جلوه تمکین نیست نسخه آرزو فنا در انفعال دوران شد طاقت شاعر صحبا

تا هست جز نکهت کس بیدار هم ز نکهت فرصت بوی سجود ما چون کلمه ما

دل نیست بی عنایت ما رفته طرز تا جوش کلک ما بنیاد نیست جنون ما ز ناله اگر

سخن بر تفاوت دانوان شعور جنون با آنکه شمع رنگین است [illegible] شعر مسلم [illegible]

دود مایه ریاضت و شعور هر چند آینه مختلف زیر آیت درین فصل محتاج [illegible]

درین فصل عقل [illegible] خواهد آینه [illegible] خود [illegible]

کسان [illegible] تحت [illegible] جنون [illegible] تا کدام دلها خود را [illegible]

شعله [illegible] داغ [illegible] بار دو آمد و چهار [illegible] شوری [illegible]

[illegible] خمیده [illegible] جنون [illegible] فرو [illegible] تخت آرایی [illegible]

جنون [illegible] اند [illegible] و [illegible] خاقان [illegible] شعله [illegible]

داغ [illegible] خاک [illegible] تا [illegible] گشود [illegible]

تا [illegible] وحشت [illegible] نمودند [illegible] را [illegible] جنون

و از [illegible] تخت [illegible] و شعله فطرت [illegible] ستان [illegible]

[illegible] کمال [illegible] نظر است [illegible] دود [illegible] آمد [illegible]

[illegible] ولیکن [illegible] است [illegible]

[illegible] مختاران [illegible] نکرده اند [illegible]

از این حال اگر مستی نموده اند چه منفعت میسر شده در از گریه تماشا از بس جای عرق

چشم دام ناکرده بمعنی جوان بسیار عظمت را از باغ جنون گل بدست تا داده شگفت

بها جنون مجلس بصحرای جنون دیوانه بسامان جهد دارد تو از کش چشم خوکرد

جوش رنگ که بنیاد دل از جوش سودا دستخوش مگر کاریها بساز دوست ریشه ها

ریشه دار سلسله تازه جا کرده زخم جوانان نیاز آرایی رمز ساختن ستیزه کنان

سپرداز خیابان هجوم کرد وحشت مطلع صبح غریب جز آینه نفری دل حیرت

عندلیب شوق دسته ها طراوت دیوان وحشت آهنگ عرق کرده دو رنگ

ریشه پرواز شگفتن وضع رعنایی بهار رنگ عاشق تن درد خاک غلطیدن

سعی بی آرزو از دست طفلان سنگها رانده مغز تر شریست که چو دانه بالک

تا تحسین ها جدید مند و چون لاله با داغ آز با سعی بند دار و قدوما نیست

شوق چمن جادرآنگه تنور جمعی را بلندی داده با خیمه که چون چشم آهو سواد باغ

رنگها دوستان خوابیده از شعله جوش بی هم سواد درد دوستی شوری کرد و غنا که آرمیده

آرزو ما پیمانه وحشت ما از اف تلاشی تعمیر حقیقی دیوانه است از بوی گل

خرقه پیوندیست در بر دیوانگی مجنونی لذا تو همی از موج خروشیده رسید اگر [illegible]

حلقه گرداب زنجیر نیست و اگر سیمابی از قطرات گرم آید تغیر [illegible]

بهر شان فتیله بر داغ انجم کو شستی انقلاب با آتش صبح سینا بر داغ [illegible]

دریا از موج موی سر رسته [illegible] ابر زده تا اندیشه موج [illegible] دیوانگان [illegible]

وصحرا [illegible] وزان رسته درآید دوانیده تا قدم بحیرت صحرای مجنون روشنان گشاید

که از صدای اشک بغلطد [illegible] وزمین لذ غبار روانی چون دامنت شکسته حلقه زنجیر

از تار چنگی دارد که شیدایان [illegible] آزاد [illegible] لحظه [illegible] از سیماب [illegible]

کز طفلی این دلبستان تماشا [illegible] هرجا چوبدستی تا به نظر آید [illegible]

آینه [illegible] از چهره [illegible] نظر آید [illegible]

عالم [illegible] جمعیت را [illegible] تا [illegible]

کوشش [illegible]

تا [illegible]

زندگیست حلقه زنجیر [illegible]

رحمت الهی خوب ما است شعر آنکه به سماجت تا چه حکم الهی نه بخت

هرچند بهار فصل حمول است نه [illegible] الوان نیست

اما هرکه شد نسیم جنون آسوده به سر کنج خود داشته است — بیماری را

مقتضای این موسم اگر ذره از بیرون نظر به افتاب [illegible] خاک اندر فرق

واگر قطره ملایمی از دست ریخته شود طوفان غرق [illegible] می‌شد [illegible]

صد [illegible] از خود رسیدن [illegible] [illegible]

[illegible] و جهان [illegible] [illegible]

[illegible] طوفان [illegible] امواج موج بها کرمان جنون [illegible]

[illegible] از خود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

تا نسیم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

شده اند در جمیع مشرب نسبت بر ایشان بهار این گلستان را شکفتگی عرفان نیست

نقاب رنگ باید در زمین و نمود این چمن رنگ سنبلستان بوی ...

وحشت باید چو ران ... هوا را خود وحشت نیست که آئینه صفای ...

... خود نگردد بیگانه هوس عالم وحدت کیفیت ... جوهر ...

... آنقدر ... حیرت ... این ... خاک ... رنگ ...

خاک زار ... حقیقت ... از ... نباید ... قدر ...

کی ... وحشت ... بار ... بهار ...

... آزاد ... صدا ... رنگ ... نیست ...

... تحقیق ... که ... تا ...

... صورت ... کیفیات ... تا ... صورت ...

... از ... جهت ... بحیثیت ...

و آئینه از جمیع ... تحقیق ... آئینه ... لکن ... از ...

... نقش ... لکن ... از ...

از افعال

از دماغ و دل و جگر محسوس است [illegible] از فیض جنون باید [illegible] خرد [illegible]

بر [illegible] تعداد [illegible] دماغ و دل را دو خط در جگر [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] دماغ [illegible]

[illegible] اگر [illegible] سودا [illegible] دارا [illegible]

[illegible] را [illegible] مقتضای [illegible] البدن [illegible]

[illegible] در [illegible] اصلاح [illegible] مزاج [illegible]

[illegible] جنون [illegible] دماغ [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] دماغ [illegible]

[illegible] اندیشه [illegible] [illegible]

راحت [illegible] دارد [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] دماغ [illegible]

[illegible] جگر [illegible] دماغ [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible]

احرام رواقش نابسته و از قطره بحیان سرابی چو در قدم آبله شکسته خارم پای

منت بست حلقهٔ زنجیر الم لعل عقیق زخم چند نمکین را نفسی با نشاسته بدل الشیر داغ عشق

داغی بمرز شنید از آینه صافی تمنای داغ بشاهد مقصود بکام رو به مقابله

و بنقد کاری بیعلاج آبله می‌ریخ طلبها بسر جمعیت خاصان چه آزاد بیا کر چون نالد

سبکبار قفا رسی بشوق زنجیر گشته و چه وحشتی که چون شعله در سایه القصه داغ

نیا را مید الفت زنجیرها این قدر دلدار کسی ور نه آزادگان بکبر افشا

دالیم گر نباشد حلقهٔ زنجیر کشتنا آینه دار حسرتکش ال هوا چون شرر جوالا الم

داغ اگر پیوسته بر عرض او با چشم مسلخ چون شرار بی رفته از قرب

شور جسته بالقفس در آید دیده ایم روز کاری شد چو بت معموره تیغ الم

اگر کو تهمتی بود دامنه بحیان آرایی خانه بر دست ان بیدل زنده دل بر آینده دست

در کوه و دشت که میکوانند و اگر آتش تحیر چون بعبث یاد ستم کشتگی مدرسه

گر باد در ایام زر دیوان بعروج حسن آنکه میرسانند یعنی مجنون را از جوش گلی

بابی شفق نه پسند جام جم بیست و از زنگ و زنگ کوس دو نوبت پا بیابان قدم

در جهان سوی جنون از دست جز داغ کیست تا دستبرد گردون دودکان شعله تواند

گشود و در شبستان سودکلی امکان غیر آبله‌ست تا فانوس خانهٔ مجمر

تواند شود و اگر عقل سررشته تدبیر گم کند دود سودا آهنگ شعله دنیا رسانیم اما

و اگر هوش دامن آن طرف برچیند از تسلی شیخ جنون چین کونه هر سیاه دل

تعالی الله چه طوفان بهار است ‖ که چون گل شش جهت گل در کنار است

اگر خاک است جوش لاله سوداست ‖ و اگر آب است موج جوش سوداست

به رنگ دل چو مجنون خفته بیدار ‖ لب و خنده گل گشته سرشار

جهان چاک گریبان چاک ‖ سحر جوش شد از دامان افلاک

بهر سو چیده و اکرد آغوش ‖ جهان در جیب مجنون می‌زند جوش

در و دشت از هجوم رنگ تا غیب ‖ چو گل یکسر جنون تردامنی جیب

طراوت بسکه شوخی کرد بنیاد ‖ فلک کشتی به طوفان هوا داد

ز گل هر چمن شد آنقدر تنگ ‖ که چون بو از دل گل سیل رنگ

به جوش نغمه دارد موج سرکش ‖ کف آورد از رنگ گل چون موج آتش

جنون ما نمودار از خراش سینه می‌باشد   سویدا دستگاه ابر ادراک

خروشی گر ز دل بیرون نشاند   زکوه رنگ دلها در سر مخواند

سر از زادن مجنون کشیدند   شفق‌ها شعله را افلاک بردند

کسی کاید به رنگ غافل   خم شیشه نشین دست بر دل

دو عالم نشه از رنگ جنون چید   شکفتنها به مژگان بستن چید

ز رنگ ناحیه مژگان انقدر نیست   جنون رنگ باران را خبر نیست

نبسته بکر [illegible] افلاک   سحر گردیده چین در این خاک

رعظ سوت انقدر سنبله کلک   که بوی مشک [illegible] ریشه گل

بوصف این بها رنگ و بوی نیست   نفس چون [illegible] رشته شمع طراز

قلم را حرف رنگش در نگارد   رقم جوش [illegible] وسر دارد

بهار آیینه آینه پرداز   مگر بر کسوت کیفیت ناز

ز رنگ [illegible] حسن کم‌عذارست   زهر کیفیتی آیینه دارست

همه حسن است از حیرت خبر گیر   نگه مجنون کن و آیینه بگیر

بچشمی وا کرده چو مژگان　　باین رنگست عمری از رفتن

که بار زیستن بی شوق فزودن　　غبار آئینه زنگی زدودن

درین حیرت سرا دارد مهیا　　نگه از جلوه سامان تماشا

متاع حسن یکسر بی سبب عشق است　　همان آئینه نقش بی عشق است

اگر پروانه داغ چیده باشد　　چراغش پرتو بخشیده باشد

اگر طوطی ز قمری سر برآرد　　ز شمع سر فرود حلقه دارد

نوای نی ز منقار بلبل　　صدای خنده از تار رگ گل

نفس وزدیده وارد شوق بیدم　　ز بوی گل کمی در چشم شبنم

سحر را از هجوم شوق بیتاب　　نفس در رنگ شبنم می‌شود آب

هوا هم تا بگلشن راه دارد　　ز شوق در شکست شبنم هم آه دارد

ز بس [illegible] ای عیش [illegible]　　چو شمع از فنا با گلک [illegible]

زبان خویش عیش [illegible]　　چو گل [illegible] جام [illegible]

درین گلشن بهم با آرزو نیست　　[illegible] الفت [illegible]

همه گرد وحشت زینی سر آرد | ز الفت رشته شیرازه دلها
کن بید زنگ و بو هم بال بلبل | بیا کز رشته آتش شود رگ گل
ز رافت نیست شوخی رنگ در پوست | تمنا جز فضول آرزو نیست
نگه باید ز خود تماشا آفرینست | مژه باید گشودن جلوه زینست
چمن زادان همه حیران خویشند | حباب جلوه طوفان خویشند
بعشق قامت خود سرو آزاد | ندارد از بهار رنگ و بو یاد
ز بس رعنایی خود کرده مستش | ز خود در رادن ماریست در دستش
باجرام هوای دیدن خویش | ز مژگان چشم نرگس یکقدم پیش
نزاکت مدار خیال خود برون جست | هجوم حیرتست آئینه در دست
بدام خویش پیچیده است سنبل | همان در دامن خود غنچه گل
ز شاخ برگ هر گلبن کمر پیش | حمایلها بسته در کار خویش
تأمل کن ز گل فهمیدنی هست | که با هر برگ دست و دامنی هست
ز شبنم غنچه بیجه دارد آواز | که تا غفلت نوایان جنون ساز

[illegible]

چه بند گوش خود را تنگ داریم — بگلبانگ غیرت آهنگ داریم
بضبط راز افسون زند جوش — زبان در بسته مژگان غلط کن خموش
چه باشد گوش سعی فهم دارد — مبادا آنقدر کو در بست آرد
بخود از خویش مند همت که بس کن — خود دیوانه ضبط نفس کن
بگویی خود نمود از صد رنگ — که شوخی برق ناز نیست جهان تنگ
بضبط خود سعی دارد آغوش — همم در پی خود غنچه از هوش گل
اگر از آب موج خویش رفته است — بطوفان خرام خویش رفته است
غرض رنگ جنون آهنگ خویش است — دل هر ذره در آغوش رنگ خویش است
درین فصل که دستی تنگ — که پیوسته جنون در کسوت رنگ
دریا دارد غنچه جنون کن — بجیب خویش طوفان جنون کن
برنگ گل ز غوغای قبا گیر — ز جیب پاره دامان هوا گیر
چه لازم مانع دیوانگی نیز بودن — دو رو زینت میان دیوانه بودن
چو گل تا بگذری از جامه بیرون است — دلی چون غنچه با پیراهن اندر است

بفکر فغان پرداختن چند — متاع ظن و وهم نا باختن چند

چو بوی گل بپرواز جنون کن — بخود تا وارسی از خود برون آی

که بیکار و دوری باغ جنون خوش — بهار از صبح شبنم خانه بر دوش

عروس لاله در زیر [illegible] غزال — چو شبنم بر نگاه گرم [illegible]

[illegible] روز در راه جنون است — [illegible] عشرت برون است

بهر [illegible] [illegible] قدم سر — [illegible] [illegible] زنجیر

بفرق ابر چتر از دود سودا — [illegible] بوی گل زنجیر در پاست

[illegible] کلاه [illegible] [illegible] دست — متاع [illegible] دست لاله داغ [illegible]

[illegible] اندیشه [illegible] [illegible] — [illegible] ترا [illegible] [illegible]

بهر رنگ [illegible] بهار [illegible] — جنون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] زنجیر در پا

[illegible] زنجیر آگاه — که در آهنگ [illegible] خود [illegible]

[illegible] آهنگ [illegible] جنون [illegible] — بزنجیر [illegible] [illegible]

[illegible]

ز شوخی سر زلفها نه جنونست | خیال از هم نسخ و بند فسونست
نفس زنجیر و با آواز زنجیر | تحیر نغمه‌ایم از ساز زنجیر
رم زنجیرها از ناله پیشست | سپند از شعله آواز پیشست
تو خواهی بند زلف خواه خاک زنجیر | صدای محو زنجیر است اکسیر
ز زنجیر صدایی دام گردید | خیالی از تعلق نام گردید
تعلق جز فسون وهم نیست | جنون فرصت پیدا و گرنیست
همه فرصت نگر و دام تعلق | همه با وهم هستی دام تعلق
تعلق محض نقش وهمی است | ز زنجیر اعتبار شوخی فرصت
جهان از این سوز دارد بیقرار | الفت از زنجیر معمور

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

موج واقف نیست ما بنده و فرد دهقان از محیط خبر ندارند تا محو گریبان ابتدا است

دست الفت می‌برد و ناتوانی خویش هزار بیگانه در خیال می‌پرورد

تو گر خود را نشناسی عالم غیر دیده‌ای خود به آئینه دار که محو دید است

چه بلندم ما بلند و پر گردیدن تو خود اینجا باید فهمید معتقد است

کمالی بردن گویا معتقد اعتبار خود که بر این جنس ...

نبودی معتقد ما که غذای جمیع امکان که اوقات ... خود است

دکان صبح چیدن جنس خجالت به نظر دارد نفس چند فروشی افتاد آتش ...

بشارت فرصت و الف رفع ذوق هرزه دار با این همه حسرت ...

بحق تسلیم شو تا وا رهی از این و آن ... بدریا قطره چون گم گشت دریا شد

سر یک عالم ذره دیده چون گرد باد به هوای سودا ... معلوم

فطرت به جاهش گردن ... تمام ... خیال ... فلک ... است

به هوا افراخت ... سطح ارض عرق جبهه ... می‌اندازد

... غوطه ... می‌دارد ...

آزادی

و اندیشه‌ای همه پرکار در شکستن [illegible] یک دندانه [illegible] عبارت [illegible]

تعبیر معنی است طومار مشتمل خطوط چندین سیاهیست لیکن هر سطر

تعبیر آب حیات تازگی ذوق تحقیقش از طوفان کمالات بر آید

[illegible] نوروزی [illegible] در انجمن گفتن صد نسخه تازه [illegible] قلم گفتن جواب [illegible] اوصاف

[illegible] دشوار است یک حرف نقد فهم [illegible] گفتن تا چه [illegible] از شوق [illegible]

[illegible] آنکه هر کلمه‌اش [illegible] و [illegible] حیرت [illegible] آینه [illegible] بیش [illegible] است

[illegible] لطیف [illegible] و صور

[illegible] رنگ آمیزیها [illegible] این بهار [illegible] دیده [illegible] قدم [illegible]

[illegible] در صورت [illegible] توجه [illegible] آینه بینش [illegible]

تمثال یقین [illegible] عالم معانی است و شمع دانش [illegible] اندیشه [illegible]

[illegible] و [illegible] زان افلاک [illegible] و بلندی [illegible] از [illegible]

و [illegible] طبیعت [illegible] فرق امتیاز در غبار [illegible]

هر جا [illegible] کمال [illegible] معنوی [illegible] تصور [illegible]

بیچون هر فردی از افراد دیوان موزون آئینه دار معنی تجلی است و جزئی
از اجزای نسخهٔ ظهور شیرازهٔ مجموعهٔ تفکری [illegible] وهمی که خیالش [illegible]
می‌بندد اجرام یقین با هوس می‌بندد با این همه چون فهم و ذکر [illegible] هر
یو جبت طلسمی که نفس می‌بندد کیفیت و کوی ارواح و مثال [illegible] اعتبار [illegible]
جسمانی اظهار و کردار به عالم اجسام [illegible] مثال و ارواح معانی جسم را [illegible]
از آثار [illegible] در حقیقت روح مخفی [illegible] است چون کیفیت که [illegible] در [illegible]
و روح را بعد از [illegible] ظهور در اجزای جسم منزوی [illegible] صورت خیال
در دل ما صور بعضی جلوه نماید معنی هیولی موهوم و تا هیولی [illegible]
عبارت از مفهوم هیولی را در جهان صور باطن اشکال بود است و صورت را
در مرتبهٔ هیولی معانی [illegible] کیفیت گوهر [illegible] اگر هیولی [illegible] صورت استغفی
صور از کی [illegible] شد و اگر صورت از لباس قدرت عاریت هیولی را اگر [illegible] شد
[illegible] هر چند خاک [illegible] هیولای ظلمت [illegible] هیولای خاک [illegible]
صفای آینه ما [illegible] اسم کدورت که [illegible] چون [illegible]

عرض ذریت زنگار رو در رسید آینه را بشکن همان زشت اگر شد خورشید

اگر چه بشب نیستک باب مییے نشد روزنا به دیده که باوج سماک رسید یک رشته بود تاو

عقد رو بر خلق پیچ و تاب توهم هلاک رشید بر رشید هست که نقطه بر تخم

عقد بست وار بخطوط ریشها آتش رشت و تار رهروی رشته چون رشته تسبیح بعقد

تخم مزین تخم را ریشه یک نسبت که هر وجود مثال در ریشه را باطل تخم پیچ و تا

رشته نمود و هم و خیال کلها چه رنگ بود و در بهارستان عدم توهم زیست

در رشت بو با چه رنگ در خیال آبا در طبع هوا پرورد آینها در مقام لطافت

هوا و آتش مینا رود هوا در حالت کثافت سر از آینه آب بر آورد در عبا

هوا آب را حکم سور کفش و در لطافت آب هوا را علم مشهود افراختن

آنکه تا کی در آب غوطه باید خورد تا بهوای حباب اوزان هوست دامن گرد

بهوا طیران باید نمود تا بار موج در آب توان شکست هرکس کمال

درسیه دارد مشکل که بر جیب خیال سر برآرد لذا فلک شد به نباتها بلند بست

که دور آب سبز را داده اگر تنقیه را رشته سر تا ح مژگان افتاب چشم

دل از تماشای شبستان روز بر این گلها شب از آغوش قربان پرورده

خوابیده مطلع حسن از نسخه‌ات هم گلها سپیده در عروسک دیده شمع [illegible]

در بیابان سحر جوهری در حیرت آیینه منقش عنایت [illegible] داری افسانه روزگار

[illegible] نمی‌شد دو جهان صبح [illegible] شفق طره شام [illegible] شکن سیم [illegible] خندد

[illegible] خیال ادراک تقدیم روز بر شب خود [illegible] حیرت [illegible] آموزد

و عقاید بیان تا غیب از روز عیار شمع [illegible] افزود تا [illegible]

وادی تا [illegible] با انگه [illegible] منزل منتهی [illegible] در وصول تحصیل مقام

نقش کمراهی [illegible] مرتبه [illegible] هر چند کند قدرت [illegible]

در اوج یقین این [illegible] اعتراف کوتاهی [illegible] در [illegible]

با خود [illegible] تا رسید [illegible] مشکل [illegible]

باشد کسی [illegible] ثابت [illegible]

که [illegible] تا رسید تا راه شمع [illegible]

اینکه [illegible] که [illegible]

[illegible]

رفته بوقت رجوع ناکجا رسد. آینه را لقمه حیرت و تماشا عبرت سوت از تجلی‌ها

خون پشت که پنبه بکار رسد. تا گرد باد من بهم رسد تفرقات جدال کجا نه ذره

رسید ناکجا رسد. اینها ظاهر و باطن چون نور و آفتاب آینه‌ها را اندود لفظ

بعضی چون ترکی را لب بالا است از نسبت و … نقش گم شد که بعضی نمود و بعضی

… هر یک لفظ … موج گوهر از یک … نداند دم

همچنین هر کس چون خود را … معنی سر اول و آخر این رشته چون

تار الفت یکتا است … هذا این راه چون گوهر یک … ولادت

خود … جمعیت … که چون زبان لال کلام الفاظ … که

از … حباب … قوت این مقدمات در شعوری انقلاب است و … هیچ زجا

دو عالم … از این توهم … نفس پیچ و تاب … چشم گشوده … نیابد

و اگر اندیشه … شعور … پرداختن سیاح … دیدار وصول راه … که

دایره … بود … خواص … تفکر … جمعیت … تا …

در سودن بسیطها محیط … وجود کردن چون عالم آب … که

در تماشای [illegible] بهار اندیشه با چه لامکان پرواز چون کف [illegible]

مجنون [illegible] بی دلی دارد از عجز پرواز آینه شبنم [illegible]

بوی حسرت [illegible] سعی [illegible] محال [illegible]

[illegible] تعزیه خواست [illegible] اضطراب [illegible]

هر کجا رنگ [illegible] پنهان کرده در آینه تحیر [illegible] از لذت بو رنگی [illegible]

حیرت ندیده مگر در دیده آفتاب پنهان کرده نسخه اندیشه از حیرت

رقم تو [illegible] با هر ذره [illegible] [illegible]

ما درس [illegible] مشق الف [illegible] دست [illegible]

پا اختیار [illegible] در آب افتاده را [illegible] دست از [illegible] نشستن [illegible]

[illegible] از دو [illegible] داغ [illegible]

جهان [illegible] از عالم [illegible] جان [illegible]

روز [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] تا غفلت [illegible]

بگو

صحبت برآید و فرمود مبارک است لیکن شرط آنکه از صحبت خود نیز اجتناب نماید

یعنی از پیشکش اعتقاد طبیعت برآید زیرا که منبع تکلفات تویی و تو

تا خلوت هزار انجمن در کنار است و هزار بزم [illegible] و دف و چنگ آینه دار پرستش

تعلق بیش و کم نتوان گسیخت مگر به تعلق خیال آزادی که همه التعلق حجاب

و التعویق [illegible] و آن مجموعه نمیتوان نمود مگر تصنع به التعین و [illegible]

بر آن [illegible] تحقیق [illegible] نگذارد و تا آنجا که مرغ غفلت نشود یعنی

در بزم هم خلوت نشود تا گرفتار هیچ [illegible] عالم [illegible] کثرت و تکلف

و [illegible] نشود عالم [illegible] جلوه اضداد است و تماشا خانه

[illegible] [illegible] ممکن [illegible] وصول جمعیت معنی

[illegible] فایده [illegible] خود [illegible]

[illegible] راحت [illegible] توان [illegible]

با عالم صحبت باید داشتن تا قدر تنهایی توان فهمید که تجربه سود و زیان

[illegible] اختیار [illegible] عرض [illegible] جهالت [illegible]

دور ما بالتزام احدیت اثبات نمودن دلیل فطرت سهل هرگاه الصحبت

مخالفت تنبیه نمودند الوهیت جمعیت تنهایی بر روی کس نگشودند هرگاه

خارجی و بیراه نرفت خرند از زحمتهای بی ربط کس نماندند که صحبت بهار

نیرنگی قواید آیینه است اما خلاصه مجمع قدر از فرو ادوست   عکس آکر

کثرت عالم وحدت نشد رنگ تمکین سلامت در غبار رفتنست تا به هیچ

نرنج شوان محرم رحمت شدن طینت جای پیکر قدر بردن صحبت   قطره از

تشویش موج آخر نهان شد در صدف گوشه گیریهای خلوت از انفعال

صحبت چون نمکیک بمد دیده عرض خوب و زشت تا شود یکی

که جمعیت موضع حیرت است عالم جمع از تماشای پاچهای پوشیده در فرش

زمین ادا معلوم میگردد که صحبت عبث است   مطلع گلگل ایبار منظور

ابرار میکا مکسار کینه طبیعت سعادت از نیاز و اوقات گاه معروف ضعیف است

فقر اد است و در اجرای کرد اول احوال این حالت است و در مقبول الملک هستی

صحبت واجب بقیه فرد و نمی گذشت مهلکم حسن و عشق نقد را آشنا کند

زمم

در تحقیق قصور نموده بدادایی شرایط التفات مبالغه نامیتوان دورنگی

این شفقت بقدر وسع دریغ نفرموده دران صحبت موزونان شعر

چند مضمون بانتقال بهم بسته بودند ازین لوحه بعبارت الفاظ

مضامین سلف بسلک نظم کشیده معنی [illegible] بنظم [illegible] الفاظ و شان معنی

بیگانه نبوده و تتبع دیگران بطبع تا متعلق از صنعت زادان خامه

سعی خویش ابکار با پایه نظم ماشیا از نظیر رسانده و چند مقام [illegible] عرف

عرشیه [illegible] تهنیت [illegible] که بر آن هم قافیه حدوث آوردن [illegible]

کهان صحبت محذوف هم کفه رسالت لم فهمیده تقدیم انداز معانی

با این دستگاه [illegible] سلیقه [illegible] نمودن ادبار صاحب نظر

و حضور [illegible] قبول نمودن تنزل مرتبه همت [illegible]

در تفتیش [illegible] اعتبار [illegible] از اوضاع شان [illegible]

او [illegible] حضرت اصیل [illegible]

بار [illegible] عشق پرواز [illegible] جا [illegible]

به جبر گرد مستغنا • یکی دو الفاظ مستعار بیش نتوان برد تا معنی بیگانگی
گر بود غرض کمال آینه در برداشتن از همه هم میتواند جوش زد اسکندری
از ره تقلید نتوان صاحب معنی شدن ژاله بیش یک دو دم زخود نجوشد گوهری
زنده معنی بقدر حسن عرد است و لبس گر نه بندد آنکه ازو نمی آید بدست
واساز خود طرح غزلها در انداختند و بتغییر بوج مغزی کوس مباهات می نواختند
فقیر را پیش از آنکه سا تحسین ممنون سماع شعر مودند و بسا لغز آفرین زمزمه تعریف
طلب مرنمودند بحکم ضرورت واه داد آن مصدع نفس میکرد
میخندید چون عنوان وضع سه دلیل با دعوی شاعری نسبتی ندارد آینه لعل
با قیاس تمثالهای هوس بمکر دیده و دیده ماغیبهای ذوق وارستگی قید مصطلحات
شان نمی پسندید با همه کمالها بعروج یقین رسانیده بودند که بیدل را از خلوت فقها
آن قدر بعد مکانی نیست که بوسیله نسبت با میرزا عرق کشناسی تواند جستن با بعضی
جبهه فکرت کرد انفعال نامناسبتی تواند شستن اگر نه ای از فحول ادا نابیشان
کستنبا طاین گمان میکرد و از نغمهای خود استدعای ایشان را بابهام این ضمائر مراد

معانی از عشق تو محرم کار شوند چون ما بیچارگی تو نگونسار شوند نه لفظ

را از نسخه صنعت بیدست معنی گردند اگر خبردار شوند جمعی که در این

زمانه سخن [illegible] از نسخه لغات گلستان نگاشته اند ضبط لغت کرده بعنت

[illegible] تا در پای گنجینه معانی آن انجمن آمد روزی مجلس لطف و [illegible]

در [illegible] ترتیب کرده [illegible] شاخ و برگ [illegible]

نسخه ای به طرح نهال و در بستان [illegible] و نقاش چمن را [illegible]

معنی بها [illegible] و کلمات [illegible] کشیده بود و دماغ [illegible]

رسانیده کیفیت [illegible] داشت و [illegible]

تصور مضامین تازه [illegible] روانی طبع آب [illegible]

از تازه [illegible] و [illegible] امواج به جمیع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کند تا بتوان توضیحات مضمون همت را بر عبارت رنگینی نیازمند غرفه طالب

لها بر شدن در شنائی تر شدن را با نظم لاله رنگ کند چه باغ نسرین زلف حور و زلال

کوکوی قمری از گلشن عبارت تا کی قافیه سازد بیتی جد جدا از بسط

معانی بهر عقد لآلی احیا بنیان غزل گسستن تا ماند بکف از بهر تحصیل قطعه

و در وقت خیال در بهر خیال ای رکسیدنی معرفت نمر سر سبزه زبان که

هر کس لب تحقیقات معانی بود کلک آیینه وضع معانی بهانه شنیدم از عبد مقامات

بالا حیثیت جلوه طبیعت سیم عبارت از رنگینی اعتدال دارد منبع نظم زینت

چمنستان را بتوضیحات معنی تربیت شریفت نیسان هوا را فراخی

محتاج سیر باغ کرده در رعنا آغوش گل به آیات معمول کسی زیبا ماند

چند که آرمیدگیهای طبع هوا آیینه جهات از رنگینی اخلاق و حسن رعنایان گلشن

تا رنگ این مقام جلوه شناخت هیچ جمع حضور بود اینک معنی در طلوع و دم

بهانه انداز اگر بیدماده عبارت نظم زینت که بوی خوش آید هر چه دارد

تا ملک باغ سپید بسیار در گلشن عیب و امن ترین جنگ ها هر چند در زرده

خیال بعطار ایکه فیض بی علی انیست الانه فی التحقیق مقام طبیعت آن نبوت معرفی
دور تهای رسانی در آنکه لتر بنی اتحاد قانون شوقی شد اغسر دیگر پسندید
دعوت لوازم بساز بیان لب فاتد فلک جنود محمد زبان معنی کیفیت
یک نشر زمک گردش برق جنون بود آنکه رجوع آید میشود دریچه بی طالب
گمند شبهه که عرض بی کرامت حرف گشاده دهستان میشود در آنچه موقف از تمام تر ازان
محروم است و لیس چون آنکه بایدر تحقیق نام نفع میشود پس لازم آنکه آید اینها هر آن
عبارات این کتب رسانیده بسیاری خفته است که حاضر معدل منزل آرمیده بود و قیامتی آنکه تربیت
درون ان دماغ سودا میسوزند رونق دین چراغ از خلوت باطن رسیده از جمیع ایام
عالم معنی نیست که معنی طرازان را معنی بوجه نو انداز کرده اند بازار این معنی
چند انسوت قدرت بازیب نیداکر توجه طبیعت اندیکه میر از انفعی ایراد
لذت بخش ایام عیادت الوار ماهیان ساخت باریک بیرون صورت جاکه چشم
بی بصیرتان از آن دو لیسه اعتبارش موسوم کرده اند سرمه اعتبار نیز یافت
پرلیشان رخشت که مهر یار تمایش زند و مرکز ان بر خاست بیحد آمد جنون و معنی

که پرده آغوش عیش است چون آینه پر از جمال و نزاکت   حسن اگر موج زند لبریز قدر تنگ

جوی ایمان گو شوق اگر آلوده سود زاین همه تو رونق برخاست   کسی که [illegible] نشان

قماری که [illegible] خیال نقش و تصویر [illegible] شد صفو اندیشه آینه حسن [illegible]

پرداخته [illegible] صورت تحریر کردن او از دست رشته تامل [illegible]

[illegible] زلف مسلسل ساخته [illegible] چشم سیاه [illegible] چون [illegible]

و هر قدر نقش [illegible] کار [illegible] حاصل [illegible] از [illegible] هست سود از

خط [illegible] از دست و هر کس با رشته نقش [illegible] دارد [illegible] دام [illegible]

[illegible] از او در [illegible] بنیاد [illegible] معروف [illegible] حرمین جمعیت [illegible]

[illegible] در رفته وضع [illegible] آینه [illegible] دل کنند [illegible]

[illegible] کلمات [illegible]   این [illegible] که دارد

این [illegible] که دارد   تا چشم [illegible] در [illegible] دیده

[illegible] که دارد   [illegible] عیسیست   یارب [illegible]

جولان که دارد   چشم [illegible] چون حلقه دام از صید [illegible] حالیست [illegible]

فدا شده و دیده گریه چون گرداب در عبرت گشاده دشت منبع [illegible] جواهر سرشک

بیخود اند یعنی چون فلکهای بلند عنان خود دارند سکینه و چه وضعهای همواره

پاس [illegible] بر آب بیخته اگر [illegible] بهر [illegible] زبان [illegible]

از [illegible] خیالات دارد [illegible] موج کلمه [illegible] لطف [illegible] طرف [illegible] رنگ

[illegible] لطف [illegible] خوابیده [illegible] اطلس [illegible] و [illegible] کیفیت

بار [illegible] در [illegible] زخم سینه [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

اندیشه [illegible] داغ دلها [illegible] اند و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] چون رقص شرار [illegible]

رفع [illegible] اعتدال [illegible] و [illegible] کیفیت [illegible]

[illegible] از طبیعت خاک [illegible] کشیده و [illegible] هوا [illegible] هر [illegible]

[illegible] پرده [illegible] زوال [illegible] صدا [illegible]

حسرت و ماندگان مرکز [illegible] از زمین تا آسمان [illegible] ریخته

با [illegible] زیر [illegible] همه [illegible] دنیا [illegible]

دیده داغ غربت از لطف خیزیهای برق آهنگیش گردی تا حسد در چشم تر بار نخیزد
نقابهای آینه صبح در عرض جوهرش میگذارد و تمکین آب گوهرهای عرق فشانی
با این گرد خشکی بسیار از شگفتگیهای در آتش مشت سپندهای سرمد لولیست
اعجازهای دیدنیهای غبار تپش جوش عشق است عشرت اینجا همه غبار پروازست
رقص این سپند چون دل عشاق هموار نعلهای آتش است که بی رنگ شکست
در دیدن این چشمها چون بال بسمل عرق تخته تعلیم آشیان است که بیابها
که بدر چشم در هوای گدر چو دود و این همه سپند از چه آتش گرم میدود
اگر جوش دلست این همه دامن بار شد و اگر بسمل تپیدن آشیان بسمل
نمی باشد اگر دریاست دریا از کجا دارد و فلک بازی و اگرست دل
نمی باشد جنون انداز شیشه بها تحیر و قفس پرها گرنه خویش را کم گرفت
نقطه‌ها سیاه نمی باشد آتش گردیده در معنی مثالش چون پرواز جوهر فروش
ساغرها العطش با پر پرواز رنگش لبریز صندلهای خاموشی از جنون پروازست
صبح بهارش خواب آسایش زمین را پهلوی تا شکر دل افسون و در طوفان

عروج اندازش کف دریای قدرت را دامن بگردون [illegible] منزل با جود

بالتوانی تا رخود چند زمین را الذهاب برداشته رفت و با کمال [illegible] نادیک

ارزوان رحیندهای بر آسمان کنار شته گشاد فت اجزای ارض را گو

دامن از فرش گوهر اجرام سماوی است نه راست امکان او را بکند خورشید

کمندش [illegible] پای صاف قلعه خاک است به بلندیهای آن رسید

با دربینای افلاک جمیع [illegible] تسبیح کنید قیامت [illegible] این

فیض جولان که میسر شد [illegible] آسمان این گرداب [illegible]

چمن جولیدن اطوران آمد با جلوه [illegible] بهار آمد که [illegible] و بازی [illegible]

خط حیرت سواد [illegible] گردون کند [illegible] کار کیفیت رو [illegible] جوار [illegible]

رفعت سپهر [illegible] شکوه غبارش عزت اکلیل [illegible]

مال خورده اوج اعتبارش [illegible] منزه [illegible] همت [illegible]

[illegible] کلفت خانمان [illegible] الفت [illegible] گردش را آینه داری [illegible]

روهای چشم باید چید [illegible] غبارش را چون هوا باد [illegible]

نقش میتوان بجنید در وادی مقصد سراغ و دلیل قسیا گم کرده راه اش و در تجسس

حیا پرداز بی و کس ادب هرزه لکفانان گنجینه اسرار خاک راه با تعلیل

طلسم آینه احوال و رمز رحمت فردیت فضولان افسون پرده داریش

هوش محیط و رسید کلاه ان عالم تا کی ساپه اقبال همای بوستان گوچه

زنقطه اجابت قرین دست دعا   حیره چشم بزم محبت از افسون چشمه

نکته چمن و رنگ طلعت راهبری در بهار جست و جو کلک ریان زنگ مراد

در جهان انتظار آغوش لب ... جوهر آینه فتح از روی سعی ...

بیکسان را سایه رحمت شهیدان را کفن شعله آواز بلبل ... مهتاب

پرداز ... فرده ایر ... و شوخیهای رنگ گل نا ... شکستگی

دلبستی ناتوانی دست ناتوان تحیری که ... جنبش ... هوا ...

کمند او ست و تنگ شکر لب ... که ... نقش پای

بلند او ... عروج ... هلال و ... دار

انداز وحشت سرمه چشم غزالان صفای آینه ... این سرمه زنگ

تمیز دیده از دوست جدا کرده آگاه از خویش تا این غبار تیره نشاید بی وجود
در رقص حیرت از موج گلها هوا گیرد نشود چو جوهر آئینه صفا کرده جلوه
بخشش نگهی که همه زند جرعه سواد عالم بینش درتیا کرد کلک فشانی کرکش به نقاش
گردش نگاه تیج از برای دش روزنه گیرد هوا از آن رنگ صبح را از آن آئینه صفا
شوخ مزاج از دست وصبح را در شیشه هوا حلقه کرده از صنایع طبع بقا را روشن
او اگر نقاش فریب شد چون خورشید تواند پوشید داری در درع حجاب گوشد
بلکه پرده حالت بیتوان رسید صورت آنی هم هر چه خواهد از آئینه معنی در کش
و معنی سرایع هر که هست لذت کلک این لفظ نقش میرود لوح حسن را بر رنگ خط
یک قلم شوق بینائی آئینه عشق را حوال داغ تکیه دست جهت پرده رکوع تا شود
جعد بر تار و برگ شهپرش صد سر و گردن نالد و با حلق آرمید و صنعان
فردوس الیشان توام نقش بر یک عریان تمثال عالم قفا گشت از خلق کیفیت
... شد حالا لباس فقر را دست حمایت قوم بی مجنون را نسبت
... بلند خیمه لیلا رسیده و رباغ خاک ریت را نگر دامن

بجوش قسمت ما ز نالیدن · این موج بر هوا زده عرض سپاه کیست

این رنگ چیست از چمنستان راه کیست عالم بزیر بال طپیدن گرفته است

این رم ز شیشه شوخی آواز آه کیست هر سو نظر کنی کلاه رنگ شکسته اند

تا نقش سایه پرورش فرق کلاه کیست در دادگاه عرض آفتاب تیغ

حیرت نفس بیا بر پر آینه محو حیرت نقاب سیه رنگ و دور سر میرد ز جوش آه

برگ آن اضطراب رها صدای درس خود شکست ناله ها ز جوش آه

جوش وحشی بدام افتاده سودای از خود میدان فرو شکسته برواز

خسته کبوتری در کمند خفته اضطراب خود طپیدن دیوار شیشه جام

شکسته دامن یک عالم سر از پرده میروان نشسته زین تماشا نه هوا

موج گوهر میشود شش جهت آینه در جوش سحر میشود انگه درود

شبنم عرق شرم بود آفتاب حیرت این که در اشیا شکر میشود این ها

که در عالم پرواز یقین همچو غنچه همه را در ته پر میشود

عزه واکرد ان نیست برق اثبت ای جلوه نظر میشود

ای درد

[illegible] و شرار [illegible] شرار که نخندد چو ریگ وحشت از آب امواج چون [illegible]

کاهدان آفاق بهای چه قدر بار رابطهٔ جمعیت گسیخته است تا ایم پرواز کرد

نقوش انگیخته و صفحهٔ آئینه بنای حیرت به کلام شکسته همت تمثال این جوهر

بر برد انعکاس لیکن سواد ادراک کام هست با مال [illegible] رقم و کس و بعضی موهوم ظهور [illegible]

این نقطه ظاهر است [illegible] لفظ تکلم حیرت نقطه ره افشانی هر ذره آئینه بهار

چون آب روان زلال صفا جوش تعین چون نور دیدهٔ آئینه کنافتی [illegible]

قسمت نقطه ره گشته اند در [illegible] تسبیح سر منزل در ضیا فتح [illegible]

که مقام قیام مصلای طاعتش را با سقف گردون همدوشی است [illegible]

ما هم که نیش ز قعود جبهه اش را با بحور سجده هم آغوشی قیام [illegible]

است [illegible] و قعود آئینه لب [illegible] ارکان [illegible]

جبلت [illegible] اعتبار رود [illegible] نسیم چون سایه [illegible] خاک [illegible]

تا [illegible] سر منزل [illegible] ز [illegible] این غبار کلاه خود وا ماند کار است [illegible]

و [illegible] خود [illegible] که [illegible] آن سو [illegible] فکر [illegible] گشت

جز نگارش نبوده نیست بهر راحت چند [illegible] رفعت کشیده [illegible]
آماده هست اینجا خاک هم آسوده نیست که کشمیر [illegible]
تا آسمان پیوسته و با اعتدال هوای گردش رنگ شیشه بزم [illegible]
شکسته بکرم آغوش اندر طلاطم برودت مزاج هوا از سمور [illegible]
و به [illegible] رفتن ملاحت در [illegible] خاک را فرش [illegible]
نبات ارغوان نقش [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] از لحاف [illegible] پوشیدن که شدن [illegible]
[illegible] دکان [illegible] تماشا [illegible] نظاره از حیرت نقشبندان [illegible]
خورشید [illegible] از جنس [illegible]
چون موج دریا خیال یکقلم جوهر آینه هموار و با کمال [illegible]
[illegible] را اندیشه [illegible] آسوده رقابت [illegible]
[illegible] گوهر [illegible] از بار دعوی [illegible]
نتیجه [illegible]

[illegible]

و پیشگفته وسعت آرایش با تنگنای ضبط خود پرداختن زنده دله از واز

وضع این غبار عجب نیرنگ است در سراهن دیده هر نقش و هماتمیان قطره

مرده را خاک تا کسی ربست معذور نیست از تنزیه این کیفیت نقطه اسم دبستان معانی

خوانده است و از مسطر لوح صورت این نسخه ورق در شیشهای طبع گردانیده

یعنی چه چند خاک نشسته تا هر غبار آینه کس مینا و ارگان همه بر باد بر زمین گرد

بر دامن دنیا مینشین اگر به نیت فتح غبار رنگین چه بالیست عجب غفلت ز دولت آن نقشه

آبرو خود در پی غیر از رنگ اعتبار دهماند بر داغ جگر آرد روانان اعتبار نشستن

رسیدن گرد فلک گرد خاک نشین چو سنگ چند کلال جز پا بدست نبودن

سیاه گو برنگ شده و بر رخ بهار نشین تمام خانه چشم است این تماشاگاه

بهر کجا نشینی تکلف و دار نشین جهان صفاکده گشت از گرد خود رسته

وگر به غیر خود چه در دل غبار نشین کم از غبار نه ای بخود نشستن مشتاق

ز خود بر آ بسر و چشم روزگار نشین الهی صد هزار غبار این معالم است

ارتفاع یافت سعی تا مدارک دو مقدمه سخن و انکشافت برف نیاز انعکاس نیک آینه

خیال می‌رسید و فراهم آوردن اسباب جز رسیدن لب‌ها دهن نبود

پیش چشم جلوه فرما شد بچندین اقتدار شوخی کردن یار را همزبان

عالم اهل صفا مجموع اسرار بود تا جلوه حسن ازل منظور نظر گردید کار نگاه ز آنکه در

اندیشه عرض تماشا و نقش رنگ‌ها ریخته دست از دل غبار گرد و

نظم تو رنگ طبع از دو بیتش شوق کرد آنکه تا این جلوه‌ها شد اشعار عالم

سواد علم هم با شوخی رنگ نیست بی‌بهره نمی‌ماند نقش نگاه ...

ذره‌ها از پیدایی خورشید اثبات کرده‌اند سحر ... چراغان ...

شرار ... عالم آیینه بود که گردید خیال آشفتگی دیده غفلت کشاد هر چند گردید

دوستان را خوابی ... هیچ گردد هرکه آن پرورد ... حاصل ...

کور در دیده کار این غبار چند گرداند ... چشم ...

که عالم چهار عنصر از آیینه قدرت تماشای فطرت است هر غباری ...

... وقار در تماشا ... که عبارت از عبارات جهان ...

بزرگی‌ها بنیاد ... از زمین تا کوه و ... از فلک تا اوج عرش انتها ...

انتها ...

از تشنه دیست بعضا دیست اهتزاز   سوزش آواز عشق ایجاد

سخنیست یعنی انکه رشته های ربط [illegible] باحضرات [illegible]

خموشیست یعنی خلوت کمال بیچون و چرایست چون طبایع را در احتراز است

رفت [illegible] و رغبت بوضع جمعیت اختیاریست لهذا و سخنان [illegible]

[illegible] وقار و خفت در میان [illegible]

خموشیست از قدر دانیها جمعیت بالغ رتبت و شکوه [illegible]

[illegible] امواج این محیط [illegible]

بهار غنچگی رنگ شکست [illegible]   [illegible]

ظاهر چند [illegible] باطن [illegible]   گوهر در دهان [illegible]

[illegible] ممکن نیست   وقتی خامه [illegible]

بر قلم [illegible] آورده بود بمقتضای مقام [illegible]

مناسب تحریر شود   این گلدسته ای یک گلشن عبارت است

بالتشنه خاموشی [illegible]   خامه [illegible] سحر [illegible]

حاصلِ داغ و ساز کوکب کیفیت تا نفس به هم زدن تماشا کرد

آغوش از کیفیت این دو شدن قاف تا کو کیفیت عریان خاموشی شد

شکسته رنگ جولان عجب [illegible] به تحیر [illegible] پر زدن ما دیده جم

حیرت که گفتن خاموشی [illegible] انقلاب خویش پر رسیده [illegible]

سحر گوید [illegible] کیفیت [illegible] در خموشی نیست هیچ خموشی اشتعال [illegible]

ار بیش عرض خویش افسون [illegible] و سکوت حرف جوهر اندیشه داغ

جوش روغن در [illegible] کار نقش [illegible] خامه [illegible] وهم طرفش

ما [illegible] خموشی دردیده معانی حسن کیفیات آورد [illegible] سخن

[illegible] و [illegible] از صورت معانی [illegible] این صورت شوخیهای

[illegible] حاضر [illegible] تماشا [illegible] نیست [illegible]

[illegible] بهارستان ودر [illegible] معنی [illegible] آن [illegible] تصور [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] شهرت [illegible] رنگ آمیزی [illegible] ظهور

[illegible] طراوت [illegible] تحول [illegible] نیرنگ این صنع اده بهر [illegible]

[illegible]

باید قصد معنی آن نسخه این دو ورق نیست این نسخه فهمیده چند بود که تا

حقیقت گرد حقایق را هر دو در زیر عبارت از این نسخه بی‌مثال متصور نیست اما

چون تعلیم نماید بپا اختیار بیچاره تشکر نیک جوهر شده است. و تا الحال اکثر نعمات

فنون معانی را اصطلاحات این عرض طبع مرتب کمال صورت نمی‌بندد چه که تا

کیفیت نماید تا گریز به جز ریب آفات هر دو شده است موقوف نیک و تحقیق معانی

محکم طبیعت بست دیگر این است در همه حال مانع اکثر سخن نور تحقیق

از شمس این حقیقت که معانی سخن ذکر شد عارف راحت است شوق دریچه کائنات

ظهور معانی هر قطره می‌شکند صورت است بحر بیکران به جوش کثرت

نمودار گشتن نسخه ابعاث است ز طوفان ظاهر بی‌وقفه از زیر که هر قطره همه

جمعیت است هجوم شکست موج و حباب ظهور از قطره آتش از حقیقت

معنی زبان این نقطه گویاست و لفظ بقا بودن ز شعر از این رشته

از دل‌ها چو جوهر بسته‌اند دعوی است در محکمه کبریای حق باطل

گزارش هم از وضع مشیت است و هم وضع حقیقت موقوف است با این و صنع معنی

حاصلت شبنم این چمن جز ریخته نقش دهن پر حباب لب زبان دو وانمیده اند خون شمع
ز قفس سر بیرون نمیده و در هر کس نگهی تخم خموشی کاشته اند سلامت روشنه است گفتگو
اگر همه تا شنیک غنچه پر رانند جرأت نوبت و لفظ سکوت هر چند تا با شوخیهای شاید
وضوح معنی حیا مال آرایش زبان شد و رهائی بر سر گردن و حصول ضبط
نفس چون غنچه اجزای ناز فراهم آوردن دریا به هزار رنگ طوفان شکستن
گوهر نفس می بندد با قطره هوا است موج خموشان را آید کوه بچیدن تا
سر هر یکجا می‌کند تا ناله از پا در آید آتش که به زبان افتد تیر با قوت
و آبی که از موج باز ماند صفای آینه بدارد   تا از پا در نشست
جمعیت گرد بر وحدت اندازیست   ضبط لغت قدرت تسخیر نوبت
تسخیر موج هستی نیست   در میزان امتیاز رنگ سخن با هوا هم آهنگ
و گفته خموشی یا کوه همشان سکه نفس از تعین قدرت گفت و کو غبار
هوا و کفاره تشریف صفت خاموشی تا هر اهل حیا شکست امواج
خموشی سلامت و آسودگیهای سپند بجز دو فریاد داغ ندامت حباب

نفسی

جنبش نقش در صورت زنگار گوهر را ضعیفه سکوت لنگر جادو

بعضا ... صورت دل نشا ز توان پوشش و نجا سخن

سرمه را چون ... در دیده ها شستن عبارت در خموشی ضعیف

از رب دست ... لفظ و معنا را ... الستی ... نقد

خموشی لذ ... سرمه ... دو کار نخ ... عبارت مضمون

... دست یک رنگ ... و ... سخن چون و ... نیز

هزار رنگ ... دلبسته را با ... اعتبار

و خانه دل شکسته را هر چند کنجها دارد و حکم ویرانه خموشی عالمی را تشکیل

گردش و سخن خود را نیز از خود بدر آوردن   در این مخاطرات لو حی

چون و چند سخن گاه پست و گاه بلند   خموشی که آسوده جوش ... و

بلند و پست در آغوش ... اگر خوش مبدا ... دارد به خوشی ...

آغاز و انجام ... خموشی ماده شوخیهای رنگ ... خموشی هست

تا پس زانوی خموشی نشستند ... سخن ... اعتبار ... فهم

سخن بیا خموشی صفوت [illegible] شهد [illegible] معنی [illegible]

در افسانگی [illegible] به راه [illegible] و تا با حیرت [illegible] جاده [illegible]

نما بر حیرت جولان معنا مقصود تا صحبت لب و [illegible] سخن

خامشی هرگز سخن رنگ [illegible] است [illegible] بود دو [illegible] ریشه محال

یعنی به نقطه سیر خط [illegible] است سخن هر چند دلفریب [illegible] است

محتجب نقاب [illegible] خموشی الفت [illegible] سخن [illegible]

بیچون و چرا [illegible] صحبت خموشی [illegible] نقطه [illegible] آغوش [illegible]

و [illegible] غبار [illegible] چشم [illegible] معنی گشودن حاصل [illegible] سخن [illegible]

بتوهم جلوه [illegible] حباب و تماشای [illegible] تجلی [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] ساختن [illegible] و از [illegible]

رنگ شکسته [illegible] چشم [illegible] طبع [illegible]

هیچ تدبیری [illegible] خموشی [illegible] خیال [illegible]

[illegible] حاصد [illegible] میشود [illegible] مقصد [illegible] میشود

در [illegible]

در لطافت خموشی ست مضمون میتوان فهمید این تمثال جلوه پیدا رنگین دعوی

سخن حیرت مگو تا شگافته بیرون هر کس مضمون عافیت میداند از کمال

نقش درس فنا میخوانند رخت سعی بهر از خموشی ملک دارد که این وضع توضیح

میماند اگر زبان به مدعی تکلم رنگ بسمل تیغ اضطراب پیش تر از تن تاخت

و اگر نفس عنان تعذر کوتاه نکند معنی تیغ قاتلش نمیتوان شگافت و سر دراز

از خموشی دامن افتادن تیغ زبان کنار سخن غنچه الدانش زخمی

جان خموشی تا معنی جلاد نشود سکوت اختیار کن تا بیاد بهره

در این زود شیرازه اجزای هوس لب از حرف بستن است و آنگه رنجه

جمعیت دامن تعمیر شکستن غنچه ها در فضای خاموشی بهار خیال اند و تبسم لب

گشودن پریشانی تمثال موج تا خودرفتنی دارد از بحر جمعیت جوش زبان

ابهام و زردی علیحده در یاد توجه سخن با غیر است و معامله خموشی با خویش

از نیست که جلوت صورت آیینه اند و زبان آوران کثرت اندیشان

پریشانی مضمون تعلق توجه ظهور صورت و جمعیت خموشی بالتفات باطن

جنبش لب به تکلم خود آسوده نیست هیچکس از بند است در تکلم پا به قصور

کلفت ... اند تا میده ... خفتن است در کرم ارباب راحت آسوده نیست برهم

نفس ... [illegible] ... گر زبان آسوده نیست بی سخن

... رو ... سخن هوس ... تا کس ... غبار اند و ... مطلع آینه صاف

آسوده ... هیچ ضبط ... آسوده نیست نفس ... ضرورت ... در مضمون هیچ

... گوهر ... گنده ... بیهوده نیست ... تا شود ... کوهر اند

آسوده نیست کاروان ... فریاد دارد ... تا جرس ... ساعت ... هر زه تازی

تا جرس ... رشته قلقل ... آرام نمی بیند ... ز غیر ... تکلم

... ز ... سخن ... ها سیاهی ... حاصل ... خندد نمی ... معنی

... شعله ... افسردن ... از تو هم ... تو ... آتش ... روشن کنند ... خموشی

... ضبط ... نفس ... غذای ... گاه ... شد ... گوهر ... گفت و

حباب ... نقطه ... نفس ... تقاضیر ... معنی ... گوهر ... در لفظ

... گشت ... شعر ... گلفتن ... صدای ... ز ... فشار ... اعداد ... ضعف

... ارد

سپهر دوران و جهداری سپاه که از هر شکن زلفش صد موج عنبر و عبیر بار

از نفحه بهار دلپسند را قوت نغمه و شمع را از شعله بال بیداری

ریشه بیخ‌افشانی در دست هوا دو دانه از ریاحین روشنی مطلع آن

زرد گلی زمانه بیست [illegible] گرم نازی را در [illegible] موج از [illegible]

سواد شب که [illegible] عطر [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] جوهر [illegible] از شمع [illegible]

[illegible] نگار [illegible]

جمیع ولایت حصول منازل و خوش [illegible] باطل [illegible]

تا ابد [illegible] حقوق را [illegible]

صفحه [illegible] زبان آرای [illegible] شمع

[illegible] ای محرم سوختگی آتش [illegible]

[illegible] حقیقتش [illegible] شمع صدف [illegible]

دارد [illegible] چراغ [illegible]

دیگر نامه از خود ابداع فقیر از نیمروز سخن چون شمس کاروان شبها تست

وشنیده نشد آوازه نیچه استقبال آن قدر تخم خموشی را انفس ...

سخن کافیست اما از هند از نیمروز و بیان تواند قبلان از هست طوفان

هیچ تنها کسانی گریست چاشت که چون گرداب از جا برخاست سخن از زبان

بیرون در هست و خموشی از صفای خلوت برهد تا زیر لب و گفتگو از قدر

تنها زبان را ناصح که عاشق به غارت رفت و دوست و دیدار از ... گوش

همه متفق خواهی بود که سخن لطیف را فریب ابهام شود و منفعت بهره از آن

بیان مرتبه محو گشته نگردد که سخن زنگ تلف گردد و با سخن چندان ...

نپسندد که صورت قشر پذیرد سبحان الله این رتبه معنی با چندین

رنگ گونه هیچ جز تنها خموشی اند و ادا فهمان از زلکت سخن با بهره از بیان

بیان چون منزلکان بخود پیش اگر اینچنین است از رعایت اصل و در گذشتن عقل است

کمالیست و اگر منتزیست از سفیدان دوست نبودن هیچ جا ...

سخن چیست و انکه هر که قدر کیست در هر گاه لمعه و ادراک محکوم اختیار است

بیتابی عشقا بیاد داده چون با صلای سیل تا ایجاد بیاز پیدایی عشا ازو هم

احتیاج آثار داده کدام قطره که صدای دریا کاست نمی‌دارد کدام ذره

که طوفان آفتاب نمی‌دارد کدام غنچه که جوش بهار نیکش کدام

نقطه که جمعیت کتاب نمی‌دارد کتاب وجود همان حقیقت خوانش [illegible]

کیفیت شراب نمی‌دارد چه عکس نفس که حباب با همه جمع کی نمی

شود چه موج هم که خط کتابت نمی‌دارد دریا همه در گشوده درست [illegible]

غبار رود و در عم [illegible] سی نمی‌دارد همان مقام که موج گوهر خرام

نرشید رنگی عکس [illegible] رشته تاب نمی‌دارد [illegible]

[illegible] صعود [illegible] کی حساب نمی‌دارد [illegible]

عالم [illegible] غبار [illegible] جلوه که انتخاب نمی‌دارد [illegible] هر آینه

[illegible] سوال از [illegible] بود جواب نمی‌دارد [illegible]

که به شعور [illegible] سخن به موقع جمعیت و خاموشی به محل [illegible]

حرف [illegible] لب [illegible] هر [illegible] بیاد [illegible]

نشاید گفتن که بعضی را سخن باده غیب چه‌های باید شعور رفت و تصنع آب
کم چو مهر منشین در تلفظ گاه فتور حیثیت تهمت عمومیت در بدن خطاست
که چیزها به عرق الفعال کمتر تجنب علاج متوالی کرده و [illegible] نشنود تا مالک دنیا
که باعث [illegible] صحبت [illegible] نمیتوان آورد که در این عصرها
جز آن نیست که هر چند بکار خود [illegible] اندیشید فایده کی در نظر [illegible]
و بکار [illegible] که دامن جمعیت خود [illegible] کلک [illegible] در راه [illegible]
یعنی در صورتیکه [illegible] را عقب [illegible] [illegible]
حالتی که بر خود [illegible] [illegible] که [illegible]
دلیل [illegible] نباشد [illegible] [illegible]
نخوانند [illegible] دماغ بمجمل از فواید [illegible] نیست [illegible]
چه [illegible] که گوش [illegible] علاج نشد [illegible]
جز آنچه [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible]

توانم گشودن لب عیب فقر نسب چو گوش   توان رنگ حفظ آبرو درویش

که همچو چشمه یاقوت خون شود مخروش   چو صبح از نفس سرد اشتهار دادن

که از نوای تیغه کس نشنود بجز خموش   گلنار گو آواز شده با

نفس بپرده غفلت سپید مانده خموش   که بلبل نیاز از دم مسیحا این نوشته

که مدعا بجای بیان وصف شعبه عشقت خموش

غرض بهر جا سخن بست معنی او شد بار

دهر کجا خموشی انفعال کعبه کوی ساز

بسم الله الرحمن الرحیم

عقده‌گشای رقم عبارت سایه اساس صور عجایب و زنگ‌زدای آینهٔ نقوش غرایب

حیرت انگیز قلم بدیع رقم آملی است بی تقدیر است که نقطهٔ سهو و نسیان انجام

رموز یقین میداند و خطا موهوم نقش [illegible] تحقیق [illegible] آدم

و حیوان تا حرکت ذرات امکان طبیعت [illegible] ارادت است که اختیار

ازین [illegible] ارادت [illegible] آن [illegible] یا انقطاع سلسله

همه را در نقش [illegible] انجمله افعال و آثاری [illegible]

می‌پردازد [illegible] اختیار [illegible] العالم [illegible] خواه [illegible]

برآید خواه [illegible] خوارق و کرامات [illegible] معجزه [illegible]

بساط [illegible] که نفس [illegible] معجزات عیسوی بشمار [illegible] طبیعت

افسرده [illegible] حرکات [illegible] مهیا نموده [illegible]

۱۰

باعتبار حصول انعکاس و قطرات سحاب را بگردش آوردند مهیا شد تا قطع امداد
هوای کدورت عرض کمال وسط طبقه زمهریر بخاری عروج نشیمن استعدا[د]
رنگهای شکفته پرواز گسسته قلال غیوب شهاب شعله زنگ دو
اکسیری شد تا عدم را وجود بخشد هم چنین چون اکسون بجا فرا هم کرد
نشیمن اعلی زر است در قدم هر نسیم پرواز شب بوشیده چهار رکن متعلق
ترکیب جسمانی بالقدر آینده را فضا نموده سبب حصول اشکال سبع
آنها را بانواع نقوش حکم مقتضیات خواص اتفاق تا لطف ابر معرکه
هم موجود موجود دیگر است و آن زجور حدید جلال لطیفه سپهر غیب جسم
نور جوهر اجتماع عدم خورشید آتش که از موج آب انوار هستی و فراهم
اجزای زلال جوهر ذات و شعله آتش در وقوع باران و کار رقم فیضان
نهایت استعداد شد چند اثر تموج در مهیا شده که زندگی کمال نشاط حس
سایه‌ها پیدا شد و سطح اقبال دولت و نفخه صفت بر عالم تعلق چون عرش با برد
در شعله صنعت او خاک بر خاک سیلاب حصول شکل پیچ و تموجهای بال دو عالم و عرش نقش

بیان مقصود را همون اینی تعویذ [illegible] و [illegible] یکا و مختصر [illegible] [illegible] وقت [illegible]

باید از این صورت [illegible] دیگر سیاق [illegible] خلاف است [illegible] بسیار رسم است و [illegible] اشتیاق

اتفاقی بیشمار که تسلسل ادوار فلکی [illegible] فطرت [illegible] نموده است [illegible] می نماید

وصمت اوقات [illegible] تعمیم [illegible] روی تامل [illegible] گشوده [illegible] روزگاری [illegible]

[illegible] وطن جا کرده ایم تا با [illegible] صورت [illegible] فهم [illegible] کرده ایم [illegible]

[illegible] پرواز خیال [illegible] مصور [illegible] تماشا کرده ایم آدمی [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

در احتیاج تا [illegible] رسید [illegible] آورد [illegible]

[illegible] ارزد [illegible] کرده اند [illegible]

تا برده [illegible] دست [illegible] میشود باید [illegible] اعراض [illegible] اوقات [illegible]

دگر بار سلامت [illegible] هلاک [illegible]

[illegible]

[illegible] تسلیم راه بردن [illegible]

[illegible]

[illegible] بست صورت معنی [illegible] دیگر است   چه [illegible] روی وهم [illegible] پرده [illegible]

تا بدید نقش صورت [illegible] این [illegible] دیگر است   کر [illegible] عجوبی [illegible]

تو نیست   در سخن گفتن سخن هم از زبان دیگر است   جان [illegible] دیده توان [illegible]

بینی [illegible] موج حقیقت اگر [illegible] دیگر است   در [illegible]

[illegible] دیده [illegible] تماشا [illegible] حقیقت [illegible]

این [illegible] عجیب [illegible] که [illegible] از آثار [illegible]

آینه شهود او [illegible] و هر یکی صورتی از پرده خفا بدر آورده اند

[illegible] قدرت نمود [illegible] رسید [illegible] اگر [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] خواهد [illegible] بعضی [illegible] بازی [illegible] پیوسته [illegible] کیفیت [illegible]

[illegible] و دامن [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] این جهان [illegible] میدان [illegible] شهود [illegible]

[illegible] این کارگاه آرایش آینه نمود [illegible]

وضع [illegible] حقیقت [illegible] حصول این [illegible]

که طبیعت هر چه در دماغ تحقیق کمال رساند نه جوهر اعراض باز در تربیت

این پری شیشه در بغل مست است باده در اجزای اکثر طبیعت نگار

جان است شهواری همت هر چند کس حالتی از تزلزل نکند در اتفاق

شعر تواند پر به میکشانید که مشهور قیاس از نیاز شنیدن نماید و در مجموعه

از کمال نیستان تغیر احوال رنگ گردش نمی‌رسد که طوفان حیرت

نسیم داده در این عهد مطلب تحقیق را اقتباس [illegible] بعضی

آهنگ نسخه تواند است [illegible] صورت خانه تحریر داد در [illegible] بعضی احوال

ذوق در کمین ادای [illegible] سرار [illegible] قانون [illegible] واقعا

سپند [illegible] آگاه در این رنگ شکسته با غبار [illegible] نسیم [illegible]

آنهم صاحب علم و عمل [illegible] نقصان [illegible] اظهار نقص

کمال انتساب [illegible] احوال [illegible] افاده

بر حقیقت ایجاد [illegible] فرض است مع [illegible] در این کتاب

خاصیت [illegible] ادای فرض است [illegible] نمود

و حقیقت صورت اول که نخستین جوهر است از عالم عقل مطلق و غرض [illegible] عالم

مجرد ذاته گوش خود [illegible] شوق [illegible] از کسب [illegible] غرض [illegible]

در [illegible] تکوین اعیان روح مطلق کیفیت [illegible] مستغرق [illegible] و [illegible]

آماده و [illegible] و آن [illegible] طبیعت تمام از طبیعت خاک [illegible]

و درجات ملکوت سماوات [illegible] نفس [illegible]

[illegible] آن [illegible] از [illegible] ملکوت [illegible]

[illegible] مجهول [illegible] معقول [illegible]

[illegible] الیه [illegible] معقول [illegible]

[illegible] آن اصل [illegible]

دارد [illegible] دارد [illegible]

[illegible] دارد [illegible]

[illegible] ظهور [illegible]

[illegible] آماده [illegible] اندر آن [illegible]

قسمت دانست و صنعت کار که در تعفین بدانا بدل ارواح و اجسام

دانست چه صعود این بخار پیوسته جزو را [illegible] بخار [illegible] باده آتش [illegible]

را به محبوب خاک است [illegible] گشت مرتد [illegible] و در مقام [illegible] آثار

تنها آن صنعت علم مطلق [illegible] روح طبیعی [illegible] و مجمل تفصیل [illegible]

دیده [illegible] قوم [illegible] رطوبت خاک [illegible] ساخته [illegible]

شوند و اجزا فراهم آمده [illegible] شود [illegible]

[illegible] حرکات [illegible] صبح [illegible] وقت حرکت [illegible]

حلاوت که از جواهر [illegible] رنگ [illegible] شود [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] آتش زرد [illegible] تغییر [illegible]

تحقیق [illegible] در [illegible] آمده [illegible]

اما [illegible] آن هوا النفس [illegible] علم [illegible]

[illegible] جواهر [illegible]

[illegible] علم [illegible] و قدرت

و سمع و بصر و کلام که امهات اسما و صفات اند از ذوق و لمس [illegible] باقی ماند

بحکم اتفاق [illegible] که تابع ترکیب جوهر [illegible] تا نزول از برین

دایره [illegible] ترکیب [illegible] خاص [illegible]

[illegible] جواهر و فلزات

اطلاق [illegible] خاص [illegible] جمعی [illegible]

علی الخصوص [illegible] آهن

[illegible] جواهر [illegible]

[illegible] جواهر [illegible]

از فولاد و [illegible] جوهر [illegible] فضیلت

آینه پرداز شد [illegible] فولاد [illegible]

جوهر یافت [illegible] علم تجنیس جواهر ممتاز شد در صفت غالب و مغلوب

نیز [illegible] ضعف [illegible] از آنها [illegible] چون علم

حدید و فلزات را [illegible]

او را [illegible] و حضرت طبیعت [illegible] جسمی مستعد میباشد و در جادهٔ قدرت

ملک [illegible] اصل جمیع موجودات منحصر [illegible] آن ذات که لطیف الذات است

از [illegible] ظهور [illegible] الهیت [illegible] در رشتهٔ [illegible]

همان ملکوت [illegible] با آنکه آثار خالقیت او در جمیع موجودات جلیست [illegible]

[illegible] مصنوعات [illegible]

عالم [illegible] قدرت [illegible]

در [illegible]

[illegible]

و [illegible] ظهور [illegible]

[illegible] قدرت [illegible]

[illegible] عدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

و دیده که شکفتن گلها بصبا امید ... که از [illegible] این بهار دست لطف است

پیش غنچه زبان سرخ [illegible] داد گریست ... و در [illegible] گل و چشم نرگس

[illegible] کارگاه صبح امید است ... هر چند [illegible] غلبه [illegible] داغ لاله

در چشمه سیاه [illegible] ستم سیاه باشد و لیکن قدرت اشتغال معذور [illegible]

[illegible] تا [illegible] بهار رحمت [illegible] در زمان [illegible] شبنم

[illegible] [illegible] [illegible] آتش [illegible]

[illegible] نیست ... ز شبنم [illegible]

[illegible] لاله [illegible] ... در آن [illegible] سیاه [illegible] است [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] و [illegible] داده طبیعت

[illegible] عبادت [illegible] و [illegible]

[illegible] بمنزله [illegible] مقام [illegible]

[illegible] خواه [illegible] خواه [illegible]

[illegible]

و تمرا قتدار و تحکم بستن صندوقها و صنایع نادره شایعه بعض علامات قوت
حیوانیه بکمال انگیخته چون خاصیت نظرها و از بعض تماشای جو آنچه
ان بنده در نهایت لطافت منظر کیفیت مردم کجا از بهره بعضی
مختصر [illegible] [illegible] گفتگو برآمد کرچه نهایت جا بس [illegible] و در
هنر سیاه ای او برآمد ظهور عالم ایجاد رسید با اهل عالم و اتفاق
بالنفس در هر جهه قوت تمام که هر چه بدیده علم آمد و القصه بر آن
اقبال نمائید که آنچه آن شد در حوالی معلوم نما هر چه بنیاد نیست آرم قدم
بجنبش کرده بر در آن سقف و دیوار [illegible] بیابد چه بسیار در دل
تا هر چه از نیابت علم شده و دریافت آنچه کسی نقد کار
آنچه اشیا دور گذر با هر چه در حوالی ایشان [illegible] زیاده
ممتاز میشود [illegible] [illegible] فطرت هر جا تقاضا کرد ادراک شگفت
غرض من علم هر چه درد رسید و تافت که بهره بود طبیعت از حاصل علم
گر شغل از فعل بیش موافق یافت از این عالم هر چه درد رسید شگفت

اول

و قوت هضم کند چون بعد قدر حاجت را رطوبتها آتش غذا را

در وصف بقا و ثبات آنچه در تک غیر حاجت و آنچه در شود نماید آتش

معاونت نماید مثلث شکل کرد می قوت ... با آتش بطلا ... دارد

احجار دیگر ... باشد   در هر موضع که لایق آن

و اجزای باقی در آن ... حلول ... اسرار ... در ... حصول ...

شهوت ... اصحاب صفات ... زایل ... مولد

اسم قوت ... زایل ... با اصناف مقامات ... افعال

و ... عروج ... ذات ... حقیقت ... طویات

... آتش ... خون ... و ...

و اعصاب ... خون آتش ... کش ...

خون ... چون آتش ... میرود ...

قوت در مقام ... اعضا ... شکسته ...

پوشیده ... کرده ... رستم ... [illegible]

در نفس شناسائی کرد سمع و بصر امروز مصور گردید آن معنی در من چاره
التفات کرد مأوای کلوخ طرح انداخت و امعان آن متعلق خشت
تا اسرار پوشیده بجلوة الیقین مرتب شود و معنی در این صنعت تحقیق نمود
نفس عز الهی که مایه و پیکار اسما و صفات باشد قوتهای استعداد بر منقش
عرصه داشته و کیفیات خواص اشیا و نفعی و اشیا بنده در پنهانی
این کارگاه صنعت هیولی النقش است و قطره خونی که جوف آن تعبیه
در شکفتن آن نباتات که هیئت بوده غنچه گردید و خونی چند گرد
منظر نقش گشود و بنیان که از آن قطره خون صعود نماید در منظر
کتب و اعضا که از آن ابدان متعلق شوند که حرکات این کار متعلق
کدام ارادة و همت و جنبش آن هوا المظهر جای آباد جوهر ذات بجلوه
آمد اسما السما بر آباد ملکوت غیب السما اظهار جوارح و قوتها گشت
و هم کمند نقش بر صفا السما در پس شکل گوش منظر کیفیت سمع گردید
دیگر حسیم منظر اعتبار بصر و علم بواسطه منها بیدک انواع جز

فی الحقیقه را بظهور کامل در زبان است پیدا و ترکیب و تشبیه جسم و ادویه شامه

لب و دهان و بینی و دماغ احساس کند و از اتفاق اتفاق دافعه و نگاه

کند و لب و بینی شهوت غذائی مهیا کردند و بدین سبب جمیع اعضا قدرت الکمه

تا بسر جنبد قدرتها با حرکت دست و پا و از جنبش گیرائی پدر آورده

حرکتها با عضا داده و قدم جولان اختیار کرده اند و صلح معنی قدرت

لفظ نیست چه در تحقیق گشود و تشخص لطیفت سازنده و وحدت آیینه تعین

نمودار بود جسم آن نمود لطیف جانش بینی هر چند زمین و آسمان

در پای گران حقیقت یکتا چه حرف تمام کنند اکنون قوه غضب که

مستعد ساز غالبیت مدد بر دفع مضرت و انتقام است و قوه شهوت

ماده طلب غذا و احساس حلاوت بقا بر وی استوار است آنچه از شفقت

و التفات طبایع علامات ما از محبت و صحبت باشد و بقا بعد

قوه و جوانی و سهولت حرکت دو قوت معتدل اعتدال حرکت موافق

آن حرکتهای انعکاس با ابنیه هیکل بدن الحقیقت در تمیز شده از فهم

خود پیدا نیست و مشغول التفات خود نبود که معروف بود در مشرق

از توجه مبدأ و معاد که مقتضا طالب نهایتی و جمع بدایع الهی است

موضوع تعلق آرام و دم [illegible] گفت [illegible] صدای [illegible] مبتهج

مختلف ... که حکم استعداد تنها بالقوه مطلع آن بود

موجود است اما بالفعل در خود قوت و ضعف نظام [illegible] هست

آن صبر قدم که محو ذات خود است لیکن اسمای خود و ذات خود

نهان از نگاه توهم غیر هم در خود حقایق کمالات خود است

در عالم آفاق این قوت به اعتدال [illegible] حقیقت رو

آن في صورت کمال [illegible] بین ترکیب آینه حسن [illegible]

[illegible] و کیفیت [illegible] را در این کالبد [illegible] اخلاق بموده [illegible]

بجمع آورند جمعیت رضا آشتی و [illegible] را [illegible] [illegible]

[illegible] و بحضور [illegible] عالم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و وفاق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و تعین [illegible] [illegible] که [illegible] عالم [illegible] مطلق [illegible]

حقایق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اطلاق [illegible] [illegible]

و لعبه و حجب و [illegible] کمیل [illegible] و لطیف [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علیم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جمیع اسما و صفات [illegible] [illegible]

چو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نمود نقش [illegible] هر یک [illegible] معنی [illegible] گاه [illegible] کرد [illegible]

پراکنده [illegible] ظاهر [illegible] باطن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] موقوف [illegible] قدرت [illegible] [illegible] [illegible]

شکستی [illegible] اسرار [illegible] [illegible] و نهان تا یافت [illegible] آدم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] مشهد [illegible] که [illegible] وقت [illegible] حرف [illegible]

[illegible] [illegible] ملکوت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] جسم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عوالم

این عالم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] انواع و اقسام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] [illegible] [illegible] عالم

معقول و محسوس است مرتبه‌ای که هیچ وجه تعقل نسبت بغیر نیست ظهور نماید و هیچ

حالت با جهان ظهور کرده است و تملک تعلق و عرض تجلی بغیر آینه دارد و حقیقت [illegible]

از صورت یکی از خود چشمی که بسیار [illegible] عالم [illegible] تجلی [illegible]

خیال دیده بوده است اضافه حروف ز شنیدن بوده است که از [illegible] خود

رسیدن بوده است انسان گشتن بخود رسیدن بوده است کنایه از [illegible]

تشبیه [illegible] از مقامات بطلان [illegible] و ظرف [illegible]

بلکه ایجاد رجوع الیه مظروف ظرف تمام [illegible] التحقیق [illegible]

دم چشم [illegible] است و [illegible] تمامش [illegible] ظهور [illegible]

خیال [illegible] و [illegible] است [illegible] و [illegible] معقول

در راه عشق اگر [illegible] [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] از [illegible] بخود رسیدن [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و منع [illegible] صفات [illegible] زنگ [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از جهان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حیات قدیم [illegible] عالم

[illegible] که [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] قوت نفس [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حیوان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حیوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تا فارغ البال از علم صریح و علم مبین [illegible] که تا به حقیقت روح الامین [illegible]

[illegible] صفت قدرت کمالیت [illegible] خود التلمیذ [illegible] شغل [illegible]

[illegible] افتد [illegible] بهشتی [illegible] معنی [illegible]

[illegible] سبب [illegible] و اشکال [illegible] بعضی [illegible] عود [illegible]

[illegible] متصل [illegible] چشم تامل [illegible]

[illegible] در مقابل [illegible] تا هر جمیع [illegible] اطلاق [illegible]

[illegible] صفت قدرت [illegible] اسم [illegible] و تحقیق [illegible]

کمال [illegible] نظم [illegible] از اوهام آنقدر [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] مرتبت تعیین [illegible] در آن [illegible]

[illegible] خواب غفلت و [illegible] معنی تحقیق [illegible]

[illegible] تقریر [illegible] تصنیف [illegible] تعیین [illegible]

تا [illegible] ترکیب جسم [illegible] و صورت [illegible] تمام [illegible] جسم

[illegible] مخلوقات [illegible] جواهر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صورت طوفان [illegible]

[illegible] تا تمام [illegible] درست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شعور و دهم این کیفیت خارج [illegible] و جملتا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعت [illegible]

[illegible]

[illegible] مصلحت طبیعت [illegible]

[illegible]

[illegible]

را بوجودی قائم [illegible] که در [illegible] بسیط [illegible] تعقل [illegible]

انکه [illegible] از ذات [illegible] بود [illegible] از تعقل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

و کلام [illegible] در حقیقت [illegible]

[illegible] احتیاج [illegible] تعلق [illegible]

[illegible]

[illegible]

از عالم [illegible] و معقولات [illegible]

که [illegible] استعاره در [illegible]

از جهت [illegible] تحقیق موقوف [illegible]

[illegible]

ثانی

لطف [illegible] بعد از ختم اولین و آخرین است [illegible] بیغامبر [illegible]
[illegible] مرید [illegible] امر [illegible] خواب [illegible] اورده ذره [illegible] محض تصور
[illegible] احوال [illegible] و [illegible] اوهام و [illegible] میکرد اند
[illegible] بعد از [illegible] در وجود [illegible] است ای
[illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] وقت و [illegible]
و از [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] علوم [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شمار
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که و [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اندازد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ای [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تعقیب

در وراء این معنا خبر از انبیا و اولیا تحمل نکرده اند و جمیع کتب تصوف از رموز [illegible]

از [illegible] و خاطر [illegible] ابیات [illegible] که دلالت علمای [illegible]

بجمیع [illegible] که [illegible] این خبر رسیده اند [illegible]

[illegible] رموز آنچه است [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] جمال آن [illegible]

بجمال الکرم و کشف معرفت وجود [illegible] اعتبار است [illegible] جمال آن [illegible]

کمال و سعت اعتبار کرده اند و [illegible] جهان لطیف و کشف [illegible]

کرده اند [illegible] کسی که [illegible] گشوده است [illegible]

و اجتماع [illegible] و [illegible] عالم غیب [illegible]

و تعلق [illegible] صورت و [illegible] متعلق [illegible]

[illegible] و اجتماع [illegible] حقیقت آن [illegible] متوجه لطائف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مشرق و مغرب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اسم الله [illegible] [illegible]

[illegible] واجب [illegible] ارواح [illegible] عالم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چاره که حقیقت [illegible] آن رمز که گویند خیال است جهان [illegible]

[illegible] و آنکه [illegible] این [illegible] [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] از [illegible] قوت [illegible]

از لوازم عشق مرید کمال بقصد ... فنا عین ... [illegible] باشد و ...

... تعیینات این مرتبه ... صورت ... تعین ... وجود ... [illegible]

... بعد از وجود ... مستغرق ... حقیقت ... [illegible]

که ... حقیقت ... تعیین ... و در عالم ... حضور

فهم و ادراک ... الا ... همان ... [illegible]

ما ... جنون ... شکسته ... [illegible] — جنون

... حال ... [illegible]

... حقیقت ... [illegible]

حقیقت ... الا ... [illegible]

نیست ... حافظ ... [illegible]

صورت ... حافظ ... [illegible]

از انواع ... [illegible]

نفع ... [illegible] — ... عیار

نسبت رطوبت و لغزیدن در صورت آنکه حالت تابیده دارد بی غرض آن انتقال

مزاج از طبع معدنی که بالعقد است بمیان رطوبت و لغزیدن مسرور در دست

سبب آنکه بعد از آن شخص صاعد را از دیده و سینه بسوی معقول الا لیح

اول هم مشت و همه حوادث دست و الش از نقش رحمت در این اشکال حاصل کلام

که شو دانسته که کمال آنکه غیر یا لوس که در نفس الامر موجود نیست در دل

عالم بمعاینه چیزی از نقش بدیهی به صنعت و اهمیت که متخیل در آنجا

آن با اختیار یکسان و حافظه در عوض تحصیل شبیه چیز پیوسته حرکت او

که در بعضی اوقات بر طبایع غلبه تام دارد و از حالت نام بالاتر جلد

محسوس موسوم بسر به لطف تغیر معقول در صورت از نشاط

خواص مشهد به غذا کمبا عافیت آن ماده شود لو بر که چشم حکمت غیب

و اعتدال مزاج بحکم تصرفش چیزی با اعتدال نمی شود با صعود جوهر لازم نکته

عالم استعداد حقیقت که چیز در آن آنکه هم آینه اظهار می نماید در لطیفه

کار رطوبت بحارات رود به صالح صفات جوهر که در آن غیر از آن موقت

و حس او جنبد و حالت آنکه دماغ را متغیر گشته بود [illegible] در حالت نوم انواع انفعال
بکار بسته و عروق و اعصاب را هیجان در مقصورت اقسام انحراف و وقت از اتصال
انوار محسوس بدین [illegible] حالات مجاری [illegible] [illegible] تعویض [illegible]
هر منفعل [illegible] [illegible] تغیر او ضایع و جوارح منفعل [illegible]
[illegible] آواز حرکات نفس را [illegible] بر جمیع [illegible]
[illegible] چون کیفیات محسوسات آن حال [illegible] [illegible]
در تعبیر آن [illegible] این باب که نوادر [illegible] [illegible]
آن وقت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نفس [illegible] [illegible] [illegible]
از بام [illegible] وضع دیوار [illegible] [illegible]
بدل [illegible] در عالم تجدید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مقتضیات
در این آینه [illegible] چون [illegible] ذوق [illegible]
والسلام
[illegible]

منقطع نشود آن احتیاج اوست اما تا حصول آن احتیاج از جهان و فوج بهره از

نموده از طلب ضروریات بصور خیالات که جمعیت می‌برند از مجاهدات که با عالم تشنه

دریا با تجلیات در پیکر شده و استغراقش همان ما را طلب بیدل است و در حال

از اقتضای حرص عادات از نعمت بهره می‌گیرند و تسکین در آن عالم که مجال با تمکین

همچنان مجال که در ضروریات فیض و ربط جسمانی بجمال مجلی جا [illegible]

و شورش اقتضای اول و در ارتیا احتیاج معین را جمعیت می‌یابند

لذت جماع که موقوف بر [illegible] است خروج منی [illegible] دارد [illegible]

تعلق دارد دو کرده از [illegible] جمیع لذات و آلام [illegible] [illegible]

احساس [illegible] در فضاهای بهشت که [illegible] است

بهشتی [illegible] همه عالم آب صورت [illegible] دود [illegible]

[illegible] است اما [illegible] که [illegible]

احوال [illegible] صورت [illegible]

در ضمن [illegible] انواع [illegible] [illegible]

سینه‌ها بند است کو مخزن هزار رنگ سیاه سرّ است و تفصیل الوهیت که این و آن [illegible]

تا [illegible] صفتی شبهات آنکه واکثر دو کس در یک مکان با هم عشق کنند

یا از یکدیگر جدا شود [illegible] جسم گشوده [illegible] و امثال [illegible] دیدم

و این و آن از او شنیدم و یک است [illegible] آن هستند و دفتر [illegible] گذشت

[illegible] آن خبر است این را از [illegible]

نقش این اتفاق [illegible] با هم [illegible] است و سررشته وقوع آن [illegible] عالم

نه [illegible] خیال صورتها [illegible] واقعات اصلا ندارد [illegible] که رو بیا آینده [illegible] حاصل

هم می‌گذارد آنها را این ها [illegible] بچه چشم گشودن [illegible] می‌کرد

حرف این نسخه اگر قابل [illegible] بود تا [illegible] رسیدن [illegible] صفت [illegible] زبان [illegible] طبع

سلیم چنین قدر کفایت [illegible] شعور است و [illegible] تفهیم را همین مقدار کفایت است

قناعت [illegible] حضور [illegible] تکلف چشم از خواب گشوده نمی‌توان دید صور

تجلی اول در روز قیامت [illegible] دارد [illegible] و اینجا [illegible]

[illegible] زهی [illegible] حیوان [illegible] زمین و آسمان

[illegible]

یک خاک دامان تماشا بست   کتاب معرفت سطری ز ادراک فهم مجموعست

دو عالم آگهی تعمیر از خواب بیداریست   که امروز هم کوچه‌ای کجا غیر بیدلی

بخاک دست [illegible] جیب است   نیاز لغزش [illegible] خوابی

گرد عبارت عجب از عالم [illegible]   به تغییر [illegible] افسونست

[illegible] ز تغییر خوانده افسون [illegible]

محبوبست [illegible] جهان چشم [illegible]

از [illegible] دامانست

[illegible] اگر [illegible] آگاه [illegible] دولت

جهان نقش [illegible] نمودست [illegible] تواند خواند

[illegible] خواص [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible] زنده [illegible] صفات [illegible] ملک [illegible]

[illegible] فهم [illegible] ظهور [illegible]

که رشتهٔ پیوند آثار رشحه یکسر با فسون تجلی تافته‌اند و علویت اقتدارش عجز آمیز

در جهات ابهام نشکفته از بعضی از ظلام بعوض جلوه میرسد که سیمای آن

عنقای جود [illegible] از سراپای [illegible] عریان بر می‌آرد و از بعضی کیفیت [illegible]

میشود که اعصار را بنفوس مقدسه جز نوع حیرت بیکار رد نقش آرام [illegible]

گذشت [illegible] از بهار در دمن ناز شکست از [illegible] حیرت چمن [illegible]

شگفت پری که زنگ آیینه نیست چه [illegible] که در [illegible] عنقای علاقه

جز دیدار نیست هنگام التفات چهره [illegible] پرتو آفتاب همت چراغ درد [illegible] عالم

افروزی درد [illegible] خشم و عتاب [illegible] غیرت [illegible]

سوزی [illegible] نقش [illegible] از [illegible] جنبش [illegible]

صبح بهار در [illegible]

آورده [illegible] طالع از [illegible] غیرت [illegible]

نمیتوان یافت و حضور [illegible] از [illegible]

این دولت نمیتوان [illegible] که [illegible]

بر [illegible]

بتیغ دریافت و بر لب بام به حرف عجوز بسر انفعال فضولی انداخت

دم مسیح گواه بلی بر دیگران پوشیده نیست و زبان کلیم شاهد حضور

این معنی اندیشیدن اعتقاد نمود چست از قید جهان نگاه و غفلت نمود

و از تعلق خاصیات اجزا فانی ... آگاهی نشود ...

آرد که ... جزو این نسخه ... و ... و در ... قطره این ...

... قدرت ... آور ... زقدرت ... تو ...

... تماشای ... عجب ... بر ...

... بود ... جهان ... بود ... و آن ...

و آن ... خاص و عام ... این جهان ... شد ... است

... عالم ... پس ... اقتدار است در ...

... وقوت و تاثیر ... علیه قدرت ... درجات

... در خود ... شخص ... روح و ... آثار آن

... خواص وجود ... فاعل ... قدرت تحقیق ...

کارگاه حیرتیست در آئینه دریغ فرسودن دارد تا کجا از شانه تیغ میکشید پرواز

در وقت غبار قافله تجردم از سر حقه عرصه دنیا لب سیه بجاست [illegible]

عزم شکست دولت نکاح حیال بیش [illegible] سعی لاهور که شوق برجست گرد

تنهائی لشکر تبور هزار علم فتح در کار شکسته بالی و نازک بالی عالم

سلامت چندین بها جمعیت در غبار آشفته حالی اقبال سر و پا بیکلاه

شکستگی از جمعیت نشان فلک دوار حریر بود و شکوه عریان تیغ [illegible]

نیزه داران خورشید آئینه عرض اقبال جبر زود [illegible] مجاز بسینه گره گشت

[illegible] با استاده را تعلیم کتاب زبان پرواز سیار دم و خاک کل کلاه گشته [illegible]

سعی هوا برد آوردم [illegible] از با مرقشتم [illegible] چون نقش قدم [illegible]

عافیت عمر پرداخت [illegible] افتادم و از [illegible] جوانی نسیم [illegible] خیز

زهی هنگامه شوق خیال آباد تنهائی   جو [illegible] تماشاگاه [illegible]

سر و پائی [illegible] شکست [illegible] ساز [illegible]   غبار [illegible]

پرواز عنقائی [illegible] عالم [illegible] آفتاب [illegible] پرواز [illegible]

[illegible]

[illegible]ادران رعنائی مقامات که [illegible] ناحق صفوف خود دارند

دماغ آشوب [illegible] چنین مجنونان ابکم بیابانی نه سر سودای قیصر [illegible]

[illegible] تشریف [illegible] دو عالم خلعت آرائی با همه قطع النسب

علایق در [illegible] التستعداد [illegible] قلم [illegible] جوانان [illegible] کردان [illegible]

[illegible] و [illegible] الشباب [illegible] ربایی [illegible] و آمیخته [illegible]

[illegible] آن [illegible] ناموزون [illegible]

[illegible] بحکم اقتضای زمان و وفاق [illegible]

[illegible] نقش [illegible] نقش [illegible] صورت [illegible]

[illegible] کوره [illegible] از ارکان [illegible] افسرده [illegible]

[illegible] اخلاق [illegible] از طبیعت [illegible] درشت [illegible] آلوده [illegible]

[illegible] از [illegible] غفلت [illegible]

[illegible] برکند [illegible] جوش [illegible]

اتفاق [illegible] دوکان [illegible] ساعد [illegible] هر چند [illegible] سنگهای [illegible]

بر صدر دیباچه وقار مسند آن مسیح [illegible] گیتی بار شکسته‌ای وضع این کار

به هر یک ره [illegible] اندام از جا بدان ترکیب بردار در هر یکی قدم [illegible]

قبول داد و بیعت میداد تا آنکه العیاذ [illegible] کارگاه از همه [illegible]

بتعظیم نام [illegible] از دستم برگرفت و بیچاره [illegible]

[illegible] نوشته [illegible] نقش [illegible] توجه [illegible] عقل [illegible]

زبان ما [illegible] خود را [illegible] تسلیم نام و وجود [illegible]

زبان [illegible] برق‌های انداز [illegible] تیغ [illegible]

فضولیم [illegible] و شفقت [illegible] میدان [illegible] گذاه [illegible]

[illegible] که در تقدیم [illegible] چه جای توقع اجابت آخر [illegible]

گوشه‌ها [illegible] صدا [illegible] و [illegible] منتظر [illegible]

در عالم [illegible] خدمت [illegible] [illegible]

با شمع [illegible] انفعال [illegible] لطف [illegible] معاینه [illegible]

[illegible] عشق نفس [illegible] کیفیت [illegible] نمودم که [illegible]

[illegible]

هزار انجمن دریا عرق در مقابل الالایش خود زمین میکشید اندازان کف دکو اعلام
طور حرف و صوت نمود و سحر پردازیهای آن تبسم شگوفه در طبع رنگ کارت [illegible] گردید
نفس چند محو اسرار قدرت بودم و لغوت [illegible] جام خود را [illegible] اعتماد
ساقی دیگر توقف می ورزید که مینای آن انفاسم میکرد [illegible] حیرت آن
طراز اخلاقم آینه صفا میگردید حیف نه الحال داغ من هوش که [illegible]
وداع ورشکستم و نخود امشب چون سیاه ساز آتش به جستم [illegible]
سر از نقش قدر نهان است ذره از دامان مهر و قطره از دریا [illegible]
هوش کو تا نغمه ساز دهن ساز حیرت و ادا کند نقطه خاموشی بیکی از معنی کو
ما راست غفلت است آگاهی مطلق [illegible] جواب از
عشق [illegible] نیستم [illegible] به تعظیم جناب کبریا احتیاج و چندین بی هم
استغنا پرست نغمه وحدت جنون جوش است تا عدم
از خود رستن عشق از نهان آرمیده است [illegible] نگر
تماشای پری [illegible] هر قدر خیال تصور میکنی [illegible] است با او در راز خانه

صولت محبت [illegible] در این مضمون آغاز نباید رسید

حیران وقتی در سواد اکبرآباد که بمضافات شهر است سیر عشاق می‌ [illegible]

گسیخته بودم و گردش اختیارات انگیخته بکف دامان سحر بود و از لطف ادا می‌

داشتم دلم از سنگینی بار دوا قدم بر دماغ هوا میکرد سبکتر شد [illegible]

[illegible] برق [illegible] خورشید [illegible]

از دور طناب کشیده چون وارسیدم سررشته آن زمین تنیده بود

و لمعه آن از سر تا پایم پیچیده در بر گرفت که اگر خط شعاعی بتصور [illegible] تحقیقم

هنوز جیبی و دامنی آفتاب آنقدر بلند نگشته است و در تمام محلی که [illegible]

انوار آنچه مجموع زمین پیوسته تا از جمیع ذرات جدا در [illegible]

صورت نبندد یا از مقابله آثار زوال معنی انعکاس روشن می‌بندد

باید وارسید که سلسله این طناب با چه چشمه تعلق دارد و منبع این شعاع

از کدام چشمه سر برمی‌آرد تا آنکه تفتیش هر قدر زودتر بیشتر [illegible]

و تفتیش میکردیدم تا آنکه یکبار به حقیقت از عضو عضوم دود و تب [illegible]

برق نفس در بنیاد طاقتم ریخت اوراق نسخه‌ام چون نکهت شکسته رنگ دمید
و آهنگ جوداری به وحشت رقص سینه بجنبید بعجال با گسستن که آتش چون گاه گاهم
قفا نمایان نهفته و نه یارای قدم پیش گذاشتن اندیشه در مقابل علم مرا از
گریه را اجابت میکردم چون بال پروانه داغ بر انگشت میکشید و اگر دامن را
دست حمایت می‌اندیشیدم چون کاغذ آتش زده بوالهوس شرر میکردید پهلو
گردانیدن چون تب و تاب پر افکنده میکرد اندر مقابلت تامل سینه بر باد گشت شارع
راه بنیاد میگرفتم تا دود از خاشاکم برخیزد و هم دم بدامان خاکستر یاد زد
پیدا آغوش جراحت امن بر من تنگ بود چشم هر جا میگشودم چون
شرر میسوختم اشک اگر بزم وحشت پای جرات میگداخت زنگار
پروانه سیر میکرد پر میسوختم داغ یک عالم ندامت بود تا سر پای من چون
گرد دست از [illegible] میگذاشتم [illegible] هم اثر زور آتش پس مجموع شمع
بالا بود در سنگلاخ چشم میسوختم اضطرابم هیچ و تا شعله جوالی دیده
آرزو جوش میگشتم و تا [illegible] میسوختم با همه اضطراب رنجور بی حوصله آزار

کردم

گشت سپهر [illegible]
سیلاب اضطراب در خفقان

و اشکهای فتم خانه بردوش چند بر نقص زر را با بیابان تعلق در یافتم نمیکند آب در در

آتش بجواد ضایع زنبیلک بی جمعیت شعله در شکار مست سودای عافیت نعمت

از جمله آنها لعنه بریح بود دریا بیابان لیتیم واکشیده و ملک اهل با هم شعاع

از خانهای چشم بیرون دیده زنم بر هر سو مقامات اشک گردیده تا ادراک در رکعه

زآتش رعشه رسیده بر رسیدم و فیض طاقت سفید کرد تا از آن جنبش بیزنم

قدم بر راه کشیده سفت عافیت بتحقیق آن حال خبر در عشق لواد غنیمت

بدور را بیابان آن تحقیق معنی نه خشن لیس از توقع عبرت آن واو عهد

سیاه یکی در شهر بودم یک عهد از ملوک سر حقوق فنا بودم چه بنشد

بر آتش عشق بالیدم سوختن چون شمع سامانم نمیکند گشتم که هر قدر تا بر پیدا بزم

آن حرارت چون سر از طلعت سنگ افسردن ندارد ای دور و دراز

زحمت سیر جرات شمال سرخوش تسلیم آتش لرزش مستان هم برفت

هیچ میدانی درین دشت از کی افتاده لیس هوش گم گشته از غم سنگ

هم بیستی که شهادت کاسف از اقلیم عیب آورده اند خونین ترین عالم

تحقیق حقیقت دیگر است

ندارد وضع این دوران مپرس * تا کی خواهی بفکر رنگ و بو پرداختن

چون این بهار است از گل و ریحان مپرس * دامن پر ده از قدرت ربانی

این تحیر نقش کونیت چنین عنوان مپرس * هر گل بجا عالمی دارد و پروانه ادراک

غیر فهم خواص صفت الکاهیست از یاران مپرس * حاصل دیگر و صور الوهی

دیگر است * تا صفحه صحیح از کیفیت دانان مپرس * آینه صفحه ای نقش

دارد در بغل * شو دل تا کشی از خواص دیده حیران مپرس * جلوه نیرنگ

این آئینه را تعداد نیست * قدرت آبادیست از خاصیت انسان مپرس

نقاش کارگاه ظهور و اظهار او در پرده صورتگری اعیان در جهت

رنگ قدرتیست سحرکیست اختیار رقاصه طبایع تردید نیست نقش کیسه از ابتدا

و نمود ست اقبال صفحه امر خود بسر کرد از آثار قدرت هوشی تا آنکه سلسله این

حرکات ازلا لایزال است و در انفصال تعلق این نقوش ابد الابد النقل لازم

انا آدمی که افسون ... سر ... علمی است بیشتر خوارق خود را منشا

حرکات کلیات و جزئیات میداند * و بغیر رنگ آمیزی اوهام از پرده فهم

اصلاح دور میشاید متواتر است و کثرت در چشم را محتاج رسانیدن بآنها نمیکند

و تسلسل کم و بیش را با هیچ استقبال قدرت رفتار نمیتوان اندیشید

که قدرت در امکان کفایت جز بجواز تکیه ندارد و کثرت در چشم عقل

تا بیت لفظ انچه از نوشته نمی بعضی بمرا ارد کثیر را با بید موثر کار کرد

ذوالجلال که همه قدرت نمود ار از همه عالم میشود باعتبار میرسانند

اثبات هیچ محال نیست لازم عاقل که با ارش هر بالکم میشود در چشم

چنین را اما در امر کشش جلی همواره پایداری میشود

حیثیت لیست که بر صدق راه جملگی کرد کاین گره با رشته نکشد

محکم میشود بجز فاعل که بعد کوشش میکند چند بیع عرق از چراغ

چراغ دیده آتش کم میشود عالم حال میکند اما ندارد اعتبار کامل

چه اسباب است که سیستش فراهم میشود نغمه ساز نیست سخت اختیار دارد

بی ازو تار اگر در بی زخم محرم میشود در لوت نیز راه جهد و صوت

نیست عقل در بحث فضولی هرزه ملازم میشود محو چه تماشا که هیچ

ار
بی

[illegible] صنایع بدیع [illegible] می‌شود [illegible] نقش [illegible]

[illegible] حصول [illegible] صورت بدیع [illegible] لطیف [illegible] زیرا [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] نوادر [illegible] از تجلی [illegible] بشرح

[illegible] عالم [illegible] تواند [illegible] تصویر [illegible] شیشه [illegible] افلاک [illegible] مینا [illegible] تعیین

[illegible] نقاش [illegible] بهار [illegible] آید [illegible] رنگ [illegible] تصویر [illegible] این

[illegible] نقاش [illegible] الوان [illegible] قدرت [illegible] آن [illegible] صنع [illegible] اسرار حقیقت [illegible]

[illegible] بهزاد [illegible] میکرد [illegible] قلمش [illegible] رنگ [illegible] ملکوت [illegible] روح

[illegible] آورده [illegible] صد نقش [illegible] دارد [illegible] رنگ [illegible] انفعال [illegible]

[illegible] کرده [illegible] که [illegible] فضای [illegible] نور [illegible] بهارستان [illegible] دستگاه [illegible] نقش [illegible] سیاه

[illegible] میکردند [illegible] هوا [illegible] دماغ [illegible] صحیفه [illegible] داد [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] سلسله [illegible] خامه [illegible]

[illegible] تمام [illegible] روشن [illegible] صحیفه [illegible] تصویر [illegible] رنگ

[illegible] سیاه [illegible] نقش [illegible] آفتاب [illegible]

نهالی خامه می‌افراخت که سرکشی در ساحت نامه با کلک تصویر یک سطر [illegible]

دورادور گلستان [illegible] خامه او هر کجا تصور شعر می‌کشید تماشا

دیدن داشت از گلشن چراغ افروختن حیات روان کرد در نظرها سینه نقش وجود

می‌کشید تا محشر [illegible] از آنجا که از گلشن نم پرواز یافت در بهار

شاخ چمن می‌شد زبان را [illegible] در تماشاگاه‌ها [illegible] شعله [illegible] رنگ

سرو طبع بود از چارچ نوا آموختن نیز از اندام حباب‌ها رنگ [illegible]

محو بود اندیشه [illegible] دو [illegible] از گرد رشته‌ها هوس بهار [illegible]

نشست [illegible] آئین اخلاص اگر [illegible] دعا [illegible]

پرداز [illegible] تماشا [illegible] صورت [illegible]

آورد هوس [illegible] نسخه [illegible] اگر نقش [illegible]

[illegible] این [illegible] که [illegible]

[illegible] که در اصل [illegible]

[illegible] زنگ هوس [illegible] گل [illegible]

[illegible]

دست ندهد مهرت تا مشق تعلیم آینهٔ ابرو اندیشه هرگاه تشکیل مستقبلش بی‌جا

معنی افشای فکر تهذیب بهره نکند تغافل جنس انفعال شرم رنگ تنگ نیست

دورت از ابتهاج روغن خفت و طرح اقسام تلقی انداخت که تمهید

حیا پیشه بودیم دامن خامه بیسواد کشیده ایش رنگ تصنیف که مشق

قبول هم بیرون درست نقش ما پیداست و حصول عبارت محو صنعت جاده

گریستیم چون نقش پا سرمه است با رنگ کردیم روی گل گرد سرست

آینه را از سعی ... قبول که تراجعی ابهام و ارتباط

جاده هموار عشق آینه پرداز است نیاز را نمیپردگی که صورت این عجز نیست

تا جاده سعی از نقش کیفیت منظور تماشا گردید که حقیقی دیدار یکی شد

... آینه در مقابل عکس همه موهوم تقیدات و اوقات التماس شعور

تا ملکی بر داشتیم شخص ... ازلی تمثال ها به زنگ شناختیم سیر ازل اعتبار

فرع و اصل تمکنت نداشت مستغنی از وصل تا شود ... عجز هم

آنکه ان ... هم میگوید که کلام هم در زبان ... تماشا اینجا

بنات عقیده نموده و حضور آن انجمن جوید غزل سرایی نموده و نشسته که از وعده
حجت بمقتضای عمر گذشته [illegible] رقوام [illegible] و باز در آورده
[illegible] به یادگار [illegible] بستم [illegible]
آتشم [illegible] که از جو [illegible] عرق [illegible]
طاقتها در [illegible] سعد تو [illegible] نقش [illegible]
آب دیدم تیغ [illegible] نقش از گلو [illegible]
[illegible] دندان [illegible] آورده [illegible]
[illegible] تصور [illegible] خیال [illegible] دست [illegible]
[illegible] پهلوی [illegible] استخوان قامت [illegible]
بودم [illegible] باس مال [illegible] رفته و ریخته [illegible] خون [illegible]
[illegible] نقش [illegible] ایام [illegible] از رفقا
را که آن صفحه تو ام ادراک [illegible] مطالعه [illegible] میکند [illegible] ورق [illegible]
صلات سوزن دست [illegible] خورد که [illegible] نقش [illegible]

بنا رنگ شاها ما را شکست رنگ کردید در پی رفتن ما بیده است تا روغن

تصویر ... اثر دود دامن رنگ از آنکه بردارد ... نقاش تشبیه کاغذ

الفعال کماشته تا هجوم عرق ... انقدر ... رد از ... هوا سرد

میکرد ... اوراق دیگر ... آورده ... دست آلود

در معنی موده ... رنگ ... مجو نموده ... حال

بعبارت افسوس داده ... شد ... گفتم من ...

تحقیق ... سواد ... نامه ... واسطه ...

شکست ... توان کماشت و نقشی در نظر آید تا گرد ...

کمال ... دیگر ... چشم ... سپاه ... داده بود ... مژگان ...

آب ... تفرقه ... مویی ... عالم خمار سعید

و ... سواد ... آورده ... از رنگ ...

توهم ... سر و دست ... جلد ...

شکسته ... برق ...

غلام عزالدین دست هوس در آینه کردیم زدل نفس ز خود رفته و بسته نقش

سراب طلسم خیال شب‌های خواب نم عبرتی چشم ما لبریز بود نقوش هوس

محو کرده بود تا ما بی‌پرده بر [illegible] کلمات تماشای دست بهم سوده زحسرت

بمال زار گلستان همین داغ ماند ز ما و کس آخر ز زاغ ماند چراغ [illegible]

حیرت بچنگ کس نگاه گذارش بهیولای رنگ در آن حال جالب ندانستم که

افسوس آهنگ تصریح حرکت لب بستند تا به تیغ همت جنبش بی‌نفس نه کشید از

دست انداختیم و بحضور پیشه پرداختیم بطرز [illegible] بی‌سر و پا [illegible]

رسید و قسم نسخه دیوان با رساله صحبت تمام [illegible] بود در [illegible]

سحاب بر تو انداخت و آینه هوس [illegible] بر [illegible] کفند بهمان

کتاب نقش معنی فراموش [illegible] [illegible] خامه [illegible] نسخه [illegible]

طلبیدم و اوراق تا [illegible] گردانیدم تا دریابم که [illegible] پرده [illegible]

را اصول چه آهنگ است و شکست مینای [illegible] ز [illegible] اعتدال [illegible]

بیکبار ماند چراغی که در خانه تاریک از زیر [illegible]

بیرنگی تحفه را [illegible] بسته به سر ذوق عیب نقاب تقاضای شکافت و با هزار

لمعه برق تکلف از پرده بیرون تافت گویا چراغ و شانه زبان گرم آهنگ شعله نوا بود

تکلم است و به رنگ [illegible] چهره کشت عیان تبسم تا نفس که در عالم رنگی [illegible]

رنگ سازد ناز کرده است [illegible] نه نقاش هیولای جلوه مغز لطافت

ابتدا [illegible] مجمع حال را محو دلکشا [illegible] [illegible] [illegible] چشم

ذوقدان بحیرت آمیخته تا چشم را دریچه معنی تا [illegible] کشایش و [illegible] گوش را در

دل [illegible] [illegible] همه اختیار رفتار در [illegible] که این چه حلاوت [illegible]

هوش در باختند که این طوفان از کجاست هنگامه تسخیر تا معاینه رسید

هم توان [illegible] [illegible] تعلق [illegible] خوب است عدم [illegible] [illegible]

تقدیر را [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible]

بجوی قدم افشرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تکرار تا [illegible] [illegible] جنون [illegible]

اجزای صحرا را بجا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گردانیده بیدل با سیر رنگ و بو تا گردیم صد عقده به [illegible] جهان [illegible]

اما توحید عالم که حیث تصویر در پرده نقش تو تماشا کردیم به پرده یک حقیقت است

رنگ آمیزی غریب قدرتهای جهان بی چون است که فهم زبان [illegible] هیچ [illegible] معانی حقایق

آن نکته سر دو عزیز از جهان عالم غیب آئینه رموز کیفیتش نزد [illegible] فرق [illegible]

جوهر عرض این جنس بسیار رسیده است بر جریده آنکه نقوش مبلغ [illegible]

با آنکه هر یکی را از او بود ذی العقول غالبش قدرت اظهار است [illegible]

واحد سود این جناب قدرت کمالیست لکن هیچ یار [illegible] نهایت [illegible]

در آمد تا ممکنست و بالای یک سید و از [illegible] [illegible] [illegible] از عقب

یکی را منبع هم صفت و قدرت [illegible] و [illegible] جمیع امور مجموع [illegible]

اقوال و اعمال معذور [illegible] احوال خود [illegible] [illegible]

و اشهد [illegible] این آنکه هیچ عالمی از تو [illegible] و هم کرد از آثار تو [illegible]

در حیرت که در خویش نگاه [illegible] هر چند که [illegible] کار تو نیست

استعداد ظهور آمد [illegible] [illegible] باید بود و [illegible]

اعتبار [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] وضع [illegible]

گردن تسبیح آن واحد است چه در ره موضوع او هست عام صنع نمایان

این سعادت که انواع تعبیر هم نسبت ... دانند تعداد این [illegible]

رکود ابدان ... در عبادات تشهد ... حال ... چند ... قطع ... [illegible]

از حیوانات جدا کنند خصوصیات جدا کرده و ... الحان ... [illegible]

... در صورت ... [illegible] ... بر ... [illegible]

... که ... کل و ... کان ... گردد چون ... که در ... [illegible]

با ... که ... است ... [illegible]

و ... آن اصول ... خواص ... [illegible]

... چوهر ... چون ... انوار ... که ... آن ... [illegible]

... و ... [illegible] ... تفتیش و ... [illegible]

... [illegible] ... غافل ... [illegible]

... وجود ... هر چند ... آنست که ... [illegible]

... با همه کوشش ... حقیقت ... [illegible]

ل

اما به رو اسباب معراج عیان حکم آینه دارد گر از هر جهت مقابلش جای نظاره تمنا

نکرد و عیار رنگی که داشت از تحصیل مبالغه نهاد نقش قبول شد و از بی معنا تعلیم

نیرنگ نقش ابا شده است در عالم آگاه رنگ عنا یکشی ابروی اندیشه اگر شخص عهده

زندگی از امکان بر آرد کش که به نور وحدت آگه است چون عنان خیال گسیخته

و از تحیر سلیمان ساخت آفاق زیر بال تصرف در آرد به تقلیب اوهام [illegible]

غبار رو هم گسیخته بوضع حصول آگاه آفتاب است چون چشم مردم [illegible] نمیتوان گرد

و هر چند [illegible] جلوه [illegible] به پیدایی برنخیزد نمیتوان [illegible] تخیلات

نیز ظاهر موضع [illegible] است [illegible] بحالات [illegible] لهو و لعب ظاهر [illegible]

اینجا [illegible] که از [illegible] التفات [illegible] خلق [illegible] معراج [illegible] آگاه [illegible] عیان مستور

بید [illegible] مستان چشم [illegible] گرد موج [illegible] در جام [illegible] مانند شکستها

به حیرت [illegible] است [illegible] عالم فرو رفت [illegible] مانند چشم

موج [illegible] بیدار است باجمله [illegible] این [illegible] دور [illegible] گرد

محرم شد اندیشه غفلت [illegible] حسن [illegible] نیازی [illegible] نامنظور

دایم

مزید نسبت احوال [illegible] خود از اختیار طاقت مجبور آمده و وقوع [illegible] داشته [illegible]

فضول را [illegible] قدرت [illegible] محیط [illegible] تعیین [illegible] امور [illegible]

داشت و [illegible] نیازی [illegible] اقتدار [illegible] ضعیفان [illegible]

انفعال طبیعت [illegible] طاقت میکردم و [illegible] را به [illegible]

از دست [illegible] زور [illegible] الحق در ایام [illegible] سموم و [illegible]

[illegible] مسوده [illegible] آفتاب میگردید [illegible]

سلام [illegible] نظام [illegible] میرسد [illegible] حاضر [illegible]

[illegible] از [illegible] که [illegible]

از انفعال [illegible] معذور [illegible] کار [illegible]

[illegible] داشت [illegible]

[illegible] دعا [illegible]

[illegible] امور [illegible] خطوط [illegible]

[illegible] کار [illegible] هر چند [illegible] محتاج [illegible]

به مجرد تحریر از میان غایب میشد با وا صد در راه آتش گم میکرد و جمعی لفظ
معانی را بر نسق سنجیده خود تهمت رنجه رخود بسته‌اند علم تقدیر کارها فراموش
یاران انقصواط طبیعت بستند در صورت رجوع خلایق آینه تحقیق اوقات
جز رنگ تشویش بر نمی‌اندوخت و شمع رنجش از آدمیت عزیزان داغ وسوسه
نمی‌سوخت انتقال مکان بشترت بیغوله دنیا سیر میرسید و سیر و سفر آنکه
بیمدارک وسوسه میکردید با این ورزش چون رابطه دوام تصرف
شیرازه اجزای زندگی گسیخت نه ولیرا قدر گلدسته احیا تعلیم فرمود
تا گردهمان از راه پرده درویشی بر ستیغ جمال حال رسید علاقه
سابق قبا که درایا چشمان از زمان ماضی آنکه ثبات عزیمت پرتو نور
در انشای آینه امتحان تجلیات مرتبه تحقیق رسید که شمع تا زنده است اظهار
روشنی عاره ندارد در دنیا تا تهمت عزیز ز تعلق با نخستین آرزو
ذوق خطا اگر بود آینه وار جهان بگذرد علم هیچکس انجام نیکو نیست
چشم هرزه کفنان این بساط تدبیر عافیت بیاس غبار کرده لیکن اگر است

چو هر قدر اعتبار تا گویم این نهان کن و آن آشکار کن [illegible] گوید
از عزت [illegible] کند [illegible] زر [illegible] علاج [illegible]
طاقت [illegible] که مقدور [illegible] است [illegible]
و کار کن اقسام این [illegible] رسیده باشد مقتضیات [illegible]
پیش از رشید [illegible] پرده [illegible] اگر [illegible]
[illegible] دارد و اکثر [illegible]
[illegible] نماند [illegible] غبار [illegible]
[illegible] تحصیل فنون [illegible] در دست [illegible]
[illegible] قناعت [illegible] دارد [illegible]
مقدار [illegible]
[illegible] مقدار
[illegible] الحال [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible] مطالعه نسخه [illegible]

خنده‌اش [illegible] بها رخصت نازنین گلستان ایاغ می‌خواهد

از شعور بست گلچینی [illegible] مضمون سیر داغ می‌خواهد چند ما در حضور

توانایی نیست ضعف تکلیف فراغ می‌خواهد کوس آواز تحیر [illegible]

ورود شهرت دماغ می‌خواهد از سوانح آن اوقات عمر را [illegible]

صفحهٔ خامه را نقشبندی زمینه [illegible] و از نسخهٔ وقایع آن حال

سطری بر ورق کشیده صورتی با انفعال کم توجهی را [illegible] سر دیوان بر ده

گوش [illegible] نشستند و [illegible] آواز تأمل گمان زحمت ادب بار می‌نماید

[illegible] حالی در سواد معمورهٔ دهلی که تکلم اختیارات التزام [illegible]

اقامتگاه حیات خانمان بر داشت آرمید و شوق در [illegible] تماشا زور [illegible]

سر [illegible] از رمغنم نقش آرای تمهید گنبد را حد شکر زبان سلطنت

آرایش بسته ضعف نامور نوبت دولت و آنی [illegible] مقتضیات تحیر

مدتها کسی بر دل در [illegible] گذشت تدبیر [illegible] طوفان

اخراج آورد جسمی از جمله [illegible] کار ده [illegible] رقعت [illegible]

دهانت خنده‌ها چون لبریز گردد رنگی از بهار گلشن شکفته ارزانی

خواص لوح طبع اعطا را لبریز انفعال کند [illegible] بی‌نیازی

از دماغ تقویت دود نومیدی بر آورد [illegible] عبارت آرایی و [illegible]

[illegible] تسلیم قضا است [illegible] فرمان القدر با [illegible] شکسته

[illegible] بنیاد امتحان [illegible] فکند و [illegible]

[illegible] ادب [illegible] نیست کس [illegible]

[illegible] [illegible] بعد [illegible]

[illegible] این ظرفها همان [illegible]

باید [illegible] سود و خاکی [illegible] دیگر [illegible] شکست چه دارد [illegible]

[illegible] که [illegible] معنی خاموشی [illegible]

[illegible] گوش [illegible]

[illegible] محمل وداع [illegible]

[illegible] خانه [illegible] باید [illegible]

و بمقتضیات حجابکیهای قدرت تدبیر رشته کار ساخته نخود نمی

نشو ایشیم نفس فرصت صحبت سحرا مدر را آوردم و اشک مکنتش مقالات

ارزینه داران راحت جا بودید تقسیم میکردم مجددم چراکه بیدنکوه فروغ آن

شمع غبار رفته فلک سحر کرد دیده بود روی لاله‌زار تخی همعنان محمل خیال خود از انجمن

بیرون رفت عالم آینه عز در سینه میزد جنت که شخص خود را چون تمثال عالم

اضطراب منتظر ایزد وا فسون حادثه بعید ملاحظه کالفرقه نیارسته بشکنش

و جمع جمعیت جواد عنبرینک آرام نیازوبالو قدسی ساتار عبرت

را آوردم و اوراق نو رنگهای شکسته تماشا کردم جمعی را چون مرکز نشه

رانده بودند و فرقه را فروگشته نوحه در آتش نشانده بهر سو نظر

میافکندم تمثال حقیقت خود در آینه اشک می‌نگریست و بر بهر که چشم

میگشودم چون چشم بیان زندگی میگذشت مید انتقام صورت حریفان

این جمع عبرت نظر حیرت بست تا قدم شمع تماشا کردم خود را

جز داغ بیکدیگر نیرنگ نیست هشت پنجه صورت انگشت از زنده‌ها

والسلام

آن نزدیکست بتحقیق ملاقاتم [illegible] ورود حالتی ندامت بر داغ [illegible] پیشم
[illegible] کعبه نگردانیده [illegible] کشیدی لباس [illegible] خویش تماشا
[illegible] عجز [illegible] است [illegible] خاک [illegible] بیم [illegible] زبان [illegible] وحشت
[illegible] باز [illegible] گرد [illegible] بیشه [illegible] حیات [illegible]
[illegible] نوازش کرده چون [illegible] نوازش [illegible] دیگر [illegible] احتیاج [illegible]
آموز [illegible] از آن [illegible] صحن [illegible] و [illegible] تا
[illegible] بتقلید [illegible] سالک [illegible]
[illegible] تعظیم [illegible] این اسرار [illegible] از
عالم [illegible] غریب [illegible] این [illegible] و
اختیار [illegible] بظهور [illegible] این [illegible] مجبوری
[illegible] امتزاج [illegible] عقلت [illegible] قبول [illegible] نقش
[illegible] تمثال [illegible] آینه [illegible] چون [illegible]
معقول [illegible] مباش [illegible] معذور [illegible] بیدل [illegible]

چو شیدا دلان قطره بغلطت خون شده • ای خاکسار بی‌غبار سرود پاش

قطعه از محلات نیرنگ بود و پیمانه نشین سکنه از جهت لطف صفا باطن مینا آینه زرنگار

خالی از غبار ریا و صیقل پذیر صفا که از رخسار گرد ای اندیشه کدورت آثار زنگار حوادث

مشیت تعالی بر آن کیفیت زوال ریا • و چون طبع موزون مولود مستعد بود

جوهری از تجربه آن محال و شمعان که کسی اعتبار رب ما را آرایش نمود که چشم بر ...

نمای هوس گشود و از عبرت لفظ آن رنگین جمله و سخن سبک بی‌ذوق تماشای آن زلف

گردن ده هر کدام به معانی و شستن به هنر و غنیمه فهمان گوشه سلامت نقد دین به باد غارت

نهند و دل‌ها که رخصت زوال ... دهند و قدر ... را جمعیت حوادث

این به چشم هوس ... که ... نقش ...

عالم هست • چه زنگ بود که در این مرغزار خرم نیست • جهان ... که ...

یک چه سود همیشه انجمن اتفاق آدم نیست • ... نسخه ... نقد ...

... لطیف چند ... اتفاق بود و ...

جریده اظهار نمود • ...

دلاور رعیت آثار درستی خفته بود خاطر از حوادث تفرقه و وحشت بر دو آشفته
بیکان هم عزت بر کسب هیا ز جهان بسید کفایت نشیمن ... عالم هم بود اقدام
در دیده ظلمت نقطه جهان‌ستان با آتش باد خزان ضمیمه معمور آن نزدیک تحمیم
کره یک‌سفت به خانه فنا بلند و کلفت سا هم بر راه دریا از خود ... ... رشک
تصادمات ملک چه در دست بود از موج حشر سرکه هر چند صد مات زیق
بقا رهبر بر بنیاد حیف آنکه فتح از شیر و دور قدر مشکل ... ... اولین عرب نگم
کرد آن چه باید کسی نمود تا آنکه فتنه حوصله ملک ... عدل کمان آن بر ... حقیقت
ولیکن زار ارباب را به مرحمت و کشش سلامت هنوز بر زبان از ... ... بر و بالش جوله
درد خون سوخته بر سلامت هوا آشنا آنکه ایستاده مان لحظه که جوه ... پیشتر
که نیست آنکه ... با هم ... زنده هر دست با دست دیگر بوست خط سیاه سر ... هموز
از فنا کشیده و اجسام ... نقش بار عشق کرده شور زاغان از ... رجعت
نقش ... و غبار بر ... ... بر آسمان ... ... و ... آن جهان ... و ... ... هم
بیت ... ... بر ... ... را ... ...

تشخص باز گرداندم ناگاه آواز شکستی بگوش خورد چون وارسیدم دیدم که پایه

دو قطعه چوب بود از هم جدا افتاده و گسیختگی تمام بود و از شکستن او داغ حسرت بر دل

داده ... تا شور نفس بریده و رشته گسست هر چو نظر افکنم جنون تخمیر است

او مگر از قدمت جهات امکان جمعیت که گوشه دل هم مسخر است

حکم آیا بر بهای بی بها راتق و فاتق آن نشیمن حیرت بی خبر در جنب جنود بی نهایت عالم

آورده بود و طوطیان بی نهایت لب از بهای نغمه چه زندگی بر پاره کرده قیمت

پایه اش در قصور بی نوا مانده در حال بیکار با استقبال هوش میرسید و تا

خورشید پیشانی و برکش سبزی کرامات او از دل اندیشه در کنار خطا چون بی مقلطید

باهمه دام گستریهای افسون الفت که در رشته تعلیم پیش دامن شکسته بود از

کمال ... ز بر چشم زخمی در قفای زانوی تماشایش نشسته یعنی هجوم کمترین بیدار شده

هر که اش گشتیان پروانه شور قیامت داشت و یار افغان و انواع طیور

بنیاد دشت خسارتش علم صحیفه مرزوق است تا صحرای تمام طلوع صبح که چون معنی عالم

محشر میدارند و زمان غروب محزون از اندهای نغمه صور ملک دیگر

تا لمعهٔ آفتاب صبح را فروغ نمی‌کشند غباری از [illegible] دم خود [illegible]

و تا [illegible] کسوت [illegible] نمی‌پوشید [illegible] آن [illegible] دامن [illegible]

نمی‌گذاشت [illegible] در روز وقت معین [illegible] نمی‌رسید [illegible]

[illegible] فرو [illegible] تا پروانه [illegible] نمی‌توانست [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] در وقتی که صورت [illegible]

آفت [illegible] بیهوده [illegible] [illegible]

[illegible] پرواز [illegible]

[illegible] فراغت کند [illegible]

[illegible] هوا [illegible]

[illegible] از هوا [illegible] آمد تا [illegible]

[illegible]

[illegible] پرواز [illegible]

[illegible] از همان [illegible]

عنان خودداری گسیخت پای رفتار بخلاف جاده ادب بیرون گذارد و زبان

گفتار باهنگ عبارات خشونت بپیچید که اگر چه سر ره داد آن شخص مستعلم می‌گردید که

چون موج طلاطم زد و عربده آغاز نهاد این واقعه سبب جمعیت انجمن گردید

تفرقه داد و نقش بر آمده هر آنچه از یک کس سلسله آن تا به افتاد و صد به

نمیدانی بی غرض که چراغ گنجی برکات آن مرد فراست چون زبان دعوی برگشود

کار هستی از فقرا نعمت وحدت و احوال ریگ روان که نفس مسیح لقمان میداد

چون کلیم کاذب خود کرد او بی اثری نمیدید تا روبراه آن حال انداز شد

کسی چهره روز آن شعله که مستعد بفروغ آید گو هر کس که اتمام به چو

الی صلح بر اندیشه که نسخی سبب بنای چند طبایع زار نبود

انداخته بود و تدارک افسونی که جسم بجواب جمعیت آرای وضع عاقبت را

مبتلای سخن سوخته چون زمان تا نیرات عالم و سلطانی وقت اتفاق عالم

و بدبیر شد با سعی تقدیر ایزدی موافق اتفاق نقش صورت معمور

این ملک اختیار بود قرعه توحید رسید نشسته بجز آن آنانکه حسب تعلق [illegible]

اول آن

روشنی صورت عالم از تشکل انجمن آدم و حیوان و نبات در شعله

هوا بوده مصور شد و لب طلوع شد ... تمیز ... تنها را او دریا

مجز احوال هر یکی ها و ... ادراک ... بود هر چه از کلم و کیف صورت

میکرد ... نمود و آخر ... در حقیقت در ... همین ... نمود

که ... از ... را ... آتش ... در ... عهد ... دریا

... از وصف ... در گذشت و ... رجوع ... کمال

... است از ... حکم ... بود که ... طبع ...

صورت و ... اضطراب نقش صورت ... است ... حقیقت

... شد و ... اعداد ... حکیم ...

... را ... کرده و چون شمع خموش ... رجوع ...

... از دست ... شعور ... ابیات ...

و ... اینکه ... در ... آن تا ...

... آشنایان ... بود ... از ... روا ...

عنان بر نمی تافتند و چون مطلع کوکب نیز غروب شد و ایشان هم روشن کرده دهان شعله

ما را سبقت با کف ... از طبیعت ... بر آورد تا ما را مبتلای ... کارها

کما روز بازپرسین جهت تفتیش احوال بر آرد بجای ... آتش ...

عنان تاب گسیخته که ضبط آن نکرد در چشم عبرت کف مال زخم ...

خانه نظر بر افکند و چون ما تیمیان بخود ... هم موقر کشد بالله آتش ...

در بازد ... که جگر شکاف ... آن زبانه کشید ... جوش ...

بر آورد که ما ... از در و دیوار خون می چکید گفتم ... راه ...

زبان سپندیت از جهد ... نه می خواندند ... تیغ نهاده و ...

آهنگ یاری ... کشید و گفت ... از عالم ...

ما چند ... حقیقت ... رسید و ... از چشمه قدرت ما ... چند ...

وسعت ملک ... بر ما ... در ظلمت آب ... نقطه ...

بر هر چه نظر ... در چشم ما ... و هر کجا ... [illegible] ...

غیر ... مواضع موحشی با ... انس نداریم و از باغ و بوستان جز ...

خار از

عاشقانی که بتوفیق ازلی تمام علایق را زیر پا نهادند یکی بحکم اتفاق جاده را یافته میشود

چراغ حضور بجای آن پاک نهاد افروزد و هم از بستان آن جا بجا

مخففان نمدار را در پرده کشف فاش میکردند و تا ابد هم عبارت تمام و کیفیت سیاه آن

بر زبان می‌آورند و لیکن رفیقان که نطق تا به نیزه شکستند و دامن جهان الله کس

والی این کار و آن جوی آتش به داغ نشد که داد این وحشیان جو کن قدم

خاک رسیدم از آن جاده مقصد هم خاموش آن قبیله خاموش پوشیده اند که

ورشته عالم در هیچ تاب جان مسلسل گردیده اگر با فروختن آن به

راه هدایتیم و انما نیز احسان سبب عظیم و تبرک آن سلسله اگر عقد بر جا ما

داشتا نیز کر سیت عظیم بستید که من هم رخت از این تیه ضلالت ربندم

و در نشد دودا یعنی آن محققان به بوند هم شدند که مرسته اگر تغافل از تخم حرکت

من تصور فرمایند اتفاق قبت چراغ نومیدم باید سوختن و تا صبح

چراغ کلمه ندامت از آخر الامر بعاده عمل سیر منزل ارزش

موصول کند نه رشته انتظار بمولی جمعیت دل آن به تجدید

عشق هر جا جاده شوق زنا پیموده است * سوختن سر منزل مقصد جوانان بوده است

نیست جز پروانه محرم نیست این انجمن * شمع رو هر کس در کاشانه اش بگشوده است

مقصد از مقدمه تحریر عنوان تعقیب توضیح حقیقت است که افسوس از عمر گذشت و [illegible]

سماع آن عجز از سور حیرت ندارد و قانون ندرت از پرده اصفهانش [illegible]

سر بر نمی آرد یعنی احباس [illegible] چند که شب در [illegible] چراغ بر [illegible] پیوسته بود و [illegible]

عریضه بتعداد [illegible] دامن [illegible] شکسته درین هنگام که با آن مجموعه [illegible] صحبت [illegible]

گرم داشتم سوال میکردم و بجواب میفرمود که از دو امیکشیدم روز بر تحصیل [illegible]

در قطع اطناب [illegible] تغافل مصلحت کلیست تا [illegible] نیز [illegible]

[illegible] تشویش [illegible] نیاز [illegible] و [illegible] چندین [illegible] وحشت [illegible]

هوش [illegible] منتخب [illegible] تقریر آنکه چون خاطر از تفتیش [illegible] جمع

ساختم با استفسار کیفیت آن درخت [illegible] پرداختم [illegible] سر لوح کتاب

وضوح [illegible] درختی که در صحن خانه واقع بود [illegible]

با آنکه بسا از اجتماع طیور [illegible] گوی وحشت آنکه میکردید هر چند [illegible]

[illegible]

که تا شنیدم غنچه‌ها محمل پرواز بسته بودند آینه‌ها [illegible] چون شبنم در طبع خود شکسته

اثر شنیدنی که توهم پیشتر تواند آمد در نتایج [illegible] گرد صدای گنجشک [illegible]

تواند بود [illegible] نگردید پیش از وقوع واقعه حال در وقت [illegible] بسیار دور

دیگر در شکل [illegible] صورت [illegible] روی داد درخت را همچنان سایه [illegible]

اما گنجشک [illegible] سوخته [illegible] نهاد در نالی آن ارواح معلق [illegible] بود

که زاران [illegible] حیوان چون [illegible] محسوس خیال بود

و علامات [illegible] چراغ [illegible] معموره [illegible] معلوم

بوده است [illegible] چندین [illegible] انداخته است

لکن [illegible] حیوان [illegible] فطرت او سوخته است

[illegible] دانم [illegible] او [illegible] دو خشته است

چیزی ندارد [illegible] از کی [illegible] سوخته است

[illegible] گرچه آتش این چراغ [illegible] افروخته است

[illegible] تعلق و ارتباط سواد [illegible] بود و

آن نواحی عرصه گیتی را نوبهار استی آن تهیدستان مدتها با فنون هوس آرزو

در انتهای این وضع قناعت پیشه کرده بخود خاموش و ظرفیت انتظار معهود داشتم و چون

بی نیازی از خزینه جمعیت دل می انباشتم تا توانستی از پهلوی علم و اقطاع

عریضه ای لاغری ای از پیکر ناتوانم هلال افق حیرت بالیده صورت گاه که کند

تسمیه های ترکمان یکقلم از دار بیرون کرد و دلکش نفس هزار نسبت آن انداز

سری از جیب آواز برآورد با آن هجوم ضعف هر گاه جنون شوق دامن

می افشاند گشتن نفس چون ناله مانع و چشم نیکردید و دیگر گوه چون

با هم نمی‌ساند و بهر کوچه چون نفس در بدر چون ازخود رفته در گشتم

و بهر بازار چون سودا در دماغ عالم گردیدی هر او گشتم کام نمی‌بودم که

نشاء دفع نکردن باید دانست نمی‌زدم که شدم معراج حضورت

غبار بی اختیاری بودم سر به وادی خیال کشیده بر دلف و حضور

مطلق عنان شتافتن بهشت نازی شور دل جمحانه و جد بجوش آورده بود

ازین هر موج جانی در خروش آورده بود که پا در دل بدم از کوی

از خود

از صحرا گردش رنگهای مختلف آورده بود شمیم زعفران مخملیات در پرده دماغ نمود
عطر فتنه انگیخت و سودای سنبل زار از رابطه سلسله خودداری گسیخت عالمی
در نظرم جلوه داده مملو از دلفریبی و جهانی آینه دار تا کی گردیدند انها
تصدیق شکیب الوان قوس رحم چیده بگفته هما در پادشاهی
دادند صبح را سینه و انوار تجلی پرداخته شفق دماغ بلبل را انوار
نشید مددی ما بقطع اوج فلک هم نسیم از آتش چراغان و جمیع ستاره ها گفته
بسامان رسید چه هم جهان از رونق فلکیات صبح دگر از روز
زنگ صد خورشید بهم ریخته بودند چشم گشودن غنچه آغوش چمن داد
تا رنگ از تخته بودند منتهی کار را نیرنگ تماشا چشم آیینه را دو گاهی ناز
سبک دارانگاه که آن کز این بساط رنگ از آن اهل فیض جسته و کف شاهد
اعتبار افسرده از روی دست لعل عقیق آمده در دست ظلمت تمام و قدح گرار
نسیم صبا و دست بیم شور انجمن محو هستی نموده بود و آغوش کمان زبان
بستگی در گشوده شده و دیده اند چراغان سر چشمه آب مقابل نظر تماشا

دو گانه‌ای چهره گشای یکدیگر اند ◦ رنگ پیدا از تماشای رنگ است قفل در دو کان

هوس بهانه رنگ است جلوه‌ها سر بر زد خاک تیره از بس عالم در هوای ظلمت غوطه

خورد تا نقش امان دل گرد یکرنگ صد هزار آینه بنیاد شد رنگ

رنگ یاران رفت نیرنگها شد جهان در دیده چون مژگان سیاه انجمن خالی شد از

شمع و چراغ گردها و کس نشد از نسیم زاغ گشتند بهار چون [illegible]

با چراغان رفت احتمال اوقات نقطه واپسین از همه گو افتاده در لطف عیار

ماه نشانند عشق یاران با چراغ افروختن تا شمیم در اوقات که در ما نفعت

انجمن [illegible] قطب زمین چراغان جلوه‌گر و چند بر هم تماشای مردگان شگفت

بحضور آورد [illegible] را [illegible] جمع بود هم و با مدار [illegible] بهم بوده قدم

در صحبت گشودم که [illegible] ستاره [illegible] ما فهم والعلانه

از [illegible] چون غبار [illegible] امید از

و بهر قدم [illegible] چهره [illegible] بلند روی آرد [illegible] چون نظر بکاک

و انداختم از [illegible] اجزایم از [illegible] ریخت

دارالها

دستم اینجا از بنیاد دعا وقتم عبادت [illegible] انگشت تا [illegible] غلط [illegible] جیب [illegible] بند

زنند و [illegible] چه [illegible] سلامت تکاپو [illegible] هر جا [illegible] چشم می‌پوشیدم [illegible]

قدم [illegible] نقش سکه می‌ورزیدم تا غیرت آن [illegible] رسید [illegible]

تا رنگم شکست آیینهٔ آفاق در چشم آهو فرو رفته بود نقش [illegible] معنی بود و نقش آن

احوال [illegible] می‌دیدم و وحشیانه [illegible] سر بر زدم از فطرت

حیرت [illegible] گریبان فریاد [illegible] اضطراب گردش رنگ [illegible] خود را

فراموشت [illegible] استقامت شعور [illegible] احوال از عالم [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible] تعلیم [illegible] کیفیت [illegible]

[illegible] رشته [illegible] تا دهان

شکستیدم خود را [illegible] قدم رفتار [illegible] از طرایت

چاره ندانستم هوس کردم [illegible] بهره [illegible] چو مژگان تا [illegible]

زدم بر عافیت باغ [illegible] دماغ [illegible] طبع [illegible]

داغ تماشا [illegible] دیدم در دو کان

سفر خود از آن کالای [illegible] لطف [illegible] بود آنهم با [illegible] دلم [illegible]

در این بازار آدم طرف سود [illegible] جان را رسید [illegible] با محصل [illegible]

و تا [illegible] نقش [illegible] کاوی طاقت [illegible]

هلاک [illegible] از عشقم [illegible] نگشتم [illegible]

طی [illegible] رسیده [illegible] آنکس [illegible] گلاه [illegible]

نقد تا قسمت [illegible] کالان [illegible] کرد [illegible]

آدم از [illegible] دیدم چند [illegible] کردی [illegible]

بیمی [illegible] گشته [illegible] چند [illegible] علم [illegible]

و قطع [illegible] با جهان افروخته [illegible]

ایوان [illegible] شکسته [illegible] جامه [illegible] رشته سوزن [illegible]

شکسته [illegible] که مساوی آب [illegible]

در [illegible] چون [illegible] عشق [illegible] کردند

بالا [illegible] حال [illegible] عالم [illegible]

چنین بوده در زوال است بشگفت تا وقت عصر در منزل بوده [illegible]

تنها بودن تحقیق نیست لحظه [illegible] آمدیم تا [illegible] نشستیم [illegible]

باز [illegible] نشستیم اما [illegible] تفتیش [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از اعیان [illegible]

[illegible] خانه [illegible]

[illegible] حضور [illegible] کردیم [illegible]

کمونی چون ما عالم پیش از همه حالی قیامت ساز بودیم هیچ [illegible]

ز مشکلیست بودار جوابیم زمانی چند از این پیش آگه بودیم کنون ابلهیم

هنوز میل آن حالات [illegible] درین کاشوم [illegible]

جهانی دیده ام محال که تعبیر خواب دارند کجا خواب [illegible]

[illegible]

[illegible] و تخم معرفت [illegible] در دل [illegible]

[illegible] از غلام [illegible] [illegible]

تا [illegible] کار از [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] در بوته [illegible]

[illegible] [illegible]

تا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

سالها حرف یقین [illegible] نبوده . کاملان را چون [illegible] آینه دل [illegible]

ما ز [illegible] معرکه [illegible] [illegible] [illegible]

در تصور [illegible] محو جمال [illegible] روز [illegible] ما [illegible] افتاده [illegible]

که [illegible] [illegible] سفر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] عاشق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

غبار [illegible] شده [illegible] ندم [illegible] [illegible]

هوا [illegible] رضا [illegible] دامن [illegible] افشانده‌ام

[illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حباب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] قناعت [illegible]

[illegible] مقدار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

برادر دینی عذر این مستغنی را نشنیده ها القدر توشه و فتوحات چنان است که تعلیم ملکوتی شد

فقیر در حضرت شاه اقبال نگاشته چند قطعه صدها در رساله آورده

به خاطر [illegible] به همراهی خدمت تعالی الله [illegible] به حال الدول [illegible]

بعد مدتی آمده از ما حضور کرده در باغ [illegible] [illegible]

[illegible] روزی چون چند [illegible] مستقیم [illegible]

ما هم عریان به درآورده چند [illegible] [illegible]

[illegible] به جایم رسیده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

داغ [illegible] تا آنکه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

شعر [illegible] [illegible] [illegible] کلام الله [illegible]

ما را احتیاج [illegible] مطالب را آورده [illegible] افلاطون از [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مانع

محال هم تصور نماید و بالجمله چون سلیم [illegible] آشنا و بیگانه گرد [illegible] احوالم [illegible] آید کلام

روزنامه [illegible] تشبیع [illegible] بر طبیعتم گماشته بود که خود را [illegible] محسوب [illegible]

احتیاج [illegible] دیدم و [illegible] التعلیم [illegible] احوال [illegible] بیانیه [illegible]

خود از اولین خورسندی [illegible] شنیدم [illegible] رسم [illegible] ازین [illegible] گوش [illegible]

و مطلب [illegible] تسلیم [illegible] تحقیق [illegible] خبری [illegible]

حاجت [illegible] احوال [illegible] انجام [illegible] احوال

[illegible] احتیاج [illegible] هم [illegible]

و [illegible] طرا [illegible] درآن [illegible] آتیم [illegible]

[illegible] بیم [illegible] سینه [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] وی [illegible] نیک [illegible]

[illegible] چشم [illegible] اشک [illegible]

[illegible] احوال [illegible] بوده [illegible] درگاه [illegible]

بود علامت [illegible] عرق انفعال [illegible]

تا کلیم زدود و غبار از خیال البته تسلیم تا جمعیت خاطر کرم نمود باز گردیم

تا بجان در باده خاک خوردیم چون اشک چکیده طعمه خاک گردانیدیم [illegible]

افسردن [illegible] چون رنگ شکسته پرواز عدم رسانند [illegible] مقصد [illegible]

[illegible] دوران سپهر [illegible] قسمت [illegible] خاک [illegible]

عنایت الهی [illegible] صد [illegible] [illegible] فهم [illegible]

اضطرار [illegible] در افتادیم [illegible] شدیم [illegible] دامن [illegible]

کسباد [illegible] تفتیش آن حال مردم [illegible] علو [illegible] و [illegible] آباد [illegible]

بخود دیدیم [illegible] محشری [illegible] اید [illegible] [illegible]

و درست [illegible] گردانیدیم [illegible] [illegible]

نفس مقام عافیت دل [illegible] [illegible] [illegible]

طرح [illegible] انداخته [illegible] [illegible] [illegible]

ناخن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عمر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

چنان منکشف باد بر این جانب حقایق [illegible] غیب [illegible] عالم [illegible]

و از خود و [illegible] که [illegible] کرده [illegible] احتیاج [illegible]

تعلیم آنچه [illegible] از فضائل [illegible] رجوع [illegible]

چون [illegible] سرگذشت کیفیات این عالم وقایع [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] [illegible] انقضای [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] فصل [illegible] [illegible]

[illegible] نقش کردم [illegible] [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] [illegible]

خورشید در پیش اگر و ذره ز رجحان فرمان چو عشق بی پایان نمی رسند

فرزندگان زده و هر گنج کشیده زبان حرفی به دیده هم از دفع حالت

که بهر لقای سید برد از عالم فنا مغفرت رحمت ایشان کلام و اتفاق

یعنی چون وارستند از این دردم و نزل سال اگر شاه ... اوج

شاه جهان پادشاه میرزا که مضمون سلطنت از ... و حیثیت

جلوس صاحب ... ناطع بر تخت ... فرمان ... کشید تا بر منبر الوس خطبه

بلند آوازه و نقش سکه ... جام ... کار ... رتبه ... بنده ... ان

علا از خطه ... تا سرحد ممالک ... خراسان ... و ...

... گشتند و ... تعداد تحصیل ... که ... گشتند ... سخن

نوائح ... که ... حدود ... عظیم و ... مشتمل

چندین ... عبداللطیف را

که با میرزا ... قرابت ... لشکر ... اقتضا ... آن

رفاق ... که ... و ... جلوس ... گفت

در

و چون صفای خاطر [illegible] عبرت و [illegible] بعضی از بزرگان عظام [illegible]

فرمودند و اختیار رفاقت حالیت [illegible] نقد [illegible]

[illegible] در قافلهٔ عبرت [illegible] یا با [illegible]

[illegible] با نقیاد [illegible] داشتند [illegible]

[illegible] آنجا [illegible] تسلیم [illegible]

[illegible] آنجا [illegible] جمع [illegible]

[illegible] آن [illegible] را [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible]

شکست قامت انفعال کس مباد — خجلت این بحر با طلاطم کشید اعجاز هر دو جوش

هم اینجا تیغ رکاب تیغ غیرتست — آه از تنگ میدانی عرصه که آغاز مردی

هم از صیقل موج آن تیغ غیرت — جز بعد از مستی ... نگین گردید دریا

در تموج گرداب استقلال که صدای غلغلش چون شکار پیچیده رسید

می افتد و قطره این سیارگان که اعجاز ... حسن ارادت موسی کلیم

غیرت چون پرورده که به سواد عرصه الها داده ... مکران تا هم

در با موج بلند بنیاد تیغ و آغاز کردند و طلاطم دادند لیکن او رنگ

رستم فرمانروایی بهار سعی که ده حقوق ... رحمت او

با موکب اقبال طوفان قلعه انگیخت ... تیغ مهر

سوی سپهر ... علم او زده است ... کردش افلاک

و خون کشته ... تحقیق ... سلطان رسید که ... ما

هر دو خاشاک ... النقیه السیف رفت ... غلغله

قالب ... ساحل ... عجم تا ... زور طلب ...

مدد آورده چون از ادراکات کسی عاجز بود ابن عطا رضی الله عنه
از صحبت شیخ حسن با دیگران هرکه نداشته و از سوز آن [illegible]
هیچ [illegible] که صدمات شکسته [illegible]
[illegible] عالم [illegible] [illegible]
کرد [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] و القلب [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] نفس [illegible]

روی گل عذار زیاده از هم [illegible] زمین [illegible] بهار گشته [illegible]

سر [illegible] خط بر زمین کشیدن دیده بر روی سبزه چه جلوه چه تماشا چون امروز [illegible]

[illegible] که عقل در خواب خیال [illegible] آن آتش سبز را در جویبار [illegible]

[illegible] در روی سبزه را در پی [illegible] از [illegible]

[illegible] خوردن [illegible] از حلقه [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] از [illegible] رخت [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تیغ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] وحشت [illegible] صحرای [illegible]

[illegible] کوشید [illegible]

[illegible]

[illegible] امواج [illegible]

[illegible] خوف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خفقان [illegible]

[illegible]

[illegible] دیده راه [illegible]

[illegible] نقش [illegible] دیده [illegible]

[illegible] جنون [illegible] چشم [illegible]

راه خواب [illegible]

[illegible]

باد محو رعونت فزودن دهر کی تا نگاه توجه میداد آغوش لحد بی حرود حمیت
مستعد عذاب بیرحم افسردن در هر ساعتی که اتفاق نزول حشم تا ملت شد خود عوارد
خانه رنج دافع مستور بخشید و از هر راهی که از نشه نقد سلامت می‌چکید هراس
مطلعه کار بر دوز نیلو فرشگی فرش آرا بی پیچان لعبت کرد و جهد بر طوف او رفت حرکت
آنکه گفتیده بود در بنای شکسته بر باغ شفا است برجا شسته سلسله بر از کس تحفه
سبحه و لیدرازی بر یک قدم رسوده کشی همه جو شد از جنید در هر جا شسته زنهار
کم گردیده بر جملهٔ کار غلطیده شنی حرید سرشتی مست شکل عرش میکرد زوال
آگه گردید و حرام در بیش در مقام نیست عمارت که بهم عافیت گشته در حضیض
ز ربع حطیره دین یا مدد کارت تمام نیست جز اعتبار وضع تو در عالم ظهور نا سزی
دیده ای را که داعی نام نیست صحت الکهاد در گرده و من مژگان بهم شانه
اثاث آرش من نیست در هر نفس زدن شکل آرزو رنگ دیگر است سامان عافیت
سر برکز دوام نیست در محفلی که ساقی آن گردد حشمت جز گرد باد معموریت
مینا و جام نیست مردان ز لف نقش بامی نامه بطبیعه کمین که چشم نعیم حکیم

۱۲۶۷ دیگر

ج و دوام ست حالی ز ستمهای بو الا سید بند سید ل قامت تو ز فکر

خاص ست [illegible] از آوار که با بتدا دیده [illegible] کشید تا محمد [illegible]

ب [illegible] من آباد [illegible] رسید [illegible] کار و [illegible] را [illegible]

[illegible] وجود تحریر [illegible] الف و [illegible] اختیار [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] شوق بیاید [illegible] مع

[illegible] هم وقت [illegible] روز

بمقام [illegible] آرایش [illegible] بهار [illegible] الفاظ

[illegible] وقت [illegible] هم [illegible] را از [illegible]

[illegible] وقت [illegible] عنان [illegible] را [illegible]

و [illegible] بهشت [illegible] معمور

خورشید [illegible] هم [illegible] نظر [illegible]

[illegible] نموده کرده [illegible] زکه

[illegible] بحکم علامت [illegible] آتش [illegible] حقیقت [illegible]

دیگر [illegible] گفت بعضی از علامات [illegible] زبانشان میدادند

و بعضی در پیاله مقدمه زده بودند عرق [illegible] [illegible] صد [illegible]

یکی از دروغ [illegible] مزار [illegible] عشاق را لقب [illegible]

[illegible] موج آن [illegible] تا [illegible] رخسار شعله اضطراب [illegible]

و حسرت ها [illegible] چراغ [illegible] تا بتحقیق ازان معنی

[illegible] علم یقین از [illegible] آمد [illegible] حال [illegible]

[illegible] شوق [illegible] جنون رسید [illegible] خیال و [illegible] خیال

گرد [illegible] اتفاق بود بعضی [illegible] [illegible] گرد [illegible]

و دو خادم دیگر [illegible] اخلاص خیال [illegible] ریختند

شوق ما را [illegible] بخوانند [illegible] اند یعنی [illegible]

[illegible] قدم [illegible] رنگ [illegible] میدان [illegible]

دو تا شکسته [illegible] فلک [illegible] رسید [illegible] صفای خاک [illegible]

[illegible] عرق [illegible] [illegible]

[illegible]

رفعت از پایه‌اش تا عرش برد و بیان شکوهش تقریر کردن به [illegible] و متانت

از بنیادش بنیاد وسعتش پیش گسستن از کوه جبال زرد انیس الحیات تعلق زر [illegible]

خواهد روان شده چون نسیم بوزد و نیز معرض عجایب بهشت ارزد و لطف در فیض هم

پیوستن و کشید اتفاق عمارت خوشش [illegible] عقد موافقت [illegible]

تا معرض بیست گشت دلش وا رسید غنچه لو بهوا نسیم همه گویا [illegible]

شگفتن آغوش غنچه در آن [illegible] بسر جوید [illegible]

[illegible] عکوس [illegible] مشتری [illegible] در آینه [illegible]

و نظیرت [illegible] خیالات دلربا سبزش فضوی [illegible] زمین [illegible]

هوای [illegible] آن فضایش با نسیم تا زمین حیوانی اندازه پردازی

و غبار [illegible] آن با نسیم بهشت [illegible] طرازی

زیباییهای گیتی عالم حسن نیز گشته از نقش آدم در آرائش [illegible]

و زیبایش آن حیوان در آن مکان [illegible] آبادی [illegible]

تو هم [illegible] کرده [illegible] لطیف حیرت [illegible] آینه

جهان سیر جز نیستند [illegible] حضور [illegible] شند [illegible] برتو آباد و در کالبد [illegible] از
ذات [illegible] حصول این انوار [illegible] باب [illegible] صفا هر [illegible] گل
بروی [illegible] مبادی [illegible] چمن [illegible] دل بروی [illegible] [illegible]
در آستان [illegible] نقره [illegible] [illegible] که نازاد [illegible] شکل برروی [illegible] از فرح
عمارات فردوس [illegible] [illegible] [illegible] مشرف [illegible] الله [illegible] از جو
ستان [illegible] سرای [illegible] چشم خورشید آلودی بود مستعد [illegible] نازک شود
واز [illegible] [illegible] بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صاف [illegible] را
جوهر تصرفی که [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] تحمیر [illegible] [illegible] از
[illegible] غلط [illegible] که کال [illegible] از آتش [illegible] میکشند و [illegible]
شخص هم [illegible] [illegible] پسندید در مقابل [illegible] که موجش [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] اقبال [illegible] [illegible] بر نمود است [illegible] موج [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ز دست [illegible] تا [illegible] افتاده بود صبح [illegible]
[illegible] نقش [illegible] حباب [illegible] [illegible] روشن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] نامه [illegible] از [illegible] نشیمن [illegible] بلند [illegible] در تهیه [illegible]

افتادیم [illegible] هیچ [illegible] آغوش جنابان [illegible] دادم [illegible] [illegible]

[illegible] رسید و شکیبایی وداع کرد [illegible] خاطر از دست گشته [illegible]

رخت [illegible] رفتیم و چون [illegible] در [illegible] بازی [illegible] داستان عشق [illegible]

[illegible] نظری [illegible] دوباره [illegible]

[illegible] ابر برق [illegible] گشته [illegible]

[illegible] پروا [illegible] مطلب [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] دار [illegible] کار [illegible]

[illegible] بی [illegible] عشق [illegible]

ملاحظه [illegible] چون [illegible] در [illegible]

است از [illegible] چون [illegible]

[illegible] در آتش انداخت

و هوای تحقیق که آینه تجلیش رد غبار تا تو خبر این دود نقاب چهره آتش کشد
بر سیلاب اردو چه تا بهای این سیلاب از جیب کدام گلشن سر برون آرند خواه بعضی بر آن
مقامات خیالها از هراس بود و اقدام جرأت چه در پایه وسواس شود
رنگ نبها بجوش لیعی ها ریسانیم و قیضای تحتشه نیجه مستقل
مسیح گردانیدیم دست حمایت سر اطلاع گردید تا پای همه در راه
غور رسید حجره یافتیم تنگ تنگی خانه که در زیر زمین آمده بودند و
رفت قد و دل با بساط عالم دو دو اکنند لا قدری از شعله زگالو
بیا تش استقبال هوش میکردید دو دو سرانجام نغز از آتشکده و معنی
پیغام سوختن می آوردند تا حباب مژگان از نیش چشم بر داشتیم و لمعه از
دفینه خیال کماشتیم پر پرادی زرای طلسم نقاب کردند چون بر او
ردش سبز نشسته و بوی گل را بوی خال غنچه دامن شکسته است
در مقابل چهره آتشین افروخته و نفس با نی ملیان بهم سوخته گرد و حسرت
نسیمانی جمعیتش موج زلف و شور سودای از آینه احوالش شگفتگی خرمن

بیضه خفتی ز شور عشق عزیمت آهنگ [illegible] ملکوت امکان زده شکوه

از [illegible] غنچه [illegible] جنون [illegible] عالم [illegible]

[illegible] بر آتش [illegible] خود [illegible] از [illegible]

[illegible] عنان [illegible] فضای شوق [illegible] راه [illegible] پرواز

[illegible] پرواز داده که اگر [illegible] آتش [illegible] در کام [illegible] التفات [illegible]

و دماغ [illegible] رفته [illegible] تنگ [illegible]

[illegible] از کوشش استغنا [illegible] صدمات [illegible] خوش [illegible] تصور [illegible]

[illegible] حرکات جنون [illegible] کردن [illegible] بیند [illegible]

[illegible] هر چند [illegible] استفسار کیفیت حال [illegible] الحاح [illegible] در [illegible]

[illegible] کشته [illegible] حقیقی توان کرد [illegible] شکوه [illegible] نیاز [illegible]

معاینه کردیم [illegible] تا [illegible] تصور آینه [illegible] عزیز [illegible]

تو هم هنوز در [illegible] تو اندیشه [illegible] عشق [illegible] آمد با همه [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible] عرضه [illegible] مینایی [illegible] فولاد [illegible]

بسکه در حیرت مرغوب که دود شمع کویش بر باد هوا و تحیر کردن که کلک آن را از غنچه زاید
نشان در سیاهی خود شد القصه شبی بود در کسوت شوق محجوب و حیله باز نیاز و عشق ولیکن
حسن محجوبیت استغنا طرازی خیال آوردم که کثرت نوازی سازیکتایی زدند
تشنگان کم کرده عنقایی بدامان حیا شوریده عالم برق جولانی زحیرت شد دیگر کند
که دو عالم طلب بیدایی دماغ شگفته توخیز که پروانه وحشت با فسون دوا مجنون برد
خوشه بیلایی بر الا بحکم غیرت ناموس آزادی زده بر اعدا رشته شیشه آبها
یا به مذوق خودی بی انداز وحشت رفته از یادش فراموش کرده مدار قدم
دامان صحرایی بوضع غنچه گل و تبسم زیر لب زنگ نقاب کش سیاست و عرق کاری کرده
سیمایی شکوه بی نیازی ابلق نفس از بسکه بار کش زمین بالکل کج کرده استغنا
سودایی جوان گستاخ رسی و جولان حد کندرانیدم سید ما غانه نگاهی جام گردش
نمود که نه نشستیم برق از کمین در خشید با لمعه آفتاب در چشم ما تا هید تابش گردش
چشم محرم خوردیم که سرا پای خود از دل دو نیم باز شناختیم و هر چند لطف
میکوشیدیم جز قفس بسمل نمی پرداختیم نقش حیات آن قدم از پیش گشت بیکدست

... نقاب ... چو ... نگاه ... همه چون ... دیدبان

... هوا ... [illegible] ... و چون رنگ ... دیده ... حلقه ... گوش

... [illegible] ... کرده ... [illegible]

... چون ... [illegible] ... گل ... شعله ... مضمون

... [illegible] ... خلد ... [illegible]

آشنا به آئینه ... [illegible] ... از ... دیده ... و رنگ گردانده

شعور از غبار ... [illegible] ... جمع کرده ... برگ ... عافیت

بارگی ... دیدم قلیان دست ... سر ... آمده ... و نسیم آن گرم

جولان نگاه از چشم قامت وحشت برکشیده سرعت خرامی دارد که فرصت

از ... حیرت رفتار اوست و چون اندیشه از خاک نشستن حیرت انتظار

... سر تا پای او آغوش وحشت ... بود ... چون شعله جوالگر

مو ... یکدگر ... کاروان رنگ ... گردش ... دنبالهٔ

در قفایش تا عنان کریم عمر رفته ... عرصه ... اشک و غبار ... بود

موج زلوانه دریا بر هم آهو تغافل بودیم و جلوش [illegible] لوای [illegible]

انگشت [illegible] با کمال [illegible] چشم از نقش پایش [illegible] بستم و با نجوم [illegible] دریا [illegible]

جولان [illegible] منتش [illegible] تا آنکه مهمان [illegible] آمد [illegible] صد [illegible] نگار [illegible]

نشست از [illegible] متقابلش [illegible] حضور [illegible] نقش [illegible]

[illegible] کهیا [illegible] گشید [illegible]

[illegible] رسید چراغ ماه [illegible] گلوی [illegible] عرق [illegible] ز گردون [illegible]

کواکب [illegible] از بحور [illegible] آورد هر قدر [illegible] انجم [illegible]

عرق [illegible] ریز [illegible] نشست و چند [illegible]

کاکل [illegible] تا صبح [illegible] چراغان [illegible]

و بپیچید [illegible] از [illegible] آتش دل [illegible] حرفی اگر زبان [illegible]

هیئت [illegible] که [illegible] آن [illegible] تصور بیخودی [illegible]

و تا بخود آییم [illegible] ذوق [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن چشم [illegible]

السلام

حسرت کشتگان یاد بنمود و در تغافل غیور کرده‌اند آنکه محض قصه‌ها را بشناسد

مردم هوشمند نتوان شناخت . از امتحان قابل را نتیجه بی استغنای بی ریاضت

دیگر مرکبان آوردیم . کتابت شرم زین کرد انداز غلط های تمرین شمار

که زبان و یاد بود سوز و ایشان آرزوی احوال را هرچند . نگرد بازی

آنچه مغز لعل حسابان که است انداز تقدیر علت سوی سیاه و قلم

لاله را در دهان فقط ... بر سر نعمت که ما جهان بر ... نمودند

تحقیق در سیاه کو کرد تدبیر کردند از را بعضی نمودند و سود هر سوی کوشش

و ... را اندازه از هم تحفه عنبر سیاه از جملت دل ... بعضی و

کاه کار ... بار نظر افتاد دیدن و ... آدم حال هم و داد هم سبب ... آن

بود ... اعتقاد تعقل خانه بی‌بند بسته ... خادم ... رضا و تسلیم

موعظت هم اتفاق ساز با سیاه ... احوال رنگین در عبرت چشم هزار با و

لیکن نمودند ... آگهی ... انواع ... سر ... در رو از

شود ... نصیحت افسون که هوش ... یا کجا شود عبرت آنکه ... گوش

ذخیره اشباه

275 A

هم چنان خود شوند از امکان فارغ شدند آنکه [illegible] چون شعاع [illegible] نشوند

آغوش [illegible] شکسته نکهت روضه [illegible] شعله آتش [illegible] و چون [illegible]

از [illegible] سپاه [illegible] افق [illegible] عالم [illegible] کرده [illegible]

قوای [illegible] یکبار از [illegible] داد و [illegible] نسخه [illegible]

هجوم [illegible] افتاده در عمق [illegible] آگاهی [illegible] شعاع [illegible]

ملو [illegible] رسانید [illegible] آفتاب [illegible]

لشکر کواکب متفرقه [illegible] سپاه عرصهٔ افق

بلند [illegible] شعاع از هر طرف [illegible]

سلسلهٔ [illegible] از عرق [illegible] سر تا پای [illegible]

سر [illegible] از جراحت [illegible] کرده [illegible]

و زمان [illegible] متفرق گشت چون دود از دماغ مجنون [illegible]

سر تا پای خود [illegible] هر چند چشم بهم می مالیدم آن نقش [illegible] بود

در قید [illegible] آن شکل از مقابل دیده [illegible] و آن دم همه [illegible]

[illegible]

و شمع عنوان دیده ما در خانه مخمورگان پاسوز در خانه دل بسته آتش

چون صدا ابریغ خرابی نکرده به پرده ما گوش ما چراغ فروغ شمع عنان گرفت

به نگه رسانیده از شعله آهنگهای آن قلیان پیدا درد پرده دریافتیم و از غربت

نوا هنگام آن از سرودی و ابتلا فتنه چندی کرد در دیوار نیز یادگاری

بجنبیم که بیهوده ما کشیدن نیز بوسه بیا اثر درد چو بنای کریم غبار

یاسی از زمانه است و یادگار آن جلوه نیز یاد شکست ساز طرب که

آهنگ شکست و جمعیتی در نظر آرمیده بود مژگان بر هم زدیم و آن

رنگ شکست اگر از نشیمن جانب بالا میدیدیم موج آب آغوش آتش میگشاد

و از بالا به نشیمن رو می‌آوردیم غبار ویرانه دل عرض میداد هر گاه نگاه

نظر می‌افکندیم چون دیده کور در هر کجا خاک بر سر کرده بود و چون پیمانه

در خدمت کف میکردیم از جا کجا بی لباس ماتم میبر آورده تا گوش بر صدا

های بیداری دستهای بر هم سوده آواز میداد که دیگر بغبار آن وحشت منزل

رسید و تا هوش را بنای نقش قدم کاریم چشم حیرت ندهد سر راه میگرفت

کسی که مثل این کرد سراغ باید بجید بیت نه ز انقلاب بند الفت حالت ما عزیز ملکیست
و دیده عبرت اندیشم زیانکاری ما چو بجا که نشر نگریست سیل دل کران فرصت
بهشت کجاست و آن شیشه دست عزیزی که شکسته کجاست کریم ز خوان نعمتی
که افزوده نها آه زینک خاک که رفت از دست کجاست آخر کار چون
اضطرار آن قدر عنان الطیف بیاد آتش از چشم ما لوث نه و دو دنیا الهیدی لیل
همه سیل اشک بطوفان آورد که بر موج تحیف با الدب میزد دامن افق ند
میرزا عبداللطیف را که رفع شبه بیابان و رگی ما در راه یقین شکافته بود چون
اختیاری دریافته بکسیر ان اهنت دست دربار زخم سنگ رو کجا بیدهای اشک
ندامت شیر تأسف بر دل میداد که چون ناحق این بیکس شهیدان بر تیغ صبح آن
ناکامی چکید و آیت بقای این وطن آوارگان طعمه خاک غربت گردید جمعی را
چون گرد ما دیباها سرگشته فرستاده بود و فرقه را چون گناه وحشیان لخ
و در سر داده که شاید از گرد رفته را سراغ بر دل بر بیابان سیاه جر
تحقیق بار آرند هر چند که ره پس دور نبود دیم پس از ملک تنگ شیا ز روز

جنت و جوا از گم گشتگیهای ما و ایشان نشد و عقال ما آواره گردیهای ما
ازان وادی بر تافتند تا به شاکر رسیدای اصلاح چه دانستیم که محمل ما جز
پایان که میکشید و غبار ما در پرده مارا تا بر که یاران که رسانیدند
بودیم اگر کس خرام کوه و تا صون ناگاه خیال چشم او خواند از افسون عزلتی آمد
بخود بی مقام رگ ما رفتیم و شعور و باز گشتیم مجنون دوستان مشفق
رنگهای رفته از عدم باز گردانید و شگفتگیها بی بهار ما تنبیه استقبال
۱۸ رسانیدند که مقام ملاقات هر چند از حقیقت حال ما رسیده غیر از دست
چیزی از ما نشنیده هر کس که آگوش برای آن نیک میکالست خبر گر بی ماست
بیدلی پیدا نیست و هر کس گوش بر آن زمزمه دارد به نیکدان رجوع آگهی است
مدتی است که همان نغمه آهنگ رسانیم بودیم و همان نوای تحویل ما غریب
و سرودیم وضع این آشفتگی ما را زیاده گاه یک عالم تحیر گرد و دیگر ایران
جا که ما خلق را از کسوت شعور عریان را آورد ای خوش گم گشتگیهای
بیابان جنون که تمامش خود سر خط بر کار ماند باد آنکه کار رسم لوح

عیب تیشش شود عرفان همچو لوی غنچه در منقار ماند محو دیدار تو هر جا بحیرت زند

محو دیدی نالها از وحشت گذشت و از شکست رفتار ماند صورت حیرت ما

هر کجا آمد بعرض عالم آیینه گشت و نقش بر دیوار ماند و در حیرت این قدر تا شعر

۲ هم مجبور بوده است هر که با یاد مه حیران جمال یار ماند واقف از قضا

عزیز او در همه حال از سلامت ما از متعنات [illegible] و با افسوس تدارک

بیحد رقم هم تدریس [illegible] تا وحشی رم خورده [illegible] هر کس از اتفاق

در شناخت و [illegible] از سر [illegible] باز با لغت [illegible] و [illegible]

[illegible] احوال تفصیل عرض و وضع انجا منکشف [illegible]

گواهی دارند که دران حدود هیچ چشمی بکیفیت این چنین مقامات [illegible]

هیچ گوش بنوای این [illegible] نشده و زخورده بی شبهه چشم گوش [illegible]

بید فضل ایزدی این طایفه را از ان ورطه نجات بخشید و چند [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] سر در کشید هر قدم [illegible] در چاه بلا آماده بود [illegible]

ما [illegible] تا نظر بر خویش [illegible] حرف [illegible] نفس [illegible]

نیست جز صد فنا عفو شمیم از سامان عجز نامه کش دل در آب و تن در

آتش بالکل سر به هوا هر جا و بید ماه ما و لعل دگر فار دگمین هر نقش

کوشش با عون لی دکر دلدار صدا بهر و این غارت گمینهای طوفان جهل

ما و آن کوری که نشناسیم جاه از نقش ما لب به هر حالی ز زخم آفت ما را نیاز

ای به هر کلام از انفصال اعتراض ما را عطا با چنین بی‌دستی و پایی تا کی ما را نمنم

این چه لطف است این چه رحم است این چه نعمت است ای خدا

در سنه یکهزار و هفتاد هجری میرزا قلندر بیگ بتقاله توجه کرده گشته بود

و حساب علاوه در قصبه ... که بیست کرور زر نقد آن طرف دریا کشیده

واقعات گذشته . این همان ایام است که بنای شوکت پادشاهی

باور کیهان بی عالم ادبار رسید و اقتدار دولت از دست ها عالمگیر به جهات

ممالک هند صف اعمال کشیده شوارع اطراف و اکناف فتنه دلها بی جز

هر دوش آفتی دارد که حرکت هیبت آن عالم اسباب جز تربیه بر پا بی ارد

بودن آثار سلامت نمی‌شمرند و جمعیت احوال خلایق تفرقه دماغ جنون

گرد حیرت انباشته که تدبیر اندیشگان طرق معاش عز از ره [illegible]
لطف شکستن حرفه مطلق پیش نمی رود خاصه علوفه [illegible]
با آن صعوبت که [illegible] ها زآن [illegible] قدرت [illegible] خطر غارت
کمین زاغ و زغن [illegible] ایشان [illegible] [illegible]
غیرت از [illegible] عالم آنها [illegible] جنس ناجنس و [illegible]
دامان محفوظ نمیدارند و در جا [illegible] که در دشت [illegible] از [illegible]
[illegible] جاده [illegible] شمشیر [illegible] از دل تا نفس [illegible]
بقلم چون [illegible] احرام [illegible] بود [illegible] بالیده [illegible]
هوا [illegible] آید [illegible] بود در چنین وقتی که [illegible] فصل
سر راه انداختن چون شعله [illegible] رخسار بود فقیر [illegible] حکم ضروریات تغیر قصبه
[illegible] بعضی [illegible] ساخته [illegible] جمعیت در آتش سعی [illegible] اختیار
انداخته رفاقت [illegible] خادم [illegible] کشی [illegible] تدبیر کفایت دیده و اختیار
[illegible] از سواران عرصه مصلحت اندیشیده عنان جهد بحکم تقدیر [illegible]

دو کان [illegible]

و تحفه [illegible] بعد رد و تسلیم الحمد که [illegible] از ارکان کار التفات [illegible] و روی کار بهر دست
چهره [illegible] اوقات و نمود [illegible] ریشه‌ها [illegible] بعضی [illegible] اول [illegible]
در باب [illegible] که [illegible] بعضی [illegible] تصدیق [illegible] آثار [illegible] رسیده و [illegible]
[illegible] بی [illegible] اندازه [illegible] کشید [illegible] حسین [illegible] کار [illegible]
و [illegible] با یاران [illegible] که رفته رفته از [illegible] رسید [illegible]
[illegible] در [illegible] اختیار نمودم و [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] چند [illegible] رسید که [illegible] آمده [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] کشتن [illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible] استقبال [illegible] طبیعت از تفرقه و [illegible]
را [illegible] در این مواضع [illegible] مکتوب [illegible] عالی [illegible]
و [illegible] که از [illegible] صلح [illegible] سر [illegible] آید [illegible]
[illegible] القصه [illegible] نبود که با آتش دوزخ [illegible] نامه
[illegible] شیخ [illegible] صحیحه [illegible] از [illegible]

که هر یک بعد از دیگری رسیده دست و قلم آشنا هر چند تکلف نکرده در توانایی الطاف

می یافت و مقدم جمیع فضل نعم بهشت باعث افراخت روز دلخواه

و نام مرامت نجوم ماه مراد در ثنای مقصد و رضا نکرده مشتبه نگار

تهنیت را نامه چون ارغوان سیلی چون بلبل در دیخته بود و قلبی محبت طرف فارغ

انگیخته نقش بستم نامه را از فنون سحر نارسا پای تا سر که دل را لوس جوهر

کرده مضمون بدیع که مجید بود در غم آن نامه داشتم و نامه را چون جان

آتش دیده مقصود عرض بود در قطع الفت گسستم نمود آخر از خود کردم

رخ چو دیده شکسته تهی دست نارسا بود نظم بنشو اند در دشت تا تحمل

و نادر سبب حال تفرقه توان گشود رنگ دیدنهای امید بر آن سر رفته مکان

نالهها و جابه تمهید نوشتن توان نمود احوال باز کرد چون عمر رفته

از امور جان و اعمال رها ماند و چون سپند در آتش نشسته محض حال

نظر انداختم غبار یاس سپهر میکرد و هر جا نامه نوشتم شکسته دل زبان

زند و آوردند خادم هر چند از نگاه میکرد به نیک نهاد جهت اعضا میشود و هر چند را

۱۶۱

چندی در این بیابان افتان و خیزان عصاکشان مانند سپند داری از جا برمی‌جستم
برمی‌جستم و همان دم در خاک می‌نشستم بهر عجز تماشا این که به قدم رفتار نشستم
بر زمین نقش پا می‌بستم آن راه که به سعی نارسا هیچ نمود به هر چند قدم شمردم
دست نبود چون آبله شکسته با دیده تر هر جا مکرر نشستم آتش لو...
نصف بودم پس نفس سرد از دل بر کشیدم و ...
با ریسمان ... کرد را آنجا دو گرده فاصله دست رسیدم و چون عشق
درد ... که می‌نوشتم آرمیدم ... آن مراحل که بلغ شبهای جانکاه
قطع کردید ... بدین قدرت به عرض امتحان رسید که چندان تا تحمل
دارد وسعت ... از منزل ... را این بحر
شوران با ... نومیدی ... تکلف ... هم ... می‌رسید
سیه الجبین بر خاک می‌مالید ... این مقدار کوشش هم ...
کاروان ... در راحت ... هر کجا در دوی رسید ...
باری ... شکست استخوانها ... و مومیایی گشود ... گرفته

یا لای ... و عمق قیر اندود تفرقه بیابان مژگان بمعانقه هم آغوش
لقیه کرم نمودند و غنچه خسان جوارح سر در کشاد رفتار عنان را ز ستون ...
که همه را گستگه خوراب افسون نفس صبح صحیح از لیتو برخاستند و ...
کار و الاه عنود ان غلغل در رای مهر محال که آگاهی هستند زمینکه فاقد ...
با ... تا چشم بر نام احوال کشود از ان کوفته محسوس ط معتقد نمود
پیش از آنکه با متیان قدم کم نه زبان بشکرک درم و بملاحظه احتیاط در فکر
در کم کرایه نقد درم بعلت خطره راه کرایه کشان انعام نمودند و بعد ها یک
زبان مبالغه کشودند بلکه هر یک بتاکید فتح عزیمت رسم موعظت با و آوردند
و بتعلیم اختیار اقامت دفتر ارشاد را مکرر هکس هر کز نمیخواهد ملک خویش
کرچه ره دور است که دایم و عالم و در رود هر بیکار در نظر قند حصول مقصد ... که
عاقلی کش شوق نامعقد و کرد خار و خس را با ضو یا ... کار ... سیلی
دیده هر جا که خواهد می رود ... بیابان توکل ... عقل کز ... تقدیر
که بد میرد ... بحکم بی اختیاری همان ... توکل کماشتم و قدم تسلیم ...

کوثر

که ما رفتیم چون [..] گروه دیگر به سر شوق به پرواز کردند غیر از احساس توانائی
چشم بینش در ملاحظه نمیدید سروری تمام مستقبل قاصد جبال داشت
و دماغ تکلف قدم سرخوش بر دی هوا میکند هیهات رسانیدها بی نشاء ذوق
رفیدرت حال ... که اگر سامان ملا قدرست هیچ جا در راه نباید رکرده بتوسیع
امکان کم جز بمنزل نمیتوان کشود در شغل تیز از این اندیشه چون اعتدال
فرصت عالمیان طینت آتش برق جهان ریخت و رفتار بکیفیت انوار
دود از خرمن آفاق برانگیخت از تکیه‌های کوره خاک جای نشستن گذشتن
با تنگ گرد و حرارت انگیزی طبیعت هوا شعله از مغز غبار بیرون آورد گاه
تا پهلو از سنان شعاع مهر زد و در قفای دیوار مژگان میخزید و مژگان
مار زیب به سپر انداز بغلم پرده چشم میخوابانید هر چند جوش عرق از چشمه
مسام کلاه اعضای بدن به آب میآورد بر آتش دل امداد روغن میکرد هر
قدر بسیار آهنگ اضطراب از سر شهرها مورحمه میکرد اند بر همین و لب رهبان درآمیز
شور ملوف [illegible] ناگاه ابر رحمت از دو دریا بنمود و دست حمایت به رعیت

سر رشتهٔ چین گشودن و آن طول پر رشته در نعتی بود در گره گرش لشفقت شده ای

احوال پا شکسته سران پنجهٔ رافت بر افراخته و دستگاه پر تویش اصلاح دعوت

نفس سوختگان عطوفت برداخته تا بود که بهادرافش لنقاش مهر را حجت خواب

در آغوش و بمهر پروری سایهٔ الفتش گسترده است تا محرم آغوش قدم ضعیفان رحم

سینه هم عنان گردیدیم تا محملیت باین جمعیت آباد گشته غم را حصار شد

طبیعت از شورش تردد رسیده در عافیت احتیاج مراج بقیهٔ اطمینان فارغ

گردید پس در این دریا سراسر موج رشته میزند لیکن چشم بر کفایت

آنکه را تاب نیست خلق نقد مدعا کم کرده است از اضطراب هرکه را تا شد

کرد مطلب تاب نیست عالم را احتیاط از عافیت بیگانه کرد لاجرم

و قدر این قادر جایی خوش نیست رشتهٔ ما را تا مارو از گره می افکند و دانه ای

رکت تکلیف پیچ و تاب نیست جز همین عجز نیست این که بر بنیاد عالی

کز نفس ریختند کمتر از سیلاب نیست گرهمه حق شویم از عافیت بی بهره ایم

در همه دریا بجوش آییم ما را آب نیست عدل ما هم ظلم میدانیم بر خود مطلع

تم

ما همه تسلیم محض و پیرو در حضورت تا نجیبیت ؛ به هر حال نفسی آرمیده ایم

رفقای از صغر سال درگذشت و گرو بود ابنیه اعتدال مقابل گرفت

از اول منفعت وداع رسیدیم و بالعزم احترام مقصد نوشتیم بجز دو

ملا فیض زخاستن عصا شکسته و تا قدم جرات کردن باز از

دلم را آینه اندیشه درست ... اتفاق سفر وی دوباره سر از کمین بدر آورد

و آن شد اندیشه ای از سیاق زیارت اغماض کردن از حسرت هزار

بالکل دیدم و کیفیت اضطرار کجنوهای رنگی هر صورت حال نکار دم و اکنون

و کلیه مصلحت یک سنگ کردیم چه هر چه باد اباد را شب مقیم همین پناه آرمیده ایم

به هر حال طوفان غبار انگیز سر بدامن این خاکسترها داده ایم و از آنجا که

روز جزا رخیز دل نقش ... ایم در همین راه افتاده تصویرش از چه ... احوال

روز قیامت ... و ... حشر ... اطلاع نمی دارد

در مقابل این تعب ... خوار ... عافیت ... است و در روز ...

عقوبت ... آتش ... خادم ... یکم

سلیم ناگزیر بیعت نمود و از جادهٔ رضا انحراف نتوانست نمود و صله بدرگاه
که بمقتضای امر ایستد پیوند اختیار روا ای ایستد سیلاب بلای سرکش
خورد بنیاد هر موجی که باشد بمقتضای امر ایستد بنیت زندگی بی دوام
گسترده‌ام و پهلو بخاک بی کسی افتاده‌ام در آن سواد وحشی که گردی که جز غبار لحظه
نبود و معتادی که بنظر درآید غیر از نفس مشتعلی نمود که آشنایانی بجز چشم
تر ساغر تسلی داشت و افطار از سنگ بجوی کباب جگر زاله تسکین می
انباشت دیده بجوی آب آتش درود شام میکشید باشیانه شفق از رنگ
نمیداد و چشم بخیال تو دیگر بهم آرد و هر نفس که چو ده انگشت پهلوی دگر
مشتعل دمی زد او را فرصت مگر آمدم تا بجیب زر دوز بافته میدوخته
صد بسی که کشتم نوازد و نامه الصالی های راه بر دستار از زمین بر داشتم و از توجه
به تغیر یکی گماشتم بیرون دیدم سحر بره دیدم کسی که داری باخته فرآمده و لور
عصا در کف راهم جبار اه بر کالیسی عصا ... چون نزدیک رسید بگرمی تمام
سلام کرد و زبان بمقال شفقت برآورده که در چنین اوقات ...

راه‌ها قدم که هستی از تکدر حباب دور بسیار چه حصول ای [illegible] انقلابی

استعداد تعب نمی‌آید زود مهوارانه مقصدی با انجام [illegible] حرکت [illegible] نمی‌کند

سعادی از این غفلت غربت چه حالتست که این سیاه‌کاران [illegible] نشسته

در وادی که مقصد آشود دیگر کم است بارست ندانسته بیچاره [illegible] بسته شعر [illegible]

[illegible] [illegible] دامن [illegible] شکسته - گفتم [illegible] اخلاق

شعر [illegible] گشتنامه [illegible] ز این اشتیاق مجرب [illegible]

[illegible] طبیعت چند برابر [illegible] [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] سخنان محروم از [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible] دیوار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] خواجه [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] معاودت [illegible] خواجه [illegible]

فرود آمده [illegible] [illegible] اقسام [illegible]

[illegible] احوال [illegible] [illegible] [illegible]

با همه پرسش و جو بنگاه او که درویشی عارف صفوی از اهل زمان گذاشتم و با شفقت

ساخته صحبت بی تکلف داشتم بعد از ساعتی رخصت دادیان پیش آوردند

که قدم در رکاب گذارید و دور از جمعیت کرده ایشان را بینید تا ما را انصاف و ندا

نداشت که چه بر آن ضعف و اعضا ماند مشاهده نمایم و با وجود خود

در بر آن پیش سوار بر آمدیم [illegible] اهل از کتب شعور است زیر شعر علم

عمارت تو بیرون صبور است ز شعرم تا هست افتاده در نظر بستم تا قدر آرایشی

تو در درست ز شعرم هر چند بعد مبالغه از رخصت طبیعت مشغول

طرح نقاش فدیند رخت گفتم زمانی بر سایه این درخت نشستم و صحبت [illegible]

عنان بی تکلف که او آمد و [illegible] قدم چند در نیم راه رسیده دیدند از [illegible]

نشستن خود را دور کشیدم ولیکن اندیشه کودک با بابایان ملتمس قبول او

ایستاده بود و برابر با سر راه مطلع عنایت [illegible] از توقف هر قدر [illegible]

کردیم سر از مصلحت کار [illegible] تا چاره [illegible] و توقف نمودیم تا [illegible]

[illegible] از وضع [illegible] نشستن بر [illegible] تا [illegible]

کنید اما حریف با الدوبهای ... هم همین تکرر نیز ... بنشینم بطلب بچو...

بزبان ... سکر و محبوب تفاوت بود دیدم آن دو ورق شکسته قبل ...

... موج ... مثل آسیه ... آن کمان زه گسیخته بوسه ...

شان رسیده عرصه آفاق ... استعداد داشت ... دیدیم

... میکنید آن بیکار ... دیوار ... دیگر ... از

ضعف ... دامن ... میکنید آن قدر را ... باید ...

صبح ... تفحص ... میکنید در حقیقت قوت ...

... کار ... غیرت مردان جوان ... میکنید معذور ...

... گفت با خادمان چه جای عذر است ... را ...

... دیدیم باتفاق ... میکشیدیم ...

باید ... اختیار کرده ... جمله حاضران ... بود ... حصول

جمعیت ... اسباب طعام خادم را ... تاکید کردم ...

... فریاد ... وقت ... مطالعه ...

تا که همه شب عزیزی چراغ جستجو رفتیم راحت دیده قلعه خواب جهان فرام

آمده بود مژگان را و جدا از مطلب نفهمید تا توانی چون هجوم آورد و علاقه [illegible]

گرگ [illegible] فریق و فکر [illegible] میکند چو گسستن زنار و رشته [illegible] بپای [illegible] شقه

هر شب همه گریه و ذکر میکند سجده مثال است و این کمان عاجزی گریه [illegible]

اشکهای طاقت که باد میکند در ضعف دیدن توان بر جز افتادگی سایه [illegible]

خوبیها و قفل بسته میکند هنگام سحر که گرم تر از بهار [illegible] خاک فلک [illegible]

هر گسیختن و از طریق [illegible] و بسیار کرد و گفت در انگیختن [illegible] چشم امید [illegible]

خیال [illegible] دم و آغوش مژگان [illegible] حیرت [illegible]

همان کودکی [illegible] سواد [illegible] آمد و [illegible] اقبال فتوح رسانیدم

یعنی شب در قریه که این استعلق مضافات اوست مهمان بودیم و با همه

رشته از خواب چشم [illegible] میکشودیم هنوز [illegible] صبح تعلق [illegible]

دیگر گشتیم تا از آنجا [illegible] مقصد بست و [illegible] زد روی افق [illegible]

[illegible] الملک شتاب [illegible] احتیار [illegible] وجهه [illegible]

فلق

محکوم نبدا و از شنیدن لیکن به هنگام ملاقات درین راه نیابد شتافت که
سراغ ایشان هر چند منزل نمیتوان یافت آینه هوس در تصور اخلاق آن بزرگ
در حیرت پیچید و طاقت حوصله در مقابل تحیرت پرستش با عدم انفعال کشید

مردان رسن رعایت احجام میکنند — احسان بقدر همه دانسته میکنند
پوشیده ز چشم تماشای مکتب اهل — راحت نیاز زده تجویز میکنند
تمامی [illegible] که کنند التماس شخص — حق‌های خود را به تسمات میکنند
نیکی نگاه عجز بندار نذر سبب — ده پروده کار عالم اسباب میکنند

[illegible] گروه دیگر که انجام سفر موقوف قطع آن بود به ما سلیقی موانع طی گردیده بود هنگام
نماز عصر محال تر بود به سواد معموره [illegible] بساط فتح گزیده در دروازه خواجه محمد
شاه ایستاده بود و چشم در راه انتظار نهاده [illegible] جلال کوچک [illegible]
ملاقات [illegible] پیش آورده هم چند انکه زبان شکر میکشودیم بعرض اینکه [illegible]
هر چند به تسلیم عجز مبالغه نمودیم کوتاهی اینها [illegible] در مکان [illegible] بود لطف [illegible]
از ضعف قدم خود را بکرد و رفتار رسانیدن نتوان [illegible] گوش [illegible] بیان [illegible]

آنچنان ساز اخلاقش عذرخواه ماند به بیدلم بیدل مرا خجیع بودن ساز گو
از عدم میجوشیم الحی همچو آغاز گو ۞ موقع میخواهد اثبات عذر و عاجزی
در حیات بی دم هوهو نیارزد ناز گو ۞ قطره گر باشم طراوت از کجا سامان کنیم
ور بکوبیم ذره‌ام چون ذره‌ام پرواز گو ۞ الغرض الله در طبع معذور را عجوان منت
ابدیی واگذاشتم و با تبه صابه اشاره وداعش راه خانه برداشتم فردای
آن کم لیسان خواجه رسم قدیم صحبت فقیر دریافتند و باشی احسان ازحوما
های شتابش واکردم و توصیف اخلاق آن آفتاب ضمیر بقدر خطوط شعاع
زبان بهار آوردم محمود سماع قسم یا دیگر دیدکه باین نام کیان از رفقای ما نیست
تا معنی بیتقیبی بادیکلافت و همچنان دیروز آمدن مجلس از جا کی انه مانا صورت
نه بسته سبت تا بیم رنج تحقیق توان یافت چنون این نوال از هر من موسم خرد خورش
تکلیف دیگر این س غیرا بایم زمزمه محمودی ریخت اگر تقریر ستایش
شکرانی نفس مید هشت تا ابد کردو زبان حسکر دیدیم واگر حیایی فابد سپاس
این عطیه میشود تا قیامت عشایر عبادت بمنزل رسیدیم ۞ لقلو حوبار

ایام

تحمل قوت کی دارد [illegible] متعلق [illegible] وارد بهار [illegible]

غنچه [illegible] شد [illegible] گلشن [illegible] ولدی [illegible] افتادن [illegible]

[illegible] از آمدن [illegible] صبح [illegible] [illegible] که هر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بر روی [illegible] تحقیق [illegible] که [illegible] موج [illegible]

[illegible] [illegible] احتیاج [illegible] دارد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

همه جهان [illegible] عالم [illegible] ساخته بود

ورق [illegible] ممالک [illegible] انواع دنیا [illegible]

[illegible] حکم [illegible] تسلط و حکومت

[illegible] القسط [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] ذلت و خواری

میکنند بلکه یکی هیچ را نیز با آنکه نقطه نمیزنند و صورت بی نقط را نقطه دار میخوانند تا آنکه گوی که
نمیزنند هر روز جا کنند از کلک معین میکنند تا به نه کوشستان دریشان الفعال
یکی حکایت کنند حیرانی لعبت بازی نقش عالم کشیدند لشکر کوه سحر هندی
بیک بیت در آیات همه کتب ظرف تند دریچه کوه لنگر و از او لرزد چون غبار بعضی اعتبار
بر معنی است آسیای نهایت غریب مرتب با نجوم میدود با هم و چه مشی بر دوش یکی است
داس که الطاف قضا در خارستان پای زهر نیز ارزن حکایتش دامن احتیاط
تمام نیست الحذر آن فتنه که شیخ مرید مشکل کشید لتفرق این غبار لرزد قدم
بر سرو اول کوه آرزوست لرزه عجم عاجز از عاقل است نه تمکین سرو کس نه هر جا که چو شنید
با هم لرزد درست است نه تکلیف به مجموعیت در مجموعی علوم چون در طبله القا
الاشیای کشف رضا کسترست خانه تعلیم حرف نه شطرنج کرو ب آسمان نوازد
نمود بر انبار که بیعت حلو و عرضه تسخیر غبار را اکثر اهل حسن شرمشت تسبیح بی
نشان عقد کله اظهور و رحمت که بهشت تمو بیع فسم جا که به حیرت شد نسبتا و
قافله ای تو نیا از بس که گوهر نفس سود حقیقت شمرده و تردد شکال عالم معالی

هر کجا بر راه عزمش جاده چون مار پیچید [illegible]

مانده چون افعی از دریا [illegible] [illegible] بود [illegible]

ولیک جاده دهان نهنگی [illegible] آماده [illegible]

تا نکند هم عنان عزم آراید از بهر غارت [illegible]

و امواج سپاه [illegible]

علمهای [illegible] میکشید [illegible]

تا قدم در ره گذارد [illegible] بود [illegible]

آنکه [illegible] خورده بود [illegible]

پس [illegible] آینه دار [illegible] بود [illegible]

که چون آفتاب [illegible]

چون کباب [illegible]

چون [illegible]

جمله [illegible] استقبال [illegible] جمعیت

از دست برآمد نشستند تا هوا از شراره‌شان برآید و بی‌زنهار از جوش عاقبت بیختند
تا جامه آبروی‌شان عریان نمایند سراپا چون کشف از رو و سو بیرون کشند
تا سر گریبان آفتی رسانند و با آتش ترشی حیثیت به خاک می‌ریزند بریزند تا سوزانند
سمار حیثیت نشانند و در آن هنگامه اگر وا اعظم عامه کم حکم کردی بیرون کشند تا آنکه
سراغ رو آورده واکرده همه اعضا از دست جهل اندوخت خود را بشکنند
و طوطی‌وار سخن سنجی ساخت خلق جمهور را آنکه دیدند واگشتی در پی
دست از همه مادر باید بر خود بشتند و هر چند دیدند که نیستند سراپا
خود را آتش بکنند نشستند عار و خار اعراض بکنند جهلت شان نیست و خوار

غزل: بود بد اختیار در راه ما افتاد   همه چراغ کار خویشتنیم   درد سر
ساغری وا دارد از فهم خمار خویشتنیم   چشم پوشیده‌ایم می‌گذریم تا گرد
غبار خویشتنیم   غیری آینه‌دار عبرت نیست   کس چه داند دوچار خویشتنیم

آن بیماری نفس معموره مهتر اما اعضا دستند از تیر و تفنگ ... بسته
بودند دفع فقر متوکل سا زهد از چون رخت خانه آینه مردان دانسته

قدم دل را از شوخی طبایع همدست در باب چند که کلم را اتفاق با تعلق شاخ
برد بیش خیال افتاده بود در هر ساعت عبارت دیگر از بنا و خاک انگیخت
و آن کلفتها بی تردد احوال مشتاق آتش رشته‌وار ریا از سر زند جمعیت
گسیخت تا در اضطراب بر چهره لوح و المواد همه غبار در این صحرا و لغت زنند
دگر دل شبها با رنگ بی‌معنی سبب با هم یکدیگر کار با لطف دل سیکر دیده منبر چیزها از
آواز درد بلد بعد قیس از رشک و گداخت و آورد بی طاقتی بهار ایشتد
باغ رشک چکید و خاک بر سر هوا انداخت را حد تو اهل دریف شبستان
دل جمع کرم از لب دو وقت احباب تا هرکدام آن هاستم کش تفرقه آمد شمر رشته
همان یکی است تحریر و هم خواب پس از دو سال تحمل عذاب که هر روز رشک بهزار
قیامت می رسید قیصر بهشت و شهر خندین تاریک شام بگذرد از نظر رگ تمامی
در سینه بگیرد از دل بود و وحشتی جنون یاس درد وان اندیشه از کالون خیال انگیخت
و غیرت کافر سر از این سودا در باغ درد و داغ ریخت که با همه تیر
عاقبت احتیاج را راه نبود و چاره سر کردن بهشت و طبیعت از فرزند گریه آمده را

از محبت آن دوست [illegible] بدر بردن پروانه ولیکن بعد از آتش زدن محفوظ [illegible]

که [illegible] عشق [illegible] زده [illegible] کشته و [illegible] تیغ [illegible] سر نهادن [illegible]

از آن که هر روز [illegible] عضو [illegible] کشتن [illegible] تعقید

[illegible] اطلاع [illegible] نوشته [illegible] فرصت [illegible]

فرصتی دارند [illegible] اضطراب دل [illegible] چون [illegible]

زمین [illegible] آن [illegible] خلع آفت [illegible] احتیاط [illegible]

[illegible] از خود [illegible] غافل [illegible] آن [illegible]

چون نقش [illegible] کنند از دل [illegible] و در ضمن [illegible] خطرات

[illegible] آفات [illegible] مطلع [illegible]

متعلق [illegible] فهمیده [illegible] اوضاع [illegible] متعلق [illegible]

[illegible] محیط [illegible] از موج خطر چشم [illegible]

[illegible] غفلت [illegible] گلگشت بهارستان [illegible]

[illegible] آینه [illegible]

دلسوخته [illegible]

دشمنان ظلم پرورشت میتوانند عدل ورزید نیز بر دلها کار گذاشت ای لب

بسیار کرده گوی از بنیاد دهر غارت پیش دست کرده هم چو گل بر سید

بهم بر آورده بسیار بر جا بعض بیقین علاوه داشته تا خوانان حال

قدرت و صدق ما که گسسته شد هزار رنگ صعاوت داشته ند در ین سلوک

خبر بیع بر محیط موج چشت اندوختنی که بحر ای طلوع آغوش شد

در خیال تعلیق ایز در شقایق نیکو در آمد کار بهار بر یقین آمدن بحال

باده زر ریک بخوش آوردن تو جیب رفیق هو ای خلیج تقاضا بر

بالحد لو ایج بسیار گفتگوی پناه آن شهر رسید و بساط آن معامله

بنا گشته سخن رکاب ندید تسلیم این عزم اگر عشق و خوار رق است لیکن با زار

سلامت ایمان تو دم رسیت و آن که در بی عمت مشتعل تا بعد از وقوع فتح

سا رکیا و لو اکر دیبا بدیهیست ازین چنین طوفان که در زورق شود که استعانت

رفت خلاص جواهر لیس و از ین خطر نا رفیق سفید ای در دام که دام ازقو اعد بر

میتوان حسن الی صاحب بر همه کس ببارک بقا هیچ تسلیم شریف آموز اختیار

بجا مشغول گرایید و ذوبابت فلک بسبب تشویش با بحوالی دهلی گشود

محل کشش از نشان ایست گذشتن و مرنج دعم این مرحله پیوسته نماند مقر دست

زحمات از حضور عدالت جدیدی از درون خود شده بجنبش نماند بر باطن امداد کش

بکار برند این بچیزان کار گسسته نماند و دولت اول اعظم آباد که با سواد شهر قرب

اتصال داشته عز حضرت ما ایت نزول انور ایست قریب بنجاه هزار زنبوری داران

تمام رسیدکار اتفاق بدرقه یافت که از مدت یکماه چون لشکرهای بزرگان خیمه

جلگیده بودند و چون لشکرهای رسیده با چهار شمار بی زمان فرصت میفرمود

نه سوار بسیار که بشهر عزت مردی مدد کوشش تواند نمود و نه پیاده مسلح که احتمال

کرد صولت آتشبار اعانت کفایه تواند بود و نه پیاده را الیقیم چون سپاه عجم مستعد

بجمله هیچ یک قدم سعی افشردن و سواران را یکی از فارس اسب خیال گرد

هیچ زدیع همه گردون سوار دو کوه خارا همه جلد روزنامه مدام

برکاهش سنا ربسته در زنگ هیچ کردن سوار کرده کش رنگ مغموم

عقلیدن و محو بهیبت باخرامیدن و فردا که آن روز که جهان عجم

بهار

چون تاریک حرکت کردیم همه را نعل پای آتش زوق خدام کردیم سکندر شیر بنال

کیفیت توجه نگاشته و بخود شادی عظیم پیدا فراشتند که فوج بیداران معلول

سایه دیوار پر انداختن و اصحاب سلامت انگیخته خود کرده آوازه منصوب هنوز

از دو کن به هندوستان رسیده بود از وقت به کمی میر تقیا بی در راه انگلیز

همان کجوان خود بقدم عزم رفت [illegible] مدعا المنت چندی دیگر بصبر باید انداختن

و طریق عافیت مغتنم غنا ختن و اگر نشسته اند بیداری قید پیمها را شغل کتاب

سپاه عرفت و ربیع اهلاک سبب اشتیاق کینه خواهیم ناچار مقصد آنکه حال [illegible]

ملازمان عنانهای عزم بر گردانیده و آرایش لب [illegible] توقف منعت جمعیت حال نهشته

فقیر با وجود خادم که تا استعداد [illegible] رنجوری روزبه بود و دیگر را قدر

بالموازنه رسیده تکلیف خدمت گزار کرده فتح عزیمت جا نمی باید داشت و توجه

میر قلی توکل کماشته قدم جنبه بحرکت نیامده و در رایت قفس طوطی در رکت

باقیه دارد شوق تمام لمحه متوکل فقیر آمده و بایستادن [illegible] روی جانب آسمان

کرده و با آواز بلند صلا در داد که نعمت با تمام اقبال هم عرصه است بمبارک خجسته ظلمت

او نام برده باشند از اینده و شمشیر طبع علم اقتدار بلا کرده اند گرد شکست از خاطرهای بهار

باید راند بجو این آواز از بار عالم اقبال کرانه و صفحه‌های زرکشته معلق عنان

دخش نازی کرده سدل بجهان اعتبار من و تو محمل کش حیف تنگ

شاهین ترازوی کاهی سنجیم ریزد بجنبش یک سر مو باری ساز جهد

با آنکه سارجه بادا باد اگر اتفاق کردید و غبار افسرده کسی سیاه اند گلت ما

رجوع باشند افتان و خیزان بر راه افتاده بودند تا وامانده کی غزل آرایند

و با آنکه ساغ در چه مقام محال کش وجود نقابدار آفتاب تموز و نفس شعله‌ها زرد

برهنه سری هیچکس بجز این سایه درخت نمی‌برد حضرت که پیش از خورشید سیاه

زیر میکند و از فرط تشنگی زبانها هر دم کام العطش میزد الا یک نام حیات و

نمیزد همچون ریگ گرمیده بجو در تصور آب کف زد بهجوم می‌آورد باین لعب

چون تشنه کرده بسیار اتفاق کردید زمین اینکه پیش آمد موج حیف زد عقبات

ولادی حاجت و دل افسرده از تنگنای کوچه نداشت که راه سر و راه

چاچنگ انگ باید لیسه در افتادن تا قدم طغرش کنند و چون نفس در سینه

بعد چار فرسنگ تا صد او رامی از پشت برآید مکالمه رفتند او حوصله را

با مخاطرات افتند و بر اختیار یسع عزیمت عبور عمان به سالک تقدیم و از

هجوم امواج به یک پیکر شکستند و در سر دیو کش هم ... مداد می‌بستند در

تلاطم شور این طوفان هول سواد نمی‌میل آتش که هرگز ... کنار گردید نمک

می‌پاشید که شکست پهلوی استعانت بهر گردید که غلطیده هم حباب ... زرد

بعد قسمت ... برای ... خورد و خستگی سم لعلت ... یارش ... خوابیده

به عالم محال ... پنج در راحت ... نمانده جز غبار ...

در بیابانی که طاقت با آفت نکشید ... فرسوده گردد ... تا کوه

شعله ... می‌سوزد چو ... سوختن ... ازخاشاک می‌کرد غبار ...

ز هر دل آه ... چنین ... می‌کند ... شد ...

با ضعیفان ... که دو عالم ... ساز این ... بردند

... موافقه از ... فارغ گردد ... جمعیت ...

... تا ... این ... که صلاحیت ...

هم ولا درخت ... ارا ... تا بیابد ... آید بشعله آتش ...

... آتش ... بیابان ... در ... [illegible]

خود را ... در رنگ ... بر بیدست ... [illegible] ... از ... گردن

با بیابان کردند پس هر کرا ... طاقت بود ... کوشش ... بلند گردیدن کرا

پای رفتاری ... هرسو جولان ... در آمد ... در ... ماند

... از دیگری ... بود ... تا ... سینه ... اعانت ... صاحب غبار

رفته‌اش نیز رنگ ... کاروان بگذشت و درخت ماهیان و دریا ماند ...

یکسست ... ودر چاه ماند همچو آن شمع که گردد ... شعله ... همچنان

نقشه و داغ ... جا ... ماند در این حالت ... همه ... که شعله ...

بیابان ... خاکستر پس ... پخته ... و ... وحشت

... امید ... پخته ... غارت ...

بر آید ... و ... بلند ... تا ...

... [illegible]

چون از ترک عمل منزوی [illegible] گوشه گرفته [illegible] آرزوی ملک [illegible] بود تا [illegible]
جهت و بهانه [illegible] که [illegible] غضب [illegible] و ظلم خود
بجا آوردند و چون [illegible] تا [illegible] بیابانی [illegible]
به [illegible] تمام [illegible] می کشید تا آنکه [illegible] دولت [illegible]
تا بنزد ایشان [illegible] تحقیق [illegible] چون [illegible]
و در ضمن راه [illegible]
و [illegible] تسلیم [illegible]
از [illegible] استقبال [illegible]
از [illegible] می کردند و [illegible]
[illegible] و [illegible]
محل [illegible] الحمد لله [illegible] فضل [illegible]
[illegible] خلق [illegible] چون [illegible]
[illegible] از صبا این [illegible]

چنین هم بوده تشنه رحمت رسید سامان گشوده حباب موج‌ها باید فکر کارها

و هم بگویند آنچه [illegible] که بلبشه [illegible] مسجد هم از ازدحام خلق چون خشت [illegible]

هم دیوار از پا آورده بود و درها هم چنان [illegible] متشکل هر طرف [illegible] دیگر اعدا [illegible] کرده

کیفیت [illegible] هم جای نشستن [illegible] نیافت و سایه نیز [illegible]

با اختیار رکن [illegible] که [illegible] از [illegible] صورت [illegible]

جز [illegible] عادت [illegible] گذشته تسلیم اختیار نمودیم و [illegible]

[illegible] خانه [illegible] معطل [illegible] پس [illegible]

[illegible] نقش قدم [illegible] [illegible] و [illegible]

و [illegible] فرو بسته [illegible] از عزم [illegible]

[illegible] شکست [illegible] سامان [illegible]

[illegible] جمع [illegible]

[illegible] مقتضای [illegible]

بودیم و چون [illegible] آفات

چه خطها که بچاره یافتیم مشغول بودیم تا صبح ما از درب مشک سوده کام غبار علو
جز تعویق نقش بی رنگ شگفتیم تا کس دیده‌ها که غنوده‌ایم با عشقه را
از صبح حباب را اگر نشستیم و بیجا افغان چشم ما شب راهی استغفار که
نمونه هستیم ٭ راحت ما در انجمن اندیشه آفت گذشت ٭ تا سر مست که
تماشا بود در عبرت گذشت ٭ بدنگی گردیدیم صرف اعتبار خود و شتر و که
تا چه به در غفلت گذشت ٭ ما هم مشتعل خلل پرواز از حال کس رسید صبح
باز کس شود جمعیت ظلمت گذشت ٭ هنوز پاسبانان عصا رد گردد از دیدن چشم دراز
که دیده‌ها با بسته و کلید داران قلعه فوق قفل در مشرق از شکست اهلها
فرو بر آورده‌اند که قافله مهیای بار بستن بود و بار را حکم اتفاق انسلاک در فاقت
خوش تن نکردن عنان سبکی پا به پیرهن رخت تا خود را ملحق اهل کاروان داریم
ساخت و آن‌گه با محمل به در قلعه رسید که راه امان نمنزلی دیگر رسیده وحشت‌های
ترتیب تعلقی امروز فردا نظر ما صف کشیده گفتیم غافلان که ز شتاب گذشته
درد عشرت زنگ حسرت معمول ترتیب و از هر وحشت که گرد پای ما هست سر زده

آمده گویند که در هر پیش از پیش متوان زیست جائی نشسته که نکو خراب شد
همان عشرت و رسم ملازمان که بخیر است و ضعف تامل از بسته توقف خانه است
در محل عبرت بنیاد این است که بفاصله یک کروه مقابل این قلعه پیش بود در کوه
در آن عالم طرح آبادی انداخته و بتاراج عشرت جهانی اسباب معموری را زده
روزی یمکن نیست که فراوانی از این مضافات غنیمت بیابند و آدم و حیوان
این نواح را بتصرف غارت میکشند نه آنکه اهل قلعه از صدمات آفات
شان چون نقش در دل خزیده بودند و بهای و هوی تیر و تفنگ را از
ارتفاع دیوار در سلامتی میکشیدند این اهالیان بآن قطع الطاف
مقرر و امور قرابت داشتند و ذخیرهای حلال توشه از کو
عذر و نسب یکدیگر را شناختند هر جا پاس مروت یکدیگر است از عجز
فسرده طاقت یکدیگر است مختار بود بی آنکه این شرم و ادب سر رشته
غارت یکدیگر است چون شبهات بعضی توهمات ایشان امتحان است
اهل اینها مصلحت بابت اتفاق چه آنکه این قافله از این چند کس ... است

[illegible]

و از معاد نیز دریافت تواند تا لفظ معنی متصور میگردد و
حرکت که در آدم از این دو غیر کشید نتواند دوست بیدار جهت بار
حقیقت چون تفنگ در شهنشه چرا که دارد قالبهای کنند و چه مینمودند
عملیات را بپروردی باین سهولت نمیتوان آورد و لقمه را استخوانها
است تا فاصله نمیتوان کرد معنی ستی لکن این لقمه را رسید کام ملکه
را بس افکنده تشنی تا الفصیح اهم الزمان ربابیم جبل گرفتار
تمامت تا تیر توان شد کمان تماشا خاصیت این معرکه عاجز
کشیده است ایمنی نهان ز بوران تمامت آن تماشا راه هم عاشقانه ظل
سر کرده دیده را کمانخانه خیال کج اندیشی چون تیر آوازه سپاه
سبب نفس سوزی آواز در سر تاختن درگشت شد و در راه گفتار
و در دیده از کمال در آئینه قدم ملک نشستند تا جسم صدای
رنگ بید و عکس کردار الصیقل روشن نمودار شود چون صبح فروغ
ضیا ظلمت کده جهات بر دمید و آثاری از ذکر فلک محسوس گردید

گفتیم ما بی‌غبار فرصت تگ و دو انبه از کاروان پس ماخته‌ایم با غبار ادراک

گردیها را سلامت ما درین بیابان باخته و اگر نه چه منع دارد که در ایسته بگیهد

می‌یافتیم و سراغ بجا رسید لیکن ما هیچ جواب دادند که جاده از قدم وصول

درین طریق هیچ و تا سر کشیکیها دارد تفاوت قدم چند بموارت قطع منهائیم

تا رشته سعی بسیار بلکه مدعا بدر آرد و باین افسون همگی غفلت کم بود

دستار برق ما همی همان آهنگ سبقت می‌سرود تا آنکه بیکبار محمل آسودگی رسید

و نورد وقتها بکام آهنگ گردید صورت مکر اینها آئینه تحقیق زده و حقیقت

عذر عنایت می‌نمود هر چند باید مراجعت الحاح می‌نمودیم غبار

نمی‌گردانیدند و با آهنگ نواهای هر کاروان را بجانب منع میداندند قوچ اندر

غارت که کمین نموداری که هر ملک معمور کهستان و آ جیب جولان

میدادند و بهوا هیچ صیادی مطلب بر طرف یاراستی حرکت دادند اما لمعه

برق قدرت بیابان تاریکی گماشته بود که در تکرو تا اجلاد ما نمیدیدند

و صدمه رعد عبرت گوشهای ایشان بکری القا نشسته که خبرهای راهروی آوردند

[illegible]

خود دیگری بیت شنیده فنا این نفس صبح رنگی که زاد و چشم امید شام گرد

ز شور قیامت آتشش جهت هجوم هوس آرزو ز عنان بگسلند بیخودی اختیار

ز ساز مستطاعت در قفس اقتدار تا رنگ خضر تنبیه گردیدن پرواز فوج بیخودی

از ضعف رسید و تا رشک به دست و با کام نقش پیش کند دست قدم لب گوی

می ارکان میدان صدا از تیغ بلندی روی بی پایانی که بود گناه را از بهر کس

مقابل [illegible] سیاه مژگان خونریز هم [illegible] نقوش [illegible] فضول

بروز ریاست سیاه [illegible] بر هم آشیان چون [illegible] موج [illegible] نقش

عرضه داشت شد یقین که و در دل کسی یکی نومیدی [illegible] که نقش [illegible] بی صبر

از نهایت زهره گو در کنج و کلبه از حرارت کجا باید شان چشمی پوشد

ندارد هوش غبار حلقه مرکب میکشد به جز اجل [illegible] عیارم

حیرت [illegible] را این لذت [illegible] کرد [illegible] عکس یاری بنقد در طلسم [illegible] حالی

از شعف جمعیت [illegible] کس رفقا [illegible] تفرقه [illegible] بود [illegible] گوی

[illegible] سلسله حیرت خود دارد [illegible] نسخه [illegible] دیدم [illegible] سینه دام

کلاه کعبه و همی شب تا خت و چو طفلان نیان زاده در مصر ... تیغ کردیم

چون

فرا خفت ... هر روز آفتاب طلا طلم کرده چو برق در بار بها ... دیگر دیده ...

لمعه تیغ مهر از پرده تمام صبح به وصل رسید خورشید چون نزدیک بار رسید مسلمانان

گرد حضور حالات شب یافته و در فراسراز دو موی دو نشکافته تا صبح

... مستی ... در رو سواد شام موج ... آینه چلم وفا در انتظار چون

عظمت ... سلیم از درت سیاه چون نور از آفتاب رو کش ولایات کمال

ماه

... چون ظلمت ... سپهر ... تهدید ... هیبت ... بها

آذوق

... که ها ی بد بختان کدام کوه ... خاک ... دیده ... که با مجبور ...

محمود

رضا ... آدما ... گردیده و چه کفل ... برد لها ... گشت که با

نمی شود

جناب ... تسلیم ... بسیار آورده ... شنید که افسون ظلمت ز آفتاب ...

... دم باطل حق ... زانگونه که هر شیشه ... دارد ... در پای

... دارد ... صاحب تسلیم بیازی دم تیغ ... شکل کمان ... دارد

آورد

... خضاب رنگ از روی ایشان ...

تقیید ها را آورده‌اند که بعضی را از اندیشه بیکران به وادی ضلالت انداخته

و از راه وادی سخن‌سرایان کار ردن نجات محروم ساخته‌اند از اهل این و این قرنق

تا سر رشته راهی که گم کرده‌ایم به دست آریم و از فدیه‌های منحرف

آهنگ جهت لغزش بردایم العجاب العجاب که بهایت فرمایند تسلیم که کرده

و به هر جایی که آن ره نمایند روی نیاز مستفید بتوجه که کاری است عقید خاک

طالب ترحم نو دادست تا نیک به هم بود دل نغز بنقرین آن منکویان زبان عربی

بیان لمعه برق داموز پس عنان را گردانند و نیز قدرت آهنگ حکم تا کنند

گرد به هم بیمین و لب رهرزه چشم بک نید و بله بر پای من همه جا افکند چنانچه

تا تحول آمال شکر رایا به شتاب نیفکند و خیال توقف نیشه بر پای عزم زنند

پژوهید کیهانچه سوی مجهول راهی است که از کرانه‌ایست و انگشت تش گستنوران خود را

شد میکند و با چهار سی طبیعتی درشت جاده داموز که قطع او را حکم حسابش

تیغ فکر بیاسودن رهرا آورده بنفس پسر تازیانه ارشاد ریه سیمود و بتوجه

مبالغه معهود قایه هستی دا آن نقل بیعلبار العلف نیمرانند که موج در کوه

بر روایت لطف از مسایه با معلومات راه رو در طلب شد پیشه آلوده تر از جای کیج

قصهٔ آتش من تا گفتم و با لغزش تر از صلاه از درست حقیقت هوا عقال عجز ابداع

تا بانگ تر ندرِ جود زاد در میان قافله دیدیم بلند و سطح هلاک ساحل گاه نشسته ایم

لذا آن دیده تا موقع وصول قافله بگذرد و محجوب تفاوت میکردند لیکن فرصت تا سیا

تا بیابان لغزیدیم ساعت نمیگشتید عزیزانما از نشان هدایت دیگر رسیده گردی لذا آن

آفتاب کشور بلد ببین مرگان نگشودیم   زین همراهان خجلت بیان و چه کس

تا کی لذ زغم کرم آتش میکند نفس   گر آمد کی پیدا این آب یار الکهف درود

تا نظر بی ... پیدا از بیت حس   بلکه قدرت ولکن التفات عاجزیه

حواب عشق تیغ میکرد لغزید یا هوس   تا تو لذت در دکان جود خفت میکشد

گر نبود لطف رنگ نیک تا آرزوی عکس   عالمی را عجز طاقت محرم اسرار کرد

ملاذ نفس فرزند دید کنج قفس   هر که بر ... دری از عاجزی گردند باز

دیدیک آغوش رحمت تخت و فوق و پس و پیش   هرچه خواندم زین دبستان

جود ... کند خفت   هرچه دیدم زین گلستان عجز ... کس ...

[illegible]

و از نتایج معدل آن نحو صفی است که جز معاینه صلاح و سداد از معامله بروز نیاید لاجرم بجمله

تحریر عهود و سواد تحریر آن عیار معانی اخلاق در وفاق قلمی از مهاد بر نسبیه

در معانی شان را بر تکرار احوال فوقات انبیا و اشکال فقد اند و وضوح اسرار شان از احوال

قبض نشستمال اولیا دریافته که اطوار ظاهر شان از انوار باطن اصلاح کرده است

سیاست نور زیده و نقوش عبارت آیینه دل داری معنی هرگز رقم مخالفت

نکشیده آنجا که از این قانون تنزه شکوه کل از جز صلابت هر کس نام قسم بسینه مر

وصف که از بن زر ذات لعصش آیات بظهور آمد غیر از سب و دعوت زجمعی

نحو لمعه آفتاب هم هیچ در همین مقام آینه احوال پاک از زلال و تلقیه

صدق و صفا هم در این محل صحیح گشت لا تمام احوال و اقوال از تفات بحکم اعمال

طبیعت خود را بالجمله مطالب منزه است از تعلقات تعبیر عیار اند لطف

و لغیر هره چشم بسته آمد عشک اسرار رسالت بخطور نظر بست و از اعوان

گشوده اند صیقل ارشاد دیار نفوس دیده دل از رنگ تیره قسمت آفاق که

مزلیت و وفاق سلطان بر درخت مدارس تا گزین شد همان لطف

ز بهتان بست وخم لبش طره اختیار سر از جیب همان روز ما برافراشتن بست

هر که از نقش مزاج معتدل آمده است * در بنای زنگ تحقیقش نمی‌بندد شکست

خامه معتدلان زبستان اوکه محبات * نقش آن جز بر خط مسطر نمی‌بندد نشست

کش استقامت بر خط تعدیل است * در بنای خلق * طبع هر که منحرف گردید نقش لغزش بنقش

بست * موج این دریا ندارد چاره از پست و بلند * لیک چون گوهر بغرض آمد

تفاوت گشت نیست * طبیعت را که با این جوهر کس نیست در دست نیست از احوال

و افعال انبیا بهره تتبع حاصل نمودن خلاف قاعده تحقیق است * در طریق اجمال

و اقوال اولیا قدم لغزد اسپردن دور از جاده توفیق حرکات هست * و بیا که

سطوتی سخن خواص نمی‌افتد بعلت آنست که اعتدال آزین او خرچه رسید بمیشه عیار

بی تمیزی یا مدلطف شعور دیوار کشید * سعی رفتار ها از کمین لغزش را آمدن ندارند و آهنگ

گفتار سپردن پرده هنرهای قدم نمی‌افزد رفتار خوابها ست ناهموارانی ناصور موحش

نقد جان زوبیدار بها پیوسته آیینه در کنار آرزو تجلی معنی لطف ابنها ارزدیا تل

انقلاب مقام اعتدال طبعیت مدیر نهند و میلان اطوار ست گواه تجربه هر سعی نامحو ارزد

بلرزد

[illegible] بیماری [illegible] که [illegible] طبیعت لطف [illegible] و اما علاج

[illegible] غلبه حرارت [illegible] تا قبض [illegible] لازم [illegible] و [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] آنچه [illegible] در آن [illegible] شده [illegible]

[illegible] حصول علامات سعادت [illegible] دارد

و [illegible] بعلت [illegible] فیض [illegible] عدل [illegible] مقسوم

بر مزاج [illegible] مشغول [illegible] تحقیق [illegible] دماغ [illegible] استعداد

[illegible] اعتدال [illegible] مزاج [illegible] صحت

[illegible] مقابل [illegible] اتفاق وقوع آن کیفیات [illegible]

[illegible] در این اتفاق [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] صحت کامله بجمیع اوقات [illegible] واسطه [illegible]

[illegible] علاج [illegible] متوالی [illegible]

[illegible] متواتر [illegible] که در طبع فصول [illegible]

بر خواص [illegible] خلق [illegible] دانش [illegible] کمال [illegible]

باعتدال ... که این آتش دارد در معرکه ... [illegible]

به ... که ... غذا ... کشت ... نماید این ... گشت ... [illegible]

... محرم ... گرد ... عشرت ... این قصه ... آواز ... [illegible]

خلق ... کتابی ... چشم ... میکند ... عقل ... [illegible]

... ترتیب ... خدمت ... کرده ... [illegible]

هر کس را نسبت با جهان ... عقل ... فطرت ... منفعل

در ... طبع ناسیه ... حقیقت ... علیم

... اعتدال از مزاج ما ... سعادت حصول از ... گردد

... توقف ... در ... آن ... کل

... صبح ... کیفیات ... آثار نور ...

از ... شهود ... گردد ... [illegible]

... بر دماغ ... تا ... هجوم خواطر ... [illegible]

... اختیار ... انداخت و مطلق عنان ... [illegible]

الحالی

[illegible] نسخه [illegible] در وصف [illegible] چو رود خشته خوام

[illegible] نوشته [illegible] و ده جلدی که بحکم

[illegible] تکلیف می‌نمایند [illegible] افسانه [illegible] و دیگر از خیال

[illegible] فارغ [illegible] بودیم [illegible] مجلسی [illegible] اندیشه [illegible]

احتیاج [illegible] بکلی [illegible] شوق می‌انداختم [illegible]

[illegible] نوشتم [illegible] تحریر [illegible] شده بود [illegible] روانه [illegible]

می‌ساختم [illegible] عالم [illegible] آوردم [illegible]

[illegible] که سیاه [illegible] عالم [illegible]

[illegible] کیفیت عالم [illegible]

[illegible] هجری [illegible]

[illegible] کیفیات

[illegible] مجبور [illegible] اختیاری

[illegible] ضعیف [illegible] هر چند فرصت [illegible]

فقیر گفتم هر گاه نشستم بکار تحریر او زجهد بی تکلفان فضول ما نشستم

تحصیل علما را نظر قبول نبود مستغنی شیخ او فرزندی حالت تحقیق عزلت ام

او بودن با اکثر مکنون جمعیت دست عهد با شکر الله بندی تسلیم توفیق

لهذا الفقیر حضور مستعد او در حضورت آن شبها لی الصفا رسید و حضور خواهد کرد

قطعه فی زنک کل الفقیر بیرون آمد مقتضیات وجود از

خبر از غیب میکند تحویت کل چون کرد کسی از زلیل و نهاد بنیاد بازی کی

باشد که مدار بحق چشم بهم بسته جمع الهمیت آنکه هر که از اعتبار

نیست دولت وگر در چشم خلق خوار بجز مدارکار در حضورت بیاری

او قضاء کل مسیبات بر روا فزایم با نکس بخواهش که است به خواب

نبود سعد او نعمت آنکه خواهد مجهت اول حرکات کتاب بر آنچه میکرد

دو جهان رستگار است فیض ربیت غافل مباش هر بار نقیبها

دارد بطبع کوه را کر نباشد سید را حاکس تمیز فضول خواهد بدارد

کند بد و هم جبر و اختیار کرمه بیدارت چو تیغ زنم آنگاه نیست شکسته

آواز

در این بیشه دولت مهالک [illegible] در نهار [illegible] پرده غفلت کشیده ظهور حجت

بر بستر خواب دیده عافیت بسته از صبح بهار شما همه در سایه ابر کرم خورشید علم

تا چه وقت اگر شود فطرت ز فضل کردگار [illegible] چند غلبه حکم جلال محو جهان

احدیم داشته تا آنکه هم [illegible] نفس تقاضای بقای بهای [illegible]

بر اجزای جسم گشت و آن دوران اتفاق بود از حضور ذات اعتدال

مردمان آگاه [illegible] ساعات تعلق نخستین قدم که در کارگاه تامل گردوم

گردش [illegible] هستم [illegible] حقایق اشیا [illegible]

در راه [illegible] تخیل زده هم حرکت نفسی دیدم خود کش آماده کیفیت [illegible]

و اسما [illegible] فروغ جمعیت حواس انجمن انوار جبروت پرده [illegible]

و بساط مجمع ملکوت انداخت آثار [illegible] عقول [illegible]

[illegible] کردم [illegible] مدارج [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] خیمه اقتدار را افراخت اعتبار [illegible] عرش [illegible]

[illegible] سامان [illegible] روشن [illegible]

لطف لسان ان برابیتم مولانا شفیع نقش نمود لست ترتیب ذیل [illegible]
بهت تقلا میند درنگاه فطرتم جریده سمع بعرض آورد اوراق کاکل جبین
مغز فضل شناخته عالم است جوهر آینه تحقیقم لقطع شبهات تیغ [illegible]
آب داده خواص بهرام دوره لعرب لا تعلیم رفع محبت ودام لقا
شکسته سعته حال مهر برون تا بد نوایه حرکات موزون بیم کوکب
لسعدادی برهم بالیدند وقریب طنابه چرخ [illegible] زیر کی انکحت
جنبش نبض عالم عقد انامل وا شمرد رخ ماسیه [illegible] عطارد
بر پیرایه [illegible] تشخص او رضا [illegible] ابناس تجلی تازه نامرهات قدر کسوت
کم کاست پوشید وجیون [illegible] کرسیهایه شوقم تا کرد دامن [illegible]
عالم نا چار رجوع بالید اعتدال شوق تقریبم تا اصلاح [illegible] تفرقه دلش
صبح اقبال [illegible] از برگرد [illegible] آگاهیم [illegible] لطف
انداز دو صفایه آینه آب [illegible] عرق بعرض آورد [illegible] حوردارم
نشسته بهم رسانید [illegible] خاک [illegible] نسبت تکلیف [illegible] دولت [illegible] رفع

الوزا

از هجوم گلیم پهلوی لب خندی یار آشنیم حوصله نیابد بشتاب ماه نشود تماشا [illegible]

[illegible] ماده هیولای طبیعت را قابل ارشاد دانست گمان بردم عالم

منفذ احکام توهم گردید بالقوه استعداد دماغ را تماشا نشستن رجا طبیعت

توهم اندیشیم حقیقت انسان بعوض تحقیق رسید القصه هر چند سواد عرصه

تنزل فهمان کشیدیم غیر سجده آستان عجز شمرده آنکه هر شب [illegible] و هر قدر تقاضای

عالم ترقی جنون انگیختیم غیر از تقاضای بارگاه تعظیم علم یقین بر تحقیق [illegible]

حیرت آیینه بر چشم زدن تماشا کارها که هر آیینه آن انگیختیم در نبود شمع

این نه انجمن از جیب من فانوس داشت [illegible] ریسمان خیال هم چادر

نبود هر چه گل کرد از سواد مسطر است و بلند [illegible] حرکت دولت مژگان

یأس [illegible] نشود رنگ حلاوت گرد دامان تخیل انگیختیم که تیز [illegible] عرق

کوثر نبود از آتش دیگر نیاید در نظر خود هم عنبر دود [illegible] محمل [illegible] هوس

[illegible] نبود با همه جوش جنون [illegible] دم زدم بر جیب هر قدر [illegible]

[illegible] نبود ظرف و منظور خرابات اگر با هم [illegible] جمع [illegible]

مطلق و ساغر بود اگر گردید تحقیقاً من کسی دیگر نداشت . محرم گردید

من بودم کسی دیگر نبود . عالم بودم محیط تحت و فوق با اوّل و آخر . عجب یا [illegible]

او جز بسم رسید نبود . در بین این تماشا شخص رسیدم چون چراغ بر بالین

و ... بسم باید زنویش نقش اتصال بسته فتیله ... اقتباس نور از او را

آن را نور دست و نقاش فطرت طبیعت بر نوکش رموز این دقایق و نکته

دار رسیدم جوهر یکتا در عالم بر آدم بود یعنی رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

ابتدا امکان تا وجوب و واحدیت تا احد صورت تمثال آینه زلف

اوست رواج این صفت محفل از جوش رقیب جوش این سحر ...

رشحه از جوی اوست از سواد ملک صفتی تا شبستان عدم هر کجا

مژگان اوست سایه گیسوی اوست هر چه آید در خیال و آنچه باشد در نظر

یکقلم جوش بهارستان رنگ و بوی اوست خواه مشرق و ... خواه مغرب

کن فیکون ... هر طرف ناز آورده است روی اوست کثرت آیینه ...

خارج شماری باطل است چار سوی دهش شش جهت یکه یکسوی اوست

چه جلوه دریا و رنگ از نشئه پروانه آتش است هوای عالم دلگشا رش محو

بهشت دیدار اوست · گلستان اوست باغ هر چه خوش مینماید که همه دل در

تعلق کرده در کوی اوست · از من بیدل چه امکان درست فهم راز غیب

شنید یقینم که بی اشارات چشم ابروی اوست · چشم وا کردم اما با سر محو بی

رحوانی و توزیم کرامات که هیچ جداییها سر از قرب زانوی مبارکش نتوانستم برداشت

هرچند مرا از خود فرو میرفتم همچو همان کنار رحمت میکرد میرم و هر قدر از انفعال

آب میشدم در دامن همان محیط رحم میچکیدم در هر چه موج چشم دستم جز

سر بر سر و در دریا عنوانیه جیده بودم حسرتکش زانوی حضور رحمت

شماری تا مالک سلسله تحریر رشته رسا زنجیر عجز نیایت ذرات تمیز مسلکه شعور

طاق پرورش پس از ساعتی باد داد زبان افاقت سر از عالمی دیگر بر آورده در هم

جهانی دیگر در پرده شناخت همه کردم مقابل چشم تخیلم آب دار که بال

بغلت لیلی همت ملکوت بر فلکش وصول سایه دیوار کش جبین سای کف رد

تالیف سحقی رشک اولیاء ب طراز ظهور رخت که التفات اطلس

... آن ما ره بود نقد عشق می با فحش و بعد شب زیده جلالش شعاع ...
جز راه دیده خفاش نمی‌شکافت شیری با مهابت دران ایوان ...
نشسته و جمیع جهات تعین احرام کفا غیرت شاهنش بسته ...
اسرار دقایق نورش با علم با این آهنگ شود و ملهم رموز تحقیق آیه الا انهم فی
صبغت ... دود که حجاب ولایت با تب ... متمکن مسند
ب والکبریا . انکه بوان یافت در دولت جلال چون کمال ...
کس را مجال دم زدن انکه در خلوت سرای ذات تنزیه ذات ...
نور او با نور احمد خفته در یک پیرهن پرتو ... سرا یم هوش ...
کز ولایت با نبوت محرمیت باید شدن فرق موج ولیت ... گرداند
کرد ... از لقب افتاده این صورت سر دلش غنچه آغوش گشود
آئینه گل رنگ لست . او قامل این نسیم او شکفتن این چمن لوابطان این
ظهور او حسن و این طوفان ناز او جلال و این جمال و خلوت های این
انجمن او عهد مضمون کرد که گل اندر کشاکه کار و لولوه فارغ ...

دو

دو بیت چون الفاظ و معنی سخن ۞ عبارات کلفو چند را در الحسن

بیاد آن کس و در علم و فن آتش فکن ۞ اینقدر از فطرت ناقص امر

اتحفه است ۞ هدام حرفها جز کشوده داد فکر من ۞ کردم وارحم

نهادم سر عشه تسلیم بیک کاسه جبین در ارائه که نقش سجده از ... آستان

جلال گشته بان سای آوردم اما هیبت حضورش بند بندم بگداخت زهره

بود و دار ره دو بنای استقامتم خبر کرد از هم ... پر کشتی ... گسسته

بار یافتن که اگر گردم ... آن بارگاه پیش حایت ... مید میدم

دستش فتن که باب دعوت قبولش دستگاه اقبال مفقود می اندیشیدم

تا ناله کنیم لب باز هم آهنگ بود ۞ حرف قافیه دم زدنم تنگ بود

پیش روم ادب سر راهم ... ۞ تا گردم آنقدرم تنگ نمود ناگاه

صدا کرم ... گشود ۞ زبان فصاحت بیان نوازش ...

زمود ... تا به زیارت این جناب مقدس غبار توهم ... آینه

تحلی ... و بوسیله این تقریب التقدیم ... جمعیت ...

نگذاشتی تا خود بکیفیت آن معامله هوشی دربین گذشت تا بآداب قیام

عهد و رسم بخوانم پرداخت و کنش آن کمند چندان متامل در واند که

که زینه خاک از سپهر و الوانم شناخت بی اختیار قدم از سر ساختم

دخول در آب بی نشفقت همراه آتش رسانیدم فضا یکمنه دار الفتن پیوند

آنی دیگر موصول گردید که پهلوی رستم از مقارنت پهلوی چنین [illegible]

فاصله روی در یافت معانقه التفات ربوبیتش عضو عضوم از آن

بکر رافت فرق جدائی شکافت چون طفلی که در کنار مادر شیرش مبارک

امن رسانید با محبوب که آغوشش هم همنشین راحت ابا تسکین نبخشید [illegible]

پهلو احساس کردم که اگر تا قیامت آب کردم از عهده شرم لطفش برآید

ربی ها حق بایدم شمرد و کرم از آن حس معاینه نمودم که هرچند در

چشمه آفتاب غوطه زنم مقابل تاب مهرش جز انفعال افسرده گی نمی

توانم برد بهر پایه بکنار آن ملایمت همی پردازم سرموی در خود نمی بینم

که تا فلک گردن بالیدن نیفرازد و هر وقت بتصور آن مکرمت وا کشیدم

[illegible]

[illegible] خود [illegible] به یقظه باز آمدم [illegible] عکس [illegible]

گر هیچ رب قابل عذر کرم است [illegible] با مجرم که اعمال طور کرم است

هنگامی [illegible] استماع ورزید [illegible] این نصیحت [illegible] دو کرم است

در جامع کبرای خود در احوال اخلاق [illegible] و [illegible] ادا

ونی در غربت را آوردم زبان سوال جرأت آهنگ عرض مدعا کرد [illegible]

حضرت نور آینه اظهار مطلب بلیغی ساخته که [illegible] رسول خدا صلی الله

علیه و آله وسلم بخواب دیدم [illegible] و فرق [illegible] زر [illegible] یعنی [illegible]

یعنی [illegible] تعبیر [illegible] آتش در بنای تصور می [illegible] و عبرت [illegible]

برق [illegible] مستمر [illegible] انوار آفتاب [illegible]

آفتاب [illegible] روز [illegible] رشک [illegible] ماند [illegible]

آغوش رحمت حبیب [illegible] پهلوی [illegible] دیگر [illegible] حضور [illegible]

گلستان دارد [illegible] دیدم [illegible] آورد [illegible] قانون [illegible]

[illegible] دیدم [illegible] تعبیر خواب [illegible] است که [illegible]

سر انکار ما عبادت است اگر به غفلت چشمت نگشاید ز دیدن حیرت گنجی داری

تربیت از دست بر نمی‌گیرد هر چند آداب ظاهر از تو بسی نمی‌آید بهجوم

از بیکرم خروش قیامت انگیخت و شیرازه اکس قوام بحر گسسته

ربط گسیخت سواد آگاهی که موقوف زبان عوارب بود دور رفت

رگ ارادت و سعی تعبیری که درس سعادت یک عالم مبادی داشت مضمون نسخه

خیال ما بود   نمیدانم چه خواندم زین دبستان ارث - که تا عمر گذشت

گشودم شستم آن اوراق و اجزا را   چه عالم بود باید گرد سواد وسعت

آبادیش به چشم ذره دیدم سرمه کش اجزای صحرا را   قلم کجا نی تا به تحقیق

افتاد نقب گنج تحقیقش   خط پیشانی شبنم نوشت امواج دریا را

همین عالم مهیا داشت از سامان استغنا :   تماشایی که بر دوز حریف

چشم بینا را تحیر بسکه شد صیقل گر آئینه زارم نکردم فرق با هم جوهر پنهان

پیدا را که میگوید لطافت رنگ صورت بر نمیدارد   بیا کاینجا میان می

مینا را اگر مژگان بهم بندی حیا باشی ازین همه غافلت گشت دو چشم بیدار آغوش

در دل آگهی تا کجا بار اثر عقده سفر بیداری ز غفلت بود گر آمد نگردد جاوید
از آینه دارد آگهی ما را نشد بال طاقت تا ز پرواز دگر بالد صعوبی
مگر آید چنین پیش عقده‌ها را نبودم قابل آن جلوه اما فضل گیتی‌ها
ز رنگ آئینه‌دار رازی او مام فرصت را که در غافل است از شوخی نگاه زیر سنگ
مگر در خور سبب شد بیدل ما این تماشا را آئینه پرداز رنگی جوشم
گداز جوهر تأمل است که بار پرزدان شیشه خانه را اینقدر بی‌باک
جمال میجوشم و شمع افروزی همه خموشی شکست تخیل که با سر
و اماین پرده اسرار نقوت کرده‌ام مطرب سینه و شبنم است هیچ و تا رشته
نفسی که با صد تک تا ز سعی تسلسل در تمهید کشف که تأمل غبار نیست حرف
کارگاه هواجس باقیم و با اضطراب تشنه زبانی که هزار رنگ تردد جانکنی
از عهده کشف دلیل آمدن ندارد غیر از لغت فهمیدن اوهام چه شکفته فهم از
مطالب چه رقم کرده‌ام عرق شرم بی‌مطلبی سرمایه مداد است از ...
تعلیم آورده‌ام که عبرت انفعال بی‌مقصدی آئینه‌دار گوهر ...

او هم بعضی ست نفس آگهی عجز لطف پرورده عجز تحقیقش نسخهٔ هوش و بیدلی می افکند
فطرت نارسایی خود را مولف این اجزا تصور نموده است و معمای این طاق قدیم
عجز انتظام خود گشودن یعنی صورت آینه تحقیق جوهر ناشناسایی است و تغافل
شغل تعیین آثار معدوم و صرف نه مبدأیی   گفتگوها دارم اما محو تقریر خودم با که گویم
خط حیران تحریر خودم   از صریر خامه افسونی بگوشم خوانده اند   چون رقم
سر بخط آواز زنجیر خودم   آینهٔ موهوم عالم بر نمیدارد وضوح   تا نفس
دارم نفس پرواز تفسیر خودم   چون سحر پرواز شوخی از شکستم داده اند
رنگ تا پر میزند نقاش تصویر خودم   نقش خوابیدم غرض اثبات بیت گردیدها
مسیحی چون نفس گرد رسیدنهای شبگیر خودم   در عدم آسودگیهاست میرزام
بال هوس قفس سامان پرواز آهنگ زمینگیر خودم   تا قیامت شغل ادراکم
ندارد انقطاع   خوابها میبینم و سرگرم تعبیر خودم   کار شعور صفحهٔ هوش
پرداز نقوش این تحریر است یعنی احساس جلوه میدهد که مضامین جرمهای
عقول ممکن نیست بیرون جاده تقریرش قدم گذارد و اگر آگاهی بعلم ادراک

او دان

درسایه این تقریر [illegible] ترشیح [illegible] نقش شعری

از بعد تعبیر آن متکلمان سپهر را آوردن نیارند داریش و کلمات [illegible]

با آنکه در بیان اسرار نبوت فهمیدن است و تعلیم واردات غیب

جلد عاشقی بود در کارگاه رموز ولایت اندیشیدن عدالاز با تحسین [illegible] زحمت

از و صحیح تر بوت که دخل اندیشه های باطل شبستان جلد نقش غیر [illegible]

خلوت عدم را فرورد و بجودان را بعرصه شهود مطلق شوق خرامی

که جولان خیالات مقید در فضای کبریایش غیر از غبار سر بر خاک ریزیدن

نماند و دوا از نوا آنچه شنیدم غریب آهنگ ساز لب زیر و بم بود

و از نقوش هر چه دیدم عجیب نقش رنگ فطرت لوح و قلم الا حرف

این لب زبان جادو تقریر می نمود سر رشته نقش تا صدا نشنید سلسله

سخن تا حرکت لب نرسید و اگر طاقت این مدت نیست تحریر رای را دست

خط را از نقطه سر برآوردن موی جوهر از خمیر بیضه نواند کشیدن در دست

و نقطه را بیرون شق خامه قدم گذشتن حرف [illegible] خارج هر چه [illegible] بیند

هیچ یکی را محفوظ ان ... بی چو شیشه بست و ساز بی نیاز

پرده گسستن تقاضای احیای خروشی جمیع تفظ نمیتوان شکافت در

تلاطم این خروش آینه جنون نیز دارد و طنین نشه نمیتوان یافت

سحر طرازی این خروش طرح قیامتی نیندازد ... یک گام در این جاده

قطع نگردید گریاد گلفاشش بغزلی نرسیدم چندانکه از خود میروم آن

جلوه پیشتر است زنگ نشکنم که بزنگار رسیدم تضییع اوقات حضور

در پرده صریر قلم بی شعور تظلم نیست خامه را تا کی بتحریر باید آلود و نقصان

سرمایه حال در صورت آرایش قیل و قال فرسودن تا چون سخن با جمعی

باد پیمای تقریر باید بود عنان نفس از دست و تا زبان گشودن وقار رتبه

تقریر است و زبان قلم از حرف ها پاک کردن صفای جبهه تحریر

بیدل از خجلت نوا مایان بی طاقت اتم با دو عالم با و من پرهیزم دگر [illegible]

رشته سازی تقالوان تحیر بسته ام در خموشی تا زدم در رفتگان از [illegible]

گر خمش کردم نفس را هم ز بنیاد من در سحر آینه دید لبهای خاموش

نفس چون قلم در دوات حیرت زده سلک، هر چند کوشید بار ده سجود
عشاق طواری، هرقدر جهد طاقت ورق گل کشید، فطرت قفس بوهم نقطه
نگردد در چاری، خامه را سعی تکلف نشر شد، سطور گرد سپید با یک بیان کلکی
بالغ آشکار، آسمان بالیدم و آفاق گل کردم تو هم کان نورم بود جوهر آگهی
تو هم کنار، عالم گل کردم اما در نظر کان یقین در آن موهوم رفت از
طینت بی‌نشان عار، گر عدم گویم عدم مستغنی است از وهم، ور هستی دم
زنم کو سایه رنگ اعتبار، تا قبول است گر الف در دو عدم این حساب منفعل
رازگی کنم شمار، هیچکس چون من گمنامم این و آن مباد، نفس بر خویش زند با
خجلت افتاده است کار، پی پر و بالی جنون پرواز نقاهت است، این کلام
ناسخ هیچ سپیچ را معذور دار ... سهو لیشه زخم چاک
عنصر غنچه بیش آمد و عمر بر قفا رفت بسته آهنگی قانون بهار رسا کرد گل
سامان نوا رفت، بهاری دسته بند رنگ و بو شد که اندوه خزان از باغ
ما رفت، دلی کاندیشه تحقیق پرداز بگو سال این تحریر ما رفت، دو تاریخ ملند

صبا آمد به دوران که مقبل شب به خون گشت بجا رفت نحوست از فلک

لهابی زبر دوخت که از انوار او همه تنصر قفا رفت دوم در اجتماع جا

عنصر نحوست بود چون رنگ از صفا رفت

تمت تمام شد مجلد عناصر

تصنیف میرزا عبد القادر بیدل

رقعه میرزا عبد القادر بیدل در تعزیه شاه محمد بوز بیه حق شناس عافیت معنت خوار

خور شعل ادبی سلسله شناسی آثاری موجبه بهارستان اجتماع محبوب

گشته بود آن پرده جهانی میان ست هنا مرحوم در ماه سرحیکها سی

خیالات قاصد مخذول و مغلوب تا شنیدی شاه مرتضی یکدر ما میشود

که آن تحریر جاوید آدمیت لاانجلات افضا ما نگاه یا ناگهان تغیر است

و حق انفعال الکبری بر سر در دست که ترم خوامی تا شده یعنی

طور تحریر هانی در مراسلات شکر الله خان و شاکر خان نیست

[illegible] ... قوارا [illegible]

[illegible] ... نقش [illegible]

الحمد [illegible] ... باجی [illegible]

و [illegible] ... داده [illegible]

تا [illegible] ... [illegible]

ای نازنین [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

لهذا الله الحمد که لذت شناخته آن انبیا اشتها میکنید از کجا باین نعمای
که ما عمرها در حلقهٔ تمهید عالم قدس دیگر بکجا بر آریم عمرها است از درد طلب
بر آمدن نداریم آن شمس الدین ما را که کاه باد بروت اگر چه عمرها است
مست الوداعی ان شیر ما قبا نور زلف انتقد بسیاک داجهید
باید گفت کدام الفت بر بعضی آن عمرها بعیب نا قرر معمور که امثال
شما حریبان را الله خدای تعالی برآورده است و آنکس نغرین وقف بیا باید
که این جنس عجلان را بنام آدم پرورده که کاش غلط انداز دست برد شعور
نکوهید قدری شما بر سید ما باین نقش سعی در فکر بیان حال
نیک افتاده بود لوا موس حق شناسی میدانید که حاجت عبارات
فقرا معروف معنی حمد است منظور خلقی تیار نیما حضور ملق است
صورت گوهر دلهای ما باین درجه اقتضا محقق بیک انا صلح
ما باید معنی ما نقضی بعد ازین باستغفار باید کوشید و گرنه میدانید
که بیدل عبد القادر است والسلام

ملا ابوالحسن [illegible]
بعد از شیخ [illegible]
از آن [illegible]
بود [illegible] از آن [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] زمان [illegible]

[illegible] جلوس [illegible]

[illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

... شکر ...

رنگ حنا پیچیده تا بوی شرف بینوای دست بند و سبحان الله ...

اینست هوس نقش تعینات تا فلان مخمل و دیبا خواب غفلت [illegible] سنجد

وار پاره عذر از ضرورت الوحسرت و التفات [illegible]

زربفت آشفتگی حرص [illegible] که می پوشند سر زده هوس [illegible]

پوشیم [illegible] نسیم [illegible] پوشیم هوس دمی که تمنای [illegible] لباس

کند هزار جان [illegible] تا بدن پوشیم اگر ما [illegible]

چه لازم است که [illegible] پوشیم [illegible]

مرقع [illegible] بوی [illegible] پوشیم قماش مرحمت خان ارباب [illegible]

چو بوی گل [illegible] نسرین و نسترن پوشیم ما آنچه [illegible]

که [illegible] پیراهن کتان [illegible] درجا [illegible]

بال [illegible] طاوس [illegible]

جمعیت رشته [illegible]

در حسرت سایهٔ [illegible] جام خواب [illegible]

طراوت بخشیده با سنبل خط صد چمن نزهت لب اعجاز لطافت خود

با رنگ بهار شوق چو ما انکار نما گلزار تماشای کیفیت مفتش

نگهای نظاره بند هزار قدح تراوش ساید و سیر آب لب ما

سیمای انشا بلند رنگ بیتابی کرد سر کشید اندر انجمن شوق رشک است

نگاهی که نسخه تکرار بود نشو ریاض دفتر گلشن چراغ خرد

و هیچ همنا لحظه که بی ... [illegible] ... نشود اند داغهای چراغ

و تمثیل گیتی که کاری که در ربط اساس قیود سری جا ...

و داع او در سلیمه رنگ دیده که بهواری آن تجدید رنگهای تفاوت نیست

انشای او قلم فکر نیز از خیال ... رقعه قصه ایست دست ...

و رنگ امتیاز بهای بالی قصور ... برکی هزار آتش حیرت ها

... دوش درین مرقع تحسینی هر رقعه ای غنچه ... جنیده

سر گشته عشق گرداب دریا دیوان رباعی بار رنگینی ماند از رنگ ...

بی تحفه ها از دور و ... و نقد دستگاه هر رقعه تسلیم ...

معنی کرم در جمیع اقوال در رطب و یابس گو نیست و در همه اوقات ... ها

بینوایان را ابر [illegible] نواختن و بیماران را بعیادت [illegible] ادا فرمودند [illegible]

ابدی و نابینایان را بدستگیری عصا و اعانت [illegible] گشته [illegible]

[illegible] تکلیف [illegible] نمودن و [illegible] بصحبت [illegible]

[illegible] ترک اظهار توانایی و در [illegible] مقال تناقض و [illegible] خود [illegible]

[illegible] تکلیف [illegible] خوانند و در [illegible] باب [illegible]

[illegible] امدادی القصه

[illegible] مکان [illegible]

زمین [illegible] زمین [illegible]

[illegible]

[illegible] اخلاق [illegible]

[illegible] صورت

[illegible] برخوردار [illegible] لطف [illegible]

[illegible] اجزای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باقی

بجهان تیغها اگر که شمشیر زن باشد   بای تشنه جمیع الناس را گردد

صف شکنا تیغ اگر توان اثبات کرد اند رشته بخی جنتی تیغ آن و کرد

ریزش حیثیت در سیحی قتل برو بیا که زطبع لئیم تو ترجیح سیدا کرد

تمت